اطلاعات هفتگی
شماره ۳۱۸۲
چهارشنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۲
بها: ۲۵۰۰ ریال

گفت‌وگو با مصطفی دنیزلی

پایدارترین شیوه کاهش وزن

بزرگترین مشکل زندگی

بشقاب پرنده‌ها واقعیت پیدا می‌کنند

Sunscreen Cream

Shandiz

تأیید شده در آمریکا مطابق با استاندارد FDA (سازمان نظارت بر مواد داروئی و بهداشتی آمریکا)

SPF
30
(دارای حداکثر SPF مجاز)
Sunscreen
Cream
Shandiz
Vitamin E
&
D-Panthenol
Water Resistant
UVB / UVA / IR
For Protection of Skin from
Damaging Effects of Sun's UV Rays.
SPF
30
For very sensitive skin to sun rays.
screen

R.A.M.G.R.A.P.H.I.C.S.

کرم ضد آفتاب

شاندیز

مناسب پوستهای حساس به

آفتاب سوختگی

UVA/UVB/IR

لابراتوار ویدا- تلفن دفتر مرکزی: ۸۷۹۴۱۵۹-۶۰ تلفن مرکز پخش: ۶۷۰۶۴۸۵-۶

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته -------------------------- ۴
تفسیر سیاسی -------------------------- ۶
سه‌گانه ------------------------------- ۸
گزارش هفته ------------------------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها -------------------- ۱۲
داستان زندگی ------------------------ ۱۴
صدای سبز بسیج -------------------- ۱۶
گزارش رنگی ------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ----------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ----------------------- ۲۲
فرهنگ مردم ------------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ------------------ ۲۵
گزارش از زندانها -------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ----------------------- ۳۰
زندگی رنگین ------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم -------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ------------------ ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی ------------------------ ۳۸
تعبیر خواب -------------------------- ۴۰
معجزه طبیعت ------------------------ ۴۱
تماشاگه راز -------------------------- ۴۲
ترازو ---------------------------------- ۴۶
خلاصه رمان ------------------------- ۴۶
جدول --------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید -------------- ۴۹
جنگ هنر ----------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک --------------- ۵۴
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ------------------------------- ۵۸
اطلاعات مفتکی ---------------------- ۶۳
هفته بعد شما ------------------------ ۶۴
در حلقه رندان ----------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۸۳ - چهارشنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۴
۲۵ ربیع الاول ۱۴۲۶ ۴ مه ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز وفات علامه اقبال لاهوری

اردیبهشت ماه یادآور درگذشت علامه محمد اقبال لاهوری مصلح و متفکر نامدار پاکستانی است. او به سال ۱۸۷۸ در خانواده‌ای متوسط در شهر سیالکوت هند متولد شد. مقدمات علوم اسلامی و قرآن کریم را نزد پدرش آموخت. بعد دوره‌های ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش آموخته و وارد دانشگاه لاهور شد و در سال ۱۹۰۵ لیسانس و در سال ۱۹۰۷ درجه فوق لیسانس فلسفه و حقوق را دریافت کرد. او بعد به آلمان رفت و دکترای خود را با رساله فلسفه ماورای الطبیعه از دانشگاه مونیخ آلمان دریافت کرد.

علامه در طول زندگی به شعر و ادب ایران رو آورد و عشق ورزید و به سبک سعدی، حافظ و مولانا جلال‌الدین به خلق سروده‌های فارسی چون مثنوی اسرار خودی، منظومه بی‌خودی و... پرداخت. او پس از سالها تبلیغ و مجاهدت برای امت اسلامی درپی بیماری مزمنی در سال ۱۹۳۹ دیده از جهان فرو بست.

معلم شهید دکتر علی شریعتی درباره اقبال می‌نویسد: «اقبال یک مصلح و متفکر انقلابی، اسلامی است. یک رهبر ضداستعمار است... نمونه یک هنرمند آگاه و مسوول است. یک شاعر مسوول و متعهد در برابر زمان و جامعه خویش است.

پیام اقبال این است که آتش درون خویش را در دلهایمان برافروزیم و روح ایمان و عرفان و آن عشق بزرگ انسان‌پرور را دوباره در جانهایمان مشتعل سازیم. تا با روح هستی و معنی جان و راز هدف نهایی وجود آشناتر شویم.

اقبال یک نابغه متفکر است که بعد از سیدجمال‌الدین اسدآبادی، نهضت بازگشت به خویش را درمیان امت عظیم اسلامی که از خلیج فارس تا شمال آفریقا و کناره چین گسترده و پراکنده است، ادامه داد. به هرحال علامه اقبال یک مسلمان تمام عیار و معمار تجدیدبنای تفکر اسلامی قرن ماست.

اعدام لاوازیه

آنتوان لاوازیه کاشف و دانشمند فرانسوی و از بنیانگذاران علم شیمی جدید، پس از انقلاب فرانسه در هشتم می سال ۱۷۹۴ میلادی به وسیله گیوتین اعدام شد.

لاوازیه در ضمن تحقیقات خود، هوا را تجزیه کرد و عناصر تشکیل دهنده آن را شناخت و بدین ترتیب گاز اکسیژن و اهمیت آن را در عمل احتراق کشف کرد. او همچنین موفق شد هوا را از ترکیب عناصر اولیه آن بسازد. این کشف لاوازیه دانش «ترموشیمی» را پایه گذاشت.

کلمات اهل غربت

خدایا!

بار خدایا بر محمد(ص) و خاندانش درود نثار فرمای و از قرضی که از آن آبرویم بریزد، خاطرم حیران شود، اندیشه‌ام پراکنده گردد و گرفتاریم با سروکار داشتن با آن به درازا کشد، مرا مصون دار و به من رستگاری بخش ای پروردگار من.

بار خدایا مرا از اسراف و زیاده‌روی بازدار و به گشاده دستی و میانه‌روی مستقیم ساز و اندازه نگاهداری در خرج به من بیاموز و به لطف خود از ولخرجی بازکش و از اسباب حلال روزیم را روانه ساز و انفاق مرا متوجه ابواب خیر کن و مالی را که در اندیشه‌ام خودپسندی پدید آورد یا به ستمگری برساند یا به سرکشی کشاند بازستان.

بار خدایا همنشینی تهیدستان بر من دلنواز فرمای و با شکیبایی شایسته مصاحبت آنان را بر من گوارا ساز.

همانا که تو دارای فضل عظیم می‌باشی و بخشنده کریمی.

مصباح المنیر

سپاس

سپاس خدای را که او را می‌خوانم و مرا اجابت می‌کند، اگرچه هنگامی که او مرا می‌خواند کندی می‌ورزم.

سپاس خدای را که از او می‌خواهم و به من عطاء می‌کند. اگرچه هنگامی که از من قرض می‌خواهد بخل می‌ورزم.

سپاس خدای را که به او امید دارم و به دیگری امید ندارم، اگر هم امید بندم ناامید خواهم گشت.

سپاس خدای را که مرا خود به عهده گرفت و گرامیم داشت و به مردم وانگذاشت تا خوارم کنند.

سپاس خدای را که او را می‌خوانم و بجز او دیگری را نمی‌خوانم. اگر هم بخوانم دعایم اجابت نمی‌شود.

سپاس خدای را که با من دوستی می‌کند، درحالی که از من بی‌نیاز است و با من حلم می‌ورزد، چندانکه گویی گناهی ندارم.

گردآورنده: مهناز حمزه‌پور

با مردم چنان رفتار کن که دیدارت برای دیگران طلا باشد نه بلا

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

سفره کار را بگسترانیم

انقلاب اسلامی در آغاز پیدایی خود چند هدف را برای جامعه مسلمان ایران و در مراتب متعالی‌تر برای انسان امروز، وجهه همت خود قرار داد. حفظ کرامت انسانی، توجه به ارزشها و معنویات، برقراری قسط و عدالت، رفع تبعیض و نابرابری، استقلال، آزادی و توسعه و رفاه اجتماعی.

آنچه که گفته آمد از جمله اصلی‌ترین اهداف انقلاب اسلامی محسوب می‌شد. توجه به طبقات فرودست جامعه و ارتقای سطح زندگی آنان در طول سالهای پس از انقلاب نیز همواره مورد اهتمام و تاءکید همه‌جانبه بوده است. فکر نمی‌کنم مسوولی پیدا شده و یا بشود که در جمهوری اسلامی بتواند اظهار کند که حداقل شعارش خدمت به طبقات محروم جامعه نیست. شاید هم واقعاً مسوولان جامعه در طول سالهای پس از انقلاب نیتشان حمایت از طبقات فرودست جامعه بوده است، اما اینکه چرا جامعه فعلی ایران از مشکلات بنیادینی چون فاصله‌های طبقاتی، تبعیض، فساد اداری، نادیده گرفتن کرامت انسانی و بی‌عدالتی رنج می‌برد، به نحوه عمل ما برمی‌گردد.

واقعاً چگونه می‌شود به طبقات فرودست جامعه کمک کرد؟ باید بپذیریم که در اکثر مواقع ما در حمایت از شهروندان روش اهدای ماهی به جای یاد دادن ماهیگیری را درپیش گرفته‌ایم و به همین خاطر است که موفق نشده‌ایم.

در دوران جنگ البته انتشار کوپن سهمیه‌بندی کالاها امر لازمی بود. اعطای یارانه نیز همین‌طور، اما ادامه این روند که به صورت تقسیم ناعادلانه و بشدت ظالمانه یارانه در جامعه تغییر ماهیت داد، موجب شد که کمتر فرصت ماهی گرفتن به جای ماهی دادن فراهم شود. هنوز هم فکر می‌کنیم روش پرداخت یارانه به این شکل که در ایران اجرا می‌شود موجب کمک به طبقات فقیر جامعه خواهد بود. هنوز هم فکر می‌کنیم استخوانبندی اقتصادی جامعه ما می‌تواند اندامی متناسب و موزون فراهم آورده یا این اندام را سرپا نگه دارد و متاءسفانه هنوز فکر می‌کنیم که باید به این شیوه به محرومان و مستضعفان خدمت کرد. وقتی بخش اعظم یارانه چند میلیارد دلاری سوخت به طبقات مرفه جامعه تعلق می‌گیرد و یا بخش قابل توجه یارانه خدمات دولتی نصیب برخورداران جامعه می‌شود و وقتی سرمایه‌گذاریهای کاملاً دولتی در زمینه انرژی و ارتباطات بیشتر در خدمت طبقات بالادستی جامعه است، عملاً فرصتی برای توسعه و اشتغال فراهم نمی‌آید تا طبقات فرودست جامعه از وضعیت بد اقتصادی خلاصی یابند. اگر می‌خواهیم به فقرای جامعه کمک بکنیم باید فقر جامعه را از بین ببریم. یک جامعه فقیر با اکثریتی که زیر خط فقر اقتصادی بسر می‌برند درست مانند یک مرداب راکد بستر آلودگیهای فراوانی است که نمی‌توان از آن امید رستگاری داشت. تا وقتی مشکل فقر جامعه حل نشود نمی‌توان کمکی به فقرا نمود. تبعیض، نابرابری، ظلم، فاصله‌های طبقاتی، فساد اداری، تورم لجام گسیخته، فساد اجتماعی و... همه و همه محصول فقر است. اگر زمینه‌های رفاه اجتماعی را فراهم بیاوریم، اگر زمینه اشتغال، تولید و کار را آماده کنیم، قاعدتاً فقرای جامعه بدون آنکه نیاز به پول توجیبی، صدقه، یا یارانه دولت داشته باشند خودشان می‌توانند سطح زندگی‌شان را ارتقاء دهند و راحت‌تر زندگی کنند. فقرا صدقه نمی‌خواهند، بلکه نیازمند شرایط مساوی و مناسب برای کار و کسب درآمد و ثروت هستند. مهندسی اقتصادی جامعه باید به گونه‌ای باشد که آنها خود فرصت رهایی از فقر را پیدا کنند وگرنه یک جامعه مصرف‌کننده نیازمند که صرفاً با یارانه‌های دولتی یا صدقه‌های امدادی می‌خواهد زندگی کند، صاحب هیچ فضیلتی نیست. نگرش ما درباره کمک به محرومان و مستضعفان باید تغییر کند و این نگاه، نگاه عالمانه نیازمند روشن‌بینی و درایتی است که بدون برنامه‌ریزی، دانش و استفاده از تجربیات موفق به دست نخواهد آمد.

بعد از ذکر این نکته بد نیست به واقعیت دیگری نیز توجه کنیم که بارها و بارها نگارنده بی‌ادعای این ستون به آن اشاره کرده است. متولیان و مسوولان جامعه حق ندارند به صرف خوشامد این و آن و یا به صرف جانبداری از حزب و دسته و گروه و یا از سر کم‌اطلاعی به گونه‌ای عمل کنند که انقلاب اسلامی در دستیابی به اهداف خویش ناتوان بماند و یا دود حرفها و اقدامات نسنجیده و احساسی آنان به چشم همان محرومین و مستضعفینی برود که آنها از آن دم می‌زدند و یا دم می‌زنند. هر مسوولی در جمهوری اسلامی شرعاً و قانوناً نسبت به شهروندان مدیون است و بیش از همه به اقشار محروم جامعه دین دارد. ما باید فقر را از بین ببریم و نه خود را به تقسیم تکه نانی دل خوش کنیم. مسلمان ایرانی حق دارد با توجه به بضاعت‌های فراوان این کشور بزرگ و با توجه به قابلیت‌های یک حکومت مردم‌سالار دینی سرآمد بشر امروز گردد و در این مقام و منزلت بنشیند. به مسلمان بودن و ایرانی بودن خود افتخار کند و وظیفه رهبران و مسوولان جامعه آن است که موجات سربلندی و افتخار و عزت ایران و ایرانی را فراهم نمایند. در این راه هرگونه حب و بغض و تحزب و بی‌تقوایی که ما را از این آرمان دور کند، ناپسندیده است. اگر نتیجه اقدام و عملمان موجبات گسترش فقر و افزایش فاصله‌های طبقاتی شود، مدیونیم و باید پاسخگو باشیم و نیز باید نیک بدانیم که راه درست کمک به محرومان و مستضعفان جامعه را پیدا کنیم و در این راه چون شهید بزرگوار رجایی حتی از گذشتن آبروی خویش نیز باکی به خرج ندهیم.

تا زمانی که هدف مهم و اساسی تولید ثروت در جامعه جدی گرفته نشود و تا زمانی که ثروتها و منابع موجود کشور عادلانه و صحیح توزیع نگردد، نمی‌توانیم امیدوار به نجات محرومان از فقر و عقب‌ماندگی باشیم. یادمان باشد مهم کمک به از بین بردن فقر است و نه پهن کردن سفره‌هایی اندک با تکه نانهایی در آن برای سیر کردن فقرا.

این سفره را معمولاً در همه جای دنیا برای فقرا پهن می‌کنند منتها برای کسانی که امکان کار کردن ندارند، ناتوانند و یا پیر و از کار افتاده و نیازمند کمک، اما در هیچ جای دنیا هیچ سفره‌ای از سر صدقه برای شهروندانی که می‌توانند کار کنند، درآمد به دست آرند و بر تولید و ثروت جامه بیفزایند، بی‌آنکه خجالت بکشند، زیر دین کسی بمانند و یا سر پایین اندازند، نمی‌گسترانند.

فضیلت آن است که آنها امکان آن را بیابند تا خود لذت کار و تلاش را بچشند و از دسترنج خویش استفاده کنند و با عزت و سربلندی و امیدوار به آینده با روح و روانی سالم و بانشاط زندگی را با سرزندگی و بالندگی گره بزنند.

نامه های بدون واسطه

نماز، آرامش دل و جان

عقل و وجدان آدمی، انسان را به سپاسگزاری از همه کسانی که به او خدمتی می‌کنند فرمان می‌دهد.

بدون شک بالاترین و بهترین نعمت‌های عالم هستی را خداوند دراختیار موجودات گذارده است.

او بی‌نیاز و توانا و ما نیازمند و ناتوان و محتاج الطاف بیکران اوییم. از یک انسان بهره‌مند از همه‌گونه نعمت چه انتظاری می‌توان داشت. بیایید از این پس، بیش از پیش به فرمان عقل و وجدانمان و دستور خدای باریتعالی که: من انس و جن را نیافریدم مگر آنکه مرا بندگی کنند؛ واجبات را بجا و از محرمات دوری گزینیم و نماز بخوانیم و به این ترتیب آرامش را در آسمان افکارمان مستقر سازیم. تا ضمن رها شدن از بند شیطان رجیم مورد رحمت و لطف بیشتر رب‌العالمین قرار گیریم. بی‌نماز روح خسته و آزرده می‌گردد. و جسمی که روح بی‌نشاطی داشته باشد سریعاً فرسوده می‌شود.

محمدرضا علی‌محمدی از کرج

عیدی جانبازان را پس گرفتند!

بنده همسر یکی از جانبازان متوفی جنگ تحمیلی هستم که در سال ۱۳۶۸ شوهرم به دلیل ضایعات ناشی از جانبازی (طبق گواهی کتبی پزشک) دارفانی را وداع گفت و از آن سال تا بحال جزو حقوق‌بگیران سپاه پاسداران می‌باشم و حقوق ناچیزی هم از بنیاد جانبازان دریافت می‌نمایم، اما دلیل نوشتن این نامه برمی‌گردد به ماجرای نوروز ۸۴ که در روزهای پایانی سال کهنه حدوداً مبلغ ۳۰۰ هزار تومان به عنوان عیدی و دیگر مزایای وارده به بنده تعلق گرفت و حتی مبلغ فوق در فیش حقوقی اینجانب ثبت شد، ولی از آنجاکه به دلیل گرفتاری‌های زندگی موفق به دریافت آن نشدم، وقتی در فروردین ماه سال ۸۴ برای دریافت این وجه به بانک مراجعه نمودم متصدی بانک اعلام کرد که امکان پرداخت آن وجود ندارد و وقتی برای دلیل این کار پرس‌وجو نمودم مسوولان محترم بنیاد اعلام کردند که شما به دلیل اینکه مستمری از بابت همسرتان می‌گیرید واجد شرایط دریافت مبلغ فوق نیستید. این درحالی است که تعداد زیادی از افراد مشابه شرایط من این مبلغ را دریافت نموده‌اند و حال سؤالم این است که اگر من دارای شرایط دریافت مبلغ موردنظر نبودم، چرا آنرا به حسابم واریز کرده‌اند و اگر واجد شرایط هستم چرا مانع ایجاد می‌کنند. جالب این است که مسوولان محترم اعلام می‌دارند که ما مبالغ پرداختی به دیگران را هم پس خواهیم گرفت! یعنی این روش مناسبی برای پاسخگویی به فرزندان جانبازان این مرز و بوم است. من و خانواده‌های مشابه شرایط بنده بی‌صبرانه منتظر شنیدن پاسخ هستیم.

مستندات این نامه در دفتر مجله محفوظ است.

امضاء محفوظ

وضعیت تعاونیهای مسکن

چرا کسی به وضعیت تعاونیهای مسکن و اجحافی که در حق کارمندان و کارگران می‌کنند توجهی نمی‌کند؟ بنده سه سال پیش در یک شرکت تعاونی مربوط به یکی از ارگانها در کلاک شهرستان

کرج سرمایه‌گذاری کرده‌ام در طول این سه سال نزدیک به ۱۷ میلیون تومان از ما گرفته‌اند در حالی که در ابتدا قرار بود برای یک واحد آپارتمان حداکثر ۹ تا ده میلیون تومان بگیرند. اما تا به‌حال ۱۷ میلیون تومان برای یک واحد ۸۰ متری پول گرفته‌اند و هنوز هم سند آن را نداده‌اند و حتی یک صورت وضعیت به ما نداده‌اند که این همه پول را از چه بابت گرفته‌اند. تازه دوست دارم بیایید واحدی را که تحویل داده‌اند ببینید که چقدر بد و نامناسب ساخته‌اند و جالب اینکه حالا حتی ۲۰ میلیون هم مشتری ندارد. چه کسی باید جوابگوی چنین ظلمها و اجحافهایی در تعاونیهای مسکن باشد؟

ف . د . کرج

یک میلیون کمک می‌خواهم

زنی ۳۰ ساله، متاءهل و دارای دو فرزند دختر هستم. کارگری می‌کنم. پدرم را در کودکی به خاطر تصادف از دست دادم و چون فرزند بزرگ خانواده بودم سرپرستی مادر و خواهرم را برعهده گرفتم و بعد هم که ازدواج کردم مشکلاتم کم نشد چرا که وقتی فرزند دوم من به دنیا آمد، یک بیماری مادرزادی داشت که هنوز هم تحت درمان است و هزینه‌های درمان او هم مزید بر علت است. حتی مجبور شدیم پول پیش نزد صاحبخانه را پس بگیریم و هزینه کنیم.

حال آیا کسی هست مرا در برابر فشار صاحبخانه‌ام که یا پول پیش می‌خواهد و یا تخلیه ملک خود را یاری کند و یک میلیون تومان به من کمک کند تا از این مصیبت همیشگی خلاصی پیدا کنم؟

ف . ن . گلستان

در اهواز مشکل توزیع نداریم

در مجله شماره نوروزی، نامه‌ای از یک شهروند اهوازی به چاپ رسید که ایشان از عدم توزیع نامناسب مجله و همچنین کمبود مجله در شهرستان اهواز گلایه کرده بودند. لازم به ذکر است که بنده به عنوان نماینده مؤسسه اطلاعات در استان خوزستان ضمن تکذیب این مساءله اعلام می‌کنم که بیش از ۸۰ کیوسک مطبوعاتی در شهرستان اهواز مجله اطلاعات هفتگی را توزیع می‌کنند و فکر می‌کنم تمام نقاط شهر به این ترتیب زیرپوشش قرار می‌گیرند. اگر این خواننده محترم مشکلی در این ارتباط دارند موضوع را با دفتر نمایندگی اطلاعات درمیان بگذارند تا پاسخگوی ایشان باشیم.

فارسی‌زاده

سرپرست نمایندگی اطلاعات در خوزستان

درباره مجله خودمان

۱ـ خرید و مطالعه مجله از پدرم به من ارث رسیده، لذا بیش از ۴۰ سال است که مجله شما در منزل ما راه پیدا کرده است.

۲ـ قبلاً مصاحبه‌هایی با نمایندگان مجلس داشته‌اید اما فعلاً صفحات سیاسی مجله کم شده‌اند.

۳ـ آیا واقعاً داستانهای تقدیمی آلفرد هیچکاک را خودش نوشته؟ بعضی از آنها خیلی بچگانه‌اند.

۴ـ وقتی داستان زندگی یا اوین دو قسمتی می‌شود، عصبانی می‌شوم. چرا این داستانها را دو قسمتی چاپ می‌کنید؟

۵ـ مجله شما خیلی خوب است. تشکر می‌کنم.

عباس بهبهانی مطلق

چرا باز هم جدی نمی‌گیریم؟

زلزله در ایران خطری جدی است. اما چرا ما هنوز هم با اینهمه حادثه و اینهمه تلفات این امر را جدی نمی‌گیریم؟ چرا درباره ساختن ساختمان و به‌کار بردن ملاحظات ایمنی در ساختمانها جدی نیستیم؟ چرا از تجربه دیگر کشورها استفاده نمی‌کنیم؟ چند بار باید مصیبت تکرار شود تا ما مهندسی ساختمان را جدی بگیریم؟

محسن ذوالفقاری . ساوه

همه پولدار نیستند

می‌خواهم بگویم که همه مردم پولدار نیستند تا هر نوع گرانی را در مملکت تحمل کنند. همه کارگران هم وضعشان خوب نیست اما مردم ما مردم نجیبی هستند که صدایشان درنمی‌آید. با این اضافه حقوقها هم مشکلی حل نمی‌شود. از همه بدتر کارگران قراردادی هستند که به شدت در معرض خطر بیکاری قرار دارند و هیچ حمایتی نمی‌شوند.

شهرام . د . تهران

میلیاردرهای ایرانی کم نیستند. اما...

براساس آمار اعلام شده ایرانیان خارج از کشور در حدود ۸۰۰ میلیارد دلار سرمایه دارند، و این نشانگر آن است که سرمایه‌داران خارج از ایران از پول خود در جاهای مؤثر استفاده می‌کنند که در این چند سال، (از زمان انقلاب تا امروز) سرمایه اولیه آنها به چندین برابر رسیده است. بخش قابل توجهی از سرمایه ایرانیها در همین امارات و ترکیه در خدمت اقتصاد این کشورهاست. آیا نمی‌شود شرایطی را فراهم کرد که این سرمایه‌های ایرانی به موطن اصلی خود برگردد و موجب رفع بحران بیکاری جوانان ایرانی شود؟

محسن ذوالفقاری . ساوه

تذکری به مسوولان محترم

خواستم به عنوان یک شهروند مسوولین محترم را نسبت به رسیدگی به مشکلات جامعه توجه کنند. اختلافات طبقاتی، مشکل بیکاری، بدحجابی، ترافیک شهرهای بزرگ، قاچاق کالا و بنزین، باندبازی، فاصله گرفتن جامعه با ارزشها و دگردیسی فرهنگی مردم که قابل مقایسه با دوران جنگ تحمیلی با آن همه مشکلات نیست، همه و همه از جمله مسائلی است که اگر به آن توجه نکنیم هر روز مشکلات ما بیشتر می‌شود. امیدواریم مسوولین نیم‌نگاهی به این قضایا هم داشته باشند.

رسول مناهلی . شهرقدس

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◀**مرتضی جابری پور . بیرجند** از لطف شما متشکرم. اشعاری را که برای من فرستاده بودید، باید برای صفحه در حلقه رندان می‌فرستادید. اما توصیه‌ام این است که ابتدا وزن و قافیه آن را درست کنید و سپس آن را ارسال کنید. موفق باشید.

◀**ذکریا آقابابایی . گلستان** هیچوقت فکر نمی‌کنیم که شما از سر بیکاری این همه نامه برایمان می‌نویسید. قطعاً این اقدام شما نشانه علاقه، پشتکار و محبت شماست و می‌دانم که فکر می‌کنید مجله مأمن و پناه شماست که باید با آن درددل کنید. به همین خاطر از اینکه همیشه نمی‌توانیم به تمام نامه‌های شما جواب بدهیم شرمنده‌ایم. موفق باشید.

◀**اسماعیل اسفندی . شوش دانیال** بهتر است پاسخ نامه خود را در صفحات جنگ هنر جستجو کنید.

◀**علیرضا منجمی . آران و بیدگل** از لطف شما متشکرم. گله‌های شما را هم نیز خواندم. نامه شما را به آرشیو می‌دهم تا اگر مجلات درخواستی شما در آنجا موجود بود برایتان ارسال شود.

◀**آرمان عابد . رشت** عین نامه شما را برای صفحه ترازو فرستادم تا مورد استفاده قرار گیرد.

◀**حسین فیاضی نوغابی . گناباد** بالاخره روزی می‌رسد که مردم از زندگی در میان دود و دم و جرم و فساد شهرهای بزرگ خسته شده و رو به سوی روستاهای پاک و دل طبیعت بیاورند به شرطی که دولت هم همه سرمایه‌های مملکت را فقط در شهرهای بزرگ هزینه نکند و با توجه به اشتغال روستاییان و توزیع مناسب ثروت ملی در کل کشور زمینه‌های توزیع مناسب جمعیت در کل مساحت کشور را فراهم کند.

◀**احمد صابری . قوچان** نامه شما را به بخش آبونمان برای پی‌گیری فرستادم.

◀**سارا . ک . علی‌آباد کتول** نمی‌خواهم شعار بدهم و بگویم شما خدای ناکرده خائن هستید که گفته‌اید دانشجویان هنر این مملکت دل خوشی از این وطن ندارند و از اینکه ایرانی هستند خوشحال نیستند. من هم می‌دانم که خیلی از جوانان ما برخلاف تبلیغات رسمی نسبت به آمریکا ذهنیت مثبتی دارند و گمان می‌کنند که آمریکایی‌ها مردمی خوشبخت هستند که در امنیت و آسایش زندگی می‌کنند. ضمناً مسائل و مشکلات کشور را هم می‌دانم و در بسیاری از موارد هم به جوانان برای اعتراضشان حق می‌دهم اما از شما توقع دارم که نه شیفته غرب باشید و نه بدون معرفت متنفر از آن و باور کنید که در آنجا هم ناامنی و فاصله‌های طبقاتی و تبعیض وجود دارد. شرط موفقیت ایرانی آنست که خود بدون شیفتگی نسبت به غرب ایمان بیاورد که مشکلات کشورش را خودش باید حل کند و نه آمریکا و نه هیچ کشور دیگری دلسوز آنان نیست. موفق باشید.

◀**حسن وزیری . مرودشت** نامه شما را خواندم. از لطف شما متشکرم.

◀**شیدا پیمانی . خمینی‌شهر** من هم مثل شما موافق وضعیت فعلی پذیرش دانشجو در کشور نیستم. اما شما هم قبول کنید که با وجود این همه داوطلب آنهم در کشوری که جوانترین کشور دنیاست چند سالی مشکل پذیرش دانشگاهی وجود خواهد داشت. فکر می‌کنم در دهه ۹۰ یا پایان همین دهه این مشکل به‌طور کل از بین برود.

◀**طاهره غضنفری . مشهد** نامه شما را خواندم و از اینکه درباره مطالب مجله اظهارنظر کرده‌اید، از شما متشکرم. امیدوارم که بتوانیم به برخی از پیشنهادهای شما جامه عمل بپوشانیم.

◀**م . ن . عجب‌شیر** برایم ننوشته‌اید که به چه دلیل خواهان همسری دارای شغل ارتشی هستید. به هرحال در مورد ازدواج قسمت، تدبیر و شانس هم مؤثراند که انشاءالله مشمول همه آنها باشید.

حتی بدون آشنائی و انتظار هم می توان یار دیگران بود •اسکاروایلد

ایران و جهان سیاست

✓ولایتی: یکی از شروط شورای هماهنگی نیروهای انقلاب، تقابل با هاشمی رفسنجانی بود.

✓قانون مجلس پنجم، جایگزین مصوبه مجلس ششم درباره قانون مطبوعات و هیأت منصفه شد.

✓هواپیمای مسافربری خطوط هوایی «ساها» در رودخانه کن، در تهران فرود آمد.

✓لاریجانی: در صورت اجماع پنج کاندیدای دیگر اصولگرایان بر روی یک کاندیدا به نفع او کنار می‌روم.

✓سخنگوی شورای نگهبان: نظامی بودن، مخل سیاسی بودن نیست.

✓براساس آمار رسمی، امارات، بزرگترین شریک تجاری ایران شد.

✓احمد توکلی از هاشمی و خاتمی انتقاد کرد.

✓وزیر اطلاعات از دستگیری ۸۰ درصد عوامل ناآرامی‌های اهواز خبر داد.

✓احمدی‌نژاد در صورت کاندیداتوری باید از شهرداری تهران استعفا دهد.

✓مشرف: منشاء آلودگی‌های هسته‌ای در ایران به پاکستان ربطی ندارد.

✓سوریه دارای ۱۴۰۰ زندانی سیاسی است.

✓لوسیو گوتیرز رئیس جمهوری برکنار شده اکوادور به برزیل می‌رود.

✓سمیر جعجع فرمانده نیروهای فالانژیست لبنان از زندان آزاد می‌شود.

✓روزانه ۱۰۸ درخت در تهران قطع می‌شود.

✓آیت الله سیستانی: مردم عراق مانع جنگ‌های طایفه‌ای شوند.

✓پاپ جدید که یک آلمانی الاصل است، به عنوان بندیکت شانزدهم سوگند یاد کرد.

✓دستگاه امنیتی فلسطین باز هم دچار تغییر و تحول شد.

✓نیروهای نظامی سوریه به دره بقاع در لبنان عقب نشستند.

✓عذرخواهی نخست وزیر ژاپن درباره فجایع جنگی نیز نتوانست چینی‌ها را راضی کند.

✓کوفی عنان: شورای امنیت باید از چنگ قدرتهای بزرگ خارج شود.

✓ژنرال پیتر پیس رئیس ستاد ارتش آمریکا شد.

✓۳۵ هزار شهادت طلب ایرانی ثبت نام کرده‌اند.

✓شارون: زمان حمله نظامی به ایران نرسیده است.

✓ایران اعلام کرد که تصمیم دولت لبنان درباره حزب‌الله را می‌پذیرد.

✓رسیدگی به دارایی‌های آقایف رئیس جمهوری برکنار شده قرقیزستان آغاز شد.

✓فیدل کاسترو دستور داد حقوق شهروندان این کشور دو برابر شود. به این ترتیب حداقل حقوق ماهانه کوبایی‌ها ۱۰ دلار می‌شود.

✓حماس در انتخابات پارلمانی فلسطین شرکت می‌کند.

✓رؤسای تشکیلات امنیتی لبنان که متهم به دست داشتن در ترور رفیق حریری هستند، استعفا دادند.

پایان دوران جدایی قبرس

حسن فتحی

از روزی که حزب عدالت و توسعه در انتخابات پارلمانی ترکیه به پیروزی رسید، هدف اصلی خود را فراهم کردن شرایط عضویت در اتحادیه اروپا اعلام و در این راستا حرکت کرد.

آنکارا در این رابطه دست به اصلاحاتی در داخل ترکیه زده و اقداماتی در جهت بهبود حقوق بشر و دور کردن ارتش و نظامیان از سیاست انجام داد و توانست رضایت ارتش و سکولارها را با اصلاح قوانین به دست بیاورد.

ولی مشکل ترکیه، صرفاً در داخل این کشور نبود، بلکه بخشی از مخالفت هایی که در اتحادیه اروپا با ترکیه می‌شد، در ارتباط با حضور نظامی این کشور در شمال قبرس و درحقیقت اشغال این منطقه و پشتیبانی از ترک تبارهای قبرس بود.

در سالهای گذشته که حزب عدالت و توسعه قدرت را در دست داشت با وجود برخی مخالفت‌ها، حمایت از جناح وحدت‌طلب قبرس را درپیش گرفته و عملاً علیه جناح جدایی‌خواه که در رأس آنها رئوف دنکتاش رئیس جمهوری ترکهای شمال قبرس قرار داشت، موضع‌گیری کرد. درنهایت نیز اردوغان در نشست سال گذشته با اعضای اتحادیه اروپا، موافقت کرد قبرس را به رسمیت شناخته و در راه وحدت دوباره این کشور و اتحاد ترک‌تبارها و یونانی‌تبارها قدم بردارد.

البته ترک‌تبارها نیز که سالها تحت سلطه نظامی ارتش ترکیه زندگی کرده و درصدد بودند یک جمهوری مستقل در شمال قبرس تشکیل دهند، هیچ نفعی نبرده و درنهایت به این واقعیت پی بردند که باید برای رشد و ترقی با جنوبیهای یونانی تبار به وحدت رسیده و به وضعیت نابسامان کنونی پایان دهند.

> **مردم شمال قبرس، خواستار وحدت با جنوب و پایان جدایی ساکنان این جزیره هستند**

اگرچه سالها قدرت در شمال قبرس در دست گروههای جدایی‌طلب بود و آنها هرگونه اتحاد و هماهنگی با جنوب را رد می‌کردند، ولی در سالهای گذشته، طرفداران اتحاد توانستند اکثریت را به دست آورده و رئوف دنکتاش رئیس جمهوری و مخالفان اتحاد را در انتخابات پارلمانی شکست دهند.

امروزه ترکهای قبرس به این واقعیت پی برده‌اند که اگر می‌خواهند به رشد و تعالی برسند و به وضعیت نابسامان کنونی پایان دهند، باید با یونانی‌تبارها آشتی کرده و در کنار آنها به عضویت اتحادیه اروپا درآیند، زیرا بخش جنوبی یونان که از سوی مجامع بین‌المللی به عنوان تنها دولت قانونی این جزیره به رسمیت شناخته شده با عضویت در اتحادیه اروپا در مسیر رشد و ترقی قرار گرفته است، درحالی که ترکهای شمالی که از حمایت آنکارا برخوردارند، از نظر اقتصادی و سیاسی عقب نگه داشته شده و از وضعیت مناسب سیاسی و اقتصادی برخوردار نیستند.

موفقیت وحدت‌طلبان در انتخابات پارلمانی، زنگ خطر را برای رئوف دنکتاش و طرفدارانش به‌صدا درآورد و بر این واقعیت صحه گذارد که دوران آنها به پایان رسیده است، لذا از آنجا که دولت **رجب طیب اردوغان** در ترکیه، طرفدار حل مشکل کشورش در اتحادیه اروپا و دوستی با یونان است، دست از پشتیبانی از دنکتاش نیز برداشته و قبرسی‌ها را برای آشتی با جنوبیها ترغیب کرده است.

انتخابات اخیر ریاست جمهوری، واقعیت‌های غیرقابل انکار در قبرس شمالی را آشکار ساخته و پایان دوران دنکتاش و جدایی‌طلبان را اعلام کرد. به همین دلیل از آنجا که مشخص بود در این انتخابات، جدایی‌طلبان از اقبال و آرای عمومی برخوردار نیستند، دنکتاش عملاً خود را کنار کشیده و از رقابت با طلعت که کاندیدای وحدت‌طلبان بود خودداری کرد.

دنیای سیاست، دنیای بی رحمی است

بسیاری از سیاستمداران این اعتقاد را دارند که دنیای سیاست، دنیای بی‌رحمی است. در این عرصه که برخی آن را مثل جنگل می‌دانند، هر کسی قوی‌تر است، موفق‌تر بوده و می‌تواند بر رقبا پیروز شود.

سیاستمداران نیز در بسیاری موارد باید مثل ورزشکاران عمل کنند. آنها هم باید همواره توانمندیها و آمادگی روحی و روانی خود را تقویت کرده و از طریق نظرسنجی‌های راستین و غیرمغرضانه در جریان تمایلات مردم و جامعه قرار بگیرند. زیرا درحالی که در کشورهای غیردموکراتیک، ملاک نظریات و رضایت کانونهای قدرت است، اما در جوامع دموکراتیک، مردم و افکار عمومی تعیین‌کننده به‌شمار می‌روند.

در چنین جوامعی، اگر سیاستمداری، مقبولیت خود را از دست بدهد، باید جایش را به افراد جوان‌تر و کارآمدتر بدهد، لذا در این جوامع از ریاست جمهوری و حکومتهای مادام‌العمر اثری نیست و هر حزب، گروه و دسته‌ای، دورانی داشته و پس از سپری شدن دوره‌اش جای خود را به افراد و گروههایی می‌دهد که از مقبولیت بیشتری برخوردار باشند. به همین دلیل است که معمولاً هر حزب و یا گروهی که در انتخابات شکست می‌خورد، بلافاصله رهبر و رئیس آن تغییر یافته و افراد جدیدی جانشین قبلی‌ها می‌شوند. به این دلیل که قبلی‌ها با شکست و ناکامی نشان می‌دهند که از پایگاه مردمی برخوردار نیستند، ولی در کشورهای جهان سوم و جوامعی که فاقد ارکان دموکراتیک و مردمی هستند، سیاستمداران و احزاب حاکم با توسل به انواع و اقسام حربه‌ها و حیله‌های انتخاباتی نظیر تقلب، تهدید و ارعاب رقبا و وادار کردن مردم به حضور در پای صندوقهای رأی به نفع آنها، درصدد استمرار دوران حکومت خود برآمده و چنین وانمود می‌کنند که به دلیل استقبال و حمایت مردم و در پاسخ به خواسته‌های آنها، ناگزیر تن به ادامه حکومت و زمامداری داده‌اند.

اگرچه در هر دو نوع از حکومت‌ها، مردم نقش دارند و دولتمردان و حکام خود را وابسته به مردم و مردمی می‌دانند، اما در حکومت‌های دموکراتیک،

مردم تعیین‌کننده هستند، ولی در نوع دوم، از مردم فقط به عنوان زینت‌المجالس و سرپوش گذاردن به استبداد و خودمحوری استفاده می‌شود.

در قبرس شمالی، پس از شکست و ناکامی جناح وابسته به **رئوف دنکتاش** که در ۳۰ سال گذشته همواره قدرت را در دست داشته، در انتخابات چند ماه قبل پارلمانی، از پیش مشخص بود که او برای ریاست جمهوری نیز از اقبال عمومی برخوردار نیست.

او در این مدت برخلاف سالهای قبل، هم حمایت آنکارا و دولت ترکیه را از دست داده و از سوی آنها برای وحدت و تجدیدنظر در سیاست‌های خود تحت فشار قرار داشت و هم در داخل قبرس شمالی، موقعیت خود را از دست داده بود. به همین دلیل از حضور در انتخابات ریاست جمهوری و رقابت با وحدت‌طلبان خودداری کرد.

در انتخابات ریاست جمهوری قبرس شمالی رئوف دنکتاش پس از ۳۰ سال که ریاست جمهوری را در دست داشت، از رقابت خودداری کرده و راه را برای دیگران هموار کرد که در همین رابطه **محمدعلی طلعت** رهبر حزب جمهوریخواه که در انتخابات پارلمانی نیز به موفقیت رسیده بود با کسب ۵۵/۶ درصد آرا عملاً موضع هواداران وحدت را تقویت کرد.

کمیسیون نظارت بر انتخابات ریاست جمهوری منطقه ترک نشین شمال قبرس، موفقیت و پیروزی طلعت را تأیید کرد.

او پس از اعلام پیروزی‌اش گفت: بیشتر ترکهای قبرس با انتخاب وی به ریاست جمهوری، درواقع رأی خود را به نفع صلح و امنیت و الحاق قبرس به اتحادیه اروپا به صندوقهای رأی ریختند.

در همین حال سخنگوی دولت یونانی‌های قبرس نیز در یک گفت‌وگوی رادیویی تأکید کرد که پایان نقش رئوف دنکتاش به عنوان رهبر ترکهای قبرس، تحول مثبتی به‌شمار می‌رود.

البته آنکارا برای تجلیل از **رئوف دنکتاش** که در ۳۰ سال گذشته، حافظ منافع ترکیه در این بخش از قبرس بوده و در مقابل یونانی‌تبارها سینه سپر کرده، پیغام فرستاد. اگرچه او از سیاستها و مواضع حزب عدالت و توسعه عصبانی است، ولی ناگزیر به شرایط تن داده و قدرت را به دیگران واگذار کرد.

درحقیقت آنچه دنکتاش انجام داد، خواسته اربابان و کسانی بود که سالها از او به عنوان مترسک در مقابل یونانی‌تبارها بهره گرفته بودند و حال که تاریخ مصرف او به پایان رسیده، از او خواسته بودند از سر راه کنار رفته و اجازه بدهد دیگران جانشین او شوند، اما با دادن پیامی به او یادآور شدند که زحماتش را فراموش نخواهند کرد.

شکست جناح دنکتاش

احمد نجدت سزر و رجب طیب اردوغان رئیس جمهوری و نخست وزیر ترکیه پس از اعلام نتایج انتخابات و مشخص شدن شکست جناح دنکتاش از او به عنوان قهرمان یاد کرده و رشادتهایش را ارج نهادند.

قبرس از این پس شاهد تحولاتی خواهد بود که می‌تواند برای وحدت شمال و جنوب راهگشا و مفید باشد. این روند هم به نفع قبرس خواهد بود و هم برای ترکیه و یونان مفید است. زیرا قبرس متحد از موقعیت مطلوبی در اتحادیه اروپا برخوردار بوده و اختلاف میان آتن و آنکارا هم بهبود خواهد یافت.

در این شرایط، آرامش و صلح بر این منطقه سایه انداخته و زمینه‌های تفرقه و جدایی از بین خواهد رفت.

یونان و ترکیه از دهها سال قبل که ترکها در قالب امپراتوری عثمانی توانستند یونان را به اشغال درآورده و پایتخت آن را که قسطنطنیه نام داشت، پس از تصرف به استانبول تغییر دهند، با هم در ستیز بوده و ماجرای قبرس نیز اختلافات آنها را گسترده‌تر کرد، زیرا یونانی‌تبارها در تلاش بودند این جزیره را به یونان ملحق سازند.

در همین حال، ترک تبارها هم می‌خواستند جزیره قبرس به ترکیه ضمیمه شود.

همین کشمکش ها و اختلافات آنکارا و آتن را بیش از پیش به رویارویی واداشت، اما در سالهای اخیر، مسأله عضویت قبرس و یونان در اتحادیه اروپا و تلاش ترکیه برای پذیرش در این اتحادیه به عاملی برای تنش‌زدایی تبدیل شد.

ترکها اگرچه از عضویت در اتحادیه استقبال می‌کردند، اما تصور می‌کردند با حفظ شمال ترک‌نشین قبرس، می‌توانند هم خواسته خود را به قبرس و جامعه جهانی تحمیل کنند و هم اینکه راه را برای حضور در اتحادیه اروپا همواره سازند، ولی سران این اتحادیه از ترکیه خواستار خروج نظامی از شمال قبرس و به رسمیت شناختن حکومت این جزیره شدند که با پذیرش آن از سوی اردوغان نخست وزیر ترکیه تا حدودی تنش‌زدایی شد، به همین دلیل انتظار می‌رود با روی کار آمدن «طلعت» شرایط بهبود یابد.

> **پیروزی طلعت در انتخابات ریاست جمهوری قبرس را باید نقطه پایانی به دوران جدایی خواهان به حساب آورد**

مردم بخش ترک‌نشین قبرس در همه‌پرسی ۲۴ آوریل ۲۰۰۴ موافقت خود را با طرح صلح **کوفی عنان** دبیرکل سازمان ملل اعلام کرده بودند. درحالی که رئوف دنکتاش و طرفدارانش انتظار داشتند این طرح با مخالفت ترک تبارها مواجه شود. همین همه‌پرسی را باید نقطه پایانی بر دوران ۳۰ ساله دنکتاش به حساب آورد.

جالب توجه است که دنکتاش پس از پاسخ مثبت ۷۰ درصدی مردم شمال قبرس به طرح عنان آن را توطئه و تقلب دانسته و توطئه بیگانگان برای از بین بردن استقلال جمهوری خود و قبرس شمالی خواند.

واقعیت این است که دنکتاش نمی‌خواست به رأی و نظر مردم تن داده و آن را بپذیرد.

«طلعت» پس از پیروزی در پارلمان سوگند یاد کرد، ولی در همین حال روزنامه ترکیه‌ای «ینی شفق» نوشت: طلعت ادعا کرده که در پارلمان، سوگند پایداری استقلال قبرس را خورده و بر اصول آتاتورک پایبند خواهد بود. درحالی که او بر این مسأله تأکید کرده بود که تمامی تلاش خود را برای خوشحالی و رفاه و آزادی مردم کشورش به‌کار خواهد گرفت.

ولی از سوی دیگر وزیر خارجه قبرس گفت: اظهارات فرمانده نیروهای مسلح ترکیه غیرقانونی و غیرقابل تحمل است، زیرا بخش جنوبی و یونانی‌نشین قبرس عضو اتحادیه اروپاست و مهم این است که اظهارات این فرمانده نظامی را هیچ کشور عضو اتحادیه اروپا نمی‌پذیرد و از نظر آنان این‌گونه اظهارات مردود است.

او افزود: حضور نیروهای نظامی ترکیه از سال ۱۹۷۴ میلادی در شمال قبرس، درواقع حضور نیروهای اشغالگر در بخشی از قبرس است و آنان باید منطقه را ترک کنند اما «حلمی اوزکوک» فرمانده نیروهای مسلح ترکیه گفته بود که نظامیان ترکیه بخش شمال قبرس (بخش ترک‌نشین) را ترک نخواهند کرد.

این اظهارنظرها و مواضع ضد و نقیض، بیانگر حساسیت اوضاع در قبرس و میان ترکها و یونانی‌هاست، لذا از آنجا که ترکهای شمال قبرس با آرای خود، جدایی‌طلبان را که سبب عقب‌ماندگی و فقر و فلاکت آنها شده‌اند، طرد و از قدرت برکنار کرده‌اند، آنها می‌خواهند با تحریک احساسات مردم و جلب حمایت و پشتیبانی نیروهای نظامی که خود را پیرو آتاتورک می‌دانند، این شرایط را استمرار بخشیده و مانع وحدت و یکپارچگی قبرس شوند.

درحالی که اگر وضعیت شمال و جنوب قبرس مقایسه شود، این واقعیت آشکار می‌گردد که اوضاع در شمال ترک‌نشین بسیار وخیم بوده و از نظر اقتصادی عقب افتاده است.

به گفته برخی از کارشناسان، اگرچه ساحل بخش شمالی زیباتر و بکرتر از جنوب قبرس است، اما عدم پرواز هواپیماها و تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی، عملاً اقتصاد ترک‌ها را تحت‌الشعاع قرار داده و به آن ضربه زده است.

البته ترکیه که سالهاست کنترل این منطقه را در دست دارد، سعی کرده با احداث هتل و دانشگاه سر و سامانی به اوضاع آن بدهد، اما این اقدامات نتوانسته فقر را از بین ببرد.

مردم شمال با وجود اینکه همه‌پرسی ۲۴ آوریل ۲۰۰۴ درباره طرح **صلح «عنان»** از سوی دنکتاش و سران و نظامیان ترکیه ممنوع شده و کسانی که از آن سخن می‌گفتند، خائن نامیده می‌شدند، با آرای مثبت بالای ۷۰ درصد خود به تأیید آن پرداخته و نشان دادند که خواستار آرامش، صلح و رفاه هستند و مایل نیستند خود را همراه و هم‌جهت با کسانی بدانند که به دلیل برخی خودمحوریها و ذهنیت‌های غلط، این سرزمین را دهها سال به عقب برده و اقتصاد و زیربناهای اقتصادی و سیاسی آن را ویران کرده‌اند.

به همین دلیل، روی کار آمدن طلعت را باید به فال نیک گرفته و امیدوار بود شمال ترک نشین قبرس نیز به جنوب پیوسته و در راه آرامش و صلح و رفاه قدم بردارد.

■

تقلید بزرگ و کوچک نمی شناسد. از هر کار خوب همه باید تقلید کنند • تولستوی

سه‌گانه

کیان فولادی

تا یارانه هست، زندگی باید کرد

یکی از ساده‌ترین روشهایی که دولتها برای برقراری عدالت میان شهروندانشان درپیش می‌گیرند، آن است که به‌طور غیرمستقیم، بهای برخی کالاها را پایین آورند یا به عبارت دیگر در پرداخت بهای برخی کالاها با مردم شریک شوند. به این ترتیب مردم کالاها را به بهایی می‌خرند که با قیمت واقعی آن تفاوت دارد و این تفاوت توسط دستان سخاوتمند دولت پرداخت می‌شود. چیزی که تا چند سال پیش با نام «سوبسید» شناخته می‌شد و از آن زمان به بعد، قرار شد که به نام «یارانه» صدایش کنیم. دولت جمهوری اسلامی ایران نیز سالهاست که مردم را به گرفتن و خوردن و لذت بردن از انواع و اقسام یارانه‌ها عادت داده و اگر روزی عمر این موجود عزیز به پایان برسد، گرفتاریهای زیادی گریبانشان را خواهد گرفت که تا پیش از آن سراغی از آن نداشتند. از یارانه قند و شکر و روغن گرفته تا یارانه بنزین و نان و آرد. یارانه هایی که در چند سال اخیر دولتمردان در جلسات حقوقی خود دور هم جمع می‌شوند و درباره روشهایی گفتگو می‌کنند که بتوان این عادت را از مردم ایران دور کرد و اتفاقاً در همین ایام هم توانسته‌اند بی‌آنکه صدایی از جایی بلند شود، اندک اندک برخی از آنها را حذف کنند. و بلافاصله حواس مردم را به چند کالای اساسی جلب کنند که هنوز هم یارانه‌های کلانی دارد و هر روز تکرار کنند که اگر یارانه بنزین نبود، شما باید بنزین را هر لیتر ۳۰۰ تومان می‌خریدید نه ۸۵ تومان و اگر آرد یارانه نداشت، بهای نان چندین برابر قیمت امروز بود. کسانی هم که این اعداد و رقم‌ها را می‌دیدند، بلافاصله خدا را شکر می‌کردند که اگر دیگر خبری از کوپنهای رنگارنگ قند و شکر و روغن ارزان و یارانه‌ای نیست، ولی یارانه بنزین و نان همچنان برقرار است و به این ترتیب ایرانیان هم می‌توانند با هزینه کردن چند تومان، هر روز بر سر کارهای خود حاضر شوند و سپس با چند تومان دیگر، در پایان روز به خانه برگردند و تنها با پرداخت چند تومان دیگر نانی ارزان بخرند و در کنار اعضای خانواده میل کنند! اما ظاهراً این ایام خوش و روزگار خوب یارانه‌ای در مخاطره‌ای جدی قرار گرفته است.

وزیر بازرگانی که در ماجرای گرانیهای ایام نوروز امسال، نامش بسیار برده شد و بالاخره هم معلوم نشد که آیا ایشان هیچ تقصیری در این باره مرتکب شده بودند یا اینکه این ماجرا اصلاً به ایشان و همکارانشان ارتباطی نداشت، پس از پایان ماجرای گرانی میوه، اعلام کرده‌اند که ۷۰ درصد یارانه‌های کالاهای اساسی در سال جاری، تنها برای ثابت نگاه داشتن بهای نان در ۶ ماهه نخست سال جاری هزینه می‌شود. این جمله ظاهراً جمله بی‌خطری است یا حتی به نظر می‌رسد حاوی یک خبر خوش است. همان ثابت ماندن بهای نان، ولی علاوه بر این خبر خوش، اخبار دلهره‌آوری هم از میان آن می‌توان بیرون کشید: چرا که وقتی ۷۰٪ یارانه‌های کالاهای اساسی کشوری، تنها برای ثابت نگه داشتن بهای یک جنس آنهم برای ۶ ماه صرف شود باید پرسید پس دیگر چه چیزی برای ۶ ماهه دوم و ثابت نگه داشتن بهای همین کالا در ۶ ماهه دوم باقی خواهد ماند؟

از سوی دیگر وقتی ۷۰٪ این پول هزینه شده، ۳۰٪ باقی‌مانده هم حتی کفاف ۶ ماهه دوم همین کالا را هم نمی‌دهد پس از کدام پول و به چه وسیله برای کالاهای اساسی دیگر (غیر از نان) یارانه‌ای تخصیص خواهد گرفت؟! که اگر این سؤالات را از وزیر بازرگانی، بپرسید به شما خواهند گفت که طبیعتاً وقتی ۷۰٪ را برای ۶ ماه نان کنار گذارده‌ایم و ۳۰٪ را هم برای چند ماه دیگر، پولی برای دیگر کالاهای اساسی باقی نخواهد ماند! و این ماجرا برای بنزین هم باید تکرار شود چرا که مسوولان وزارت نفت هم اعلام کرده بودند بهای فعلی بنزین تنها تا پایان ۶ ماهه نخست سال تعیین شده و برای ۶ ماهه دوم باید بار دیگر جلسه گرفت و بررسی کرد و قیمت تازه‌ای وضع کرد و جالب اینکه این شش ماهه اول سال ۸۴ همان ماههایی است که دولت فعلی آخرین ماههای کار خود را سپری می‌کند و دولت جدید نیز تازه زمام کار را در دست گرفته و هنوز چندان بر کار مسلط نیست. و به این ترتیب چون در ۶ ماهه دوم سال جاری دولتی جدید می‌آید، دولت فعلی هیچ برنامه‌ای برای اینکه نان و بنزین مردم با بهای قبلی به آنها عرضه شود ندارد و همه را به دستان تازه‌کار دولت آینده واگذار کرده است. به این ترتیب مردم ایران برای ۶ ماهه نخست امسال باید شاد باشند و مشغول استفاده از یارانه‌های فراوان نان و بنزین. و برای ۶ ماهه دوم هم، دست به دعا بردارند که اوضاع همینطور به پیش رود و رئیس جمهور جدید به فکرها و راه‌حلهای جدیدی نرسد.

بخش اصلی یارانه‌های کالاهای اساسی امسال، تنها برای ثابت نگه داشتن بهای نان آنهم در ۶ ماه اختصاص یافته است

مُؤدبِ موقر مؤمن

وقتی با انسان مؤدب و موقر و مؤمنی روبرو می‌شویم که کار خوشایندی مرتکب شده یا حرف ناپسندی زده است، هر چند که میل توبیخ و تنبیه این شخص وجود دارد، اما وقار و ادب و ایمان او را هم نمی‌توان نادیده گرفت و به این ترتیب، در عمل در برخورد با چنین شخصی شاید تنها به لبخند تلخی بسنده کنیم و در دل امیدوار باشیم که ایمان و ادب و وقارش او را متوجه تلخی گفتار یا کردارش کرده باشد. و رئیس جمهور امروز ایران نیز گاهی اوقات نمونه‌ای از همین ماجرا می‌شود. چرا که شخصیت قابل احترامشان، منتقدین و آنها را که به روشهای مدیریتی ایشان سخت معترض بودند، همیشه دست به عصا نگاه می‌داشت و نمی‌گذارد آنطور که می‌خواهند انتقاداتشان را به وضوح بیان کنند. اما در این روزهای آخر مدیریت ایشان، ظاهراً هم مقدار و تعداد اعمال شبهه‌برانگیز رئیس جمهور در طول ۸ سال مدیریت زیاد شده و هم فرصت برای انتقاد کم،

اثبات اینکه دولت هیچ تأثیری، وظیفه‌ای و نقشی در مشکلات کنونی پایتخت ندارد، به مدارکی نیازمند است که رئیس جمهور محترم بسیاری از آنها را دراختیار ندارد!

که بیش از هر زمان رئیس جمهور مؤدب و موقر و مؤمن ایران، باید مورد نقد قرار گیرد. از جمله اتفاقی بود که هفته گذشته و زیر بارش باران به وقوع پیوست.

آنگاه که رئیس جمهور برای رسیدن به مراسمی که قرار بود یک دکترای افتخاری دیگر، این بار از دانشگاه تهران دریافت کند، بیش از یک ساعت در خودروی خویش نشست و منتظر ماند تا راه باز شود و هنگامی که به مقصد رسید، سخت گلایه کرد از مدیریت شهرداری تهران که چرا نمی‌تواند از پس چند قطره باران و برف برآید و ترافیک شدید پس از بارندگی را کنترل کند و سپس جمله عجیبی گفت، اینکه: هرچند مدیریت تهران به‌طور مستقیم برعهده دولت نیست و دولت مسوولیتی در این باره ندارد ولی از مردم به خاطر این مشکلات هم عذرخواهی می‌کنم!! اینکه چرا این بار تیم محافظان و رانندگان رئیس جمهور نتوانسته‌اند با هماهنگی نیروی انتظامی و روشن و خاموش کردن چراغهای سبز و قرمز سر چهارراهها ایشان را از مسیری به مقصد برسانند که ترافیک را نبینند، باید از خودشان پرسیده شود ولی اینکه رئیس جمهور کشوری مانند ایران که همه می‌دانند از بزرگترین تا کوچکترین امورش (با تمام شعارهای خصوصی سازی و مردمی کردن کارها که داده می‌شود) در ید قدرت دولت است، عذرخواهی کند از اوضاع تأسف‌برانگیز مدیریت پایتخت و خود و همکارانش را از این نابسامانی منزه و پاکدامن بداند، سخن ناپسندی است که سیدمحمد خاتمی، حتی پس از یکساعت معطلی در ترافیک هم نباید راضی به گفتن آن می‌شد. دولتی که اگر اراده کند می‌تواند بخش قابل توجهی از پولهایی که دراختیار دارد را به رفع معضلات پایتخت اختصاص دهد و نمی‌دهد، دولتی که بخشهای مختلفش میلیاردها تومان به شهرداری تهران بدهکارند و نمی‌پردازند و دولتی که تا قبل از این آخرین شهردار تهران، تمام شهردارهای قبلی این شهر در زمان تصدی دولت از نزدیکان و هم‌اندیشان دولت و دولتمردان بودند، چطور می‌تواند ادعای بی‌ارتباطی میان خود و مسائل شهروندان را به مردم نجیب پایتخت بقبولاند؟ که اگر بنا باشد هر کس با یک ساعت ماندن پشت ترافیک، حرفهایی بزند که زیبنده نیست، آنگاه هر روز در تهران باید غوغایی برپا می‌شد و معرکه‌ای برپا که خواب راحت را از چشم مدیران می‌ربود.

بریدن دم شوراها

پس از اینکه برای سالها بخشی از قانون اساسی ایران بی‌سرانجام مانده بود و شوراهای شهر و روستا تشکیل نمی‌شد، بالاخره چند سال قبل چنین شد و این شوراها با رأی مردم برگزیده شدند. شوراهایی که وظیفه تعیین شهردار و تعیین خط مشی حرکت شهردار را برعهده داشتند و در طول سالهایی که از تأسیس آنها می‌گذرد بارها و بارها، اعضای آنها به کمبود اختیارات شوراها اعتراض می‌کرده‌اند و اینکه چرا شوراهای شهر، نقش چندانی در اداره امور کشور ندارند. اما به هرحال همیشه این خشنودی وجود داشت که این شوراها اختیار عزل و نصب شهردار به عنوان مدیر ارشد شهر را دراختیار دارند و به این وسیله آنچه می‌خواهند را اجرا می‌کنند. اما به‌تازگی از سوی رئیس دستگاه اجرایی کشور پیشنهاد انتخاب شهردار شهرها با انتخاب مستقیم مردم مطرح شده و وزارت کشور نیز سعی فراوانی دارد تا راهکارهای قانونی آنرا مهیا کند. به این ترتیب مردم یکبار شورای شهر را برخواهند گزید و یکبار دیگر در پای صندوقها خواهند آمد و شخص شهردار را انتخاب می‌کنند. اما پیشنهاددهندگان این تغییر مسیر، هیچ نمی‌گویند که اگر چنین پیشنهادی عملی شود، آنگاه شوراهای شهر که با خرج فراوان انتخاب می‌شوند و همین حالا هم از کمبود اختیارات می‌نالند، دیگر چه فایده‌ای برای این کشور محترم خواهند داشت و اصولی از قانون اساسی که به این نکته اشاره می‌کند و شوراها را بخشی از نظام مدیریتی کشور می‌داند به چه کار خواهند آمد؟ و آیا شایسته است هرگاه که دوستانمان در پست و مقامی نبودند، طرحی بریزیم که دیگر پست و مقامی باقی نماند تا کسانی غیر از آنها که شرکای سیاسی ما هستند بر آنها تکیه زنند؟

با این پیشنهاد
باز هم چندین
اصل از اصول
قانون اساسی،
بی‌استفاده و
متروک خواهند
ماند

تعقیبات

ما می کاریم تا دیگران بخورند

چند ماه قبل سازمان میراث فرهنگی و گردشگری از ادغام ۲ سازمان کوچک دیگر تأسیس شد و رئیس آن پست مهم معاونت رئیس جمهور را گرفت و بلافاصله با آنکه چند ماه تا پایان کار دولت نمانده بود، مجموعه‌ای از دوستان خود را در معاونتهای این سازمان جدید به‌کار گماشت، حال چند روزی است که این مدیر عزیز باز هم در ساختار سازمانش دست به تغییر زده و پست‌ها را جابجا می‌کند آنهم در فاصله چند هفته به پایان کار دولت! و برای مثال بالاخره پست مدیر روابط عمومی در این سازمان ایجاد شده است.

به هرحال یا این مدیر عزیز به شدت به کار خود علاقه‌مند و به وظیفه خود پایبند است یا از ادامه حضور خود در کابینه به شدت مطمئن که حتی در فاصله چند ساعت تا پایان کار دولت، به عزل و نصب معاونین و جابجایی مدیریتها و تعیین و تغییر پستهای جدید ادامه می‌دهد!

خیرین ایرانی و ورشکستگان انگلیسی

سالها قبل هنگامی که شرکت تالبوت انگلستان آخرین ساعتهای عمرش را طی می‌کرد، ایران خودروی ایران، خودروی پیکان را که از تولیدات این شرکت بود خریداری کرد و ۴۰ سال به تولید آن ادامه داد تا هم منافع مالی تالبوت در آن زمان حفظ شود و هم نام و یاد آن تا ۴۰ سال بعد در جهان (ایران) باقی بماند. حال چند ماهی است که شرکت «ررور» انگلستان که یک خودروساز انگلیسی است درحال فروپاشی و انحلال است و باز هم شرکتهای خودروسازی ایران به دنبال خرید شرکت، یا طبق برخی اظهارنظرهای مدیران شرکتها، درپی خرید و تولید چند مدل خودروی این شرکت درحال فروپاشی است. البته بی‌تردید نیست شرکتهای ایرانی کمک به هم‌نوع و دستگیری از افتاده! و البته استفاده از موقعیت است. ولی نمی‌دانیم چرا همیشه شرکتهای خودروساز ایرانی، ناجی شرکتهای خودروساز انگلیسی هستند. آیا هیچ خودرویی بهتر از خودروهای انگلیسی یا هیچ فرد خیری بهتر از شرکتهای خیر خودروساز ایرانی در جهان نیست؟

گربه‌های هفت جان، شرکتهای هفت جان

چندی پیش مؤسسه آموزش هوایی که در مقابل گرفتن پول، مدارک کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری به ایرانیان می‌فروخت، غیرقانونی اعلام شد و حتی قرار شد کسانی که با این مدارک استخدام شده و حقوق گرفته‌اند، حقوقشان کسر شده و مابه‌التفاوت را نیز بپردازند. ولی چند هفته قبل، خبر فعالیت دوباره این مؤسسه و فروش مدرک پخش شد و کسی هم از جلوگیری مجدد از این فعالیت غیرقانونی چیزی نگفت. حال نمونه‌ای دیگر از شرکتهایی که مرگ ندارند در ایران روی داده و آن شرکت محترم و معروف «گلدکوئست» (فروشنده سکه‌های طلا و بازیهای فروش کالا به چند نفر) است. شرکتی که فعالیت آنهم از سوی بانک مرکزی و مراجع قضایی در ایران غیرقانونی اعلام شد ولی باز هم به شیوه‌ای دیگر و افرادی جدید اقدام به فعالیت کرده است. ظاهراً باید از کشنده‌های قوی‌تری برای از بین بردن چنین شرکتهای قوی پنجه‌ای استفاده کرد یا پذیرفت که کسانی در داخل کشور، دلشان نمی‌خواهد که این دکانها به این سادگی تعطیل شوند.

ثروت ریشه شهوت‌هاست ● حضرت امیر(ع)

گفتم: به همین غلیظی؟ آقای میم. عین گفت: نه به این غلیظی، ولی به هر حال وقتی که یه جایی مدام از آدم ایراد بگیرن و هی وظیفه بخوان، خب آدم یه جوریش میشه. گفتم: توی شرکت هم از شما مدام وظیفه می‌خوان.... بازم یه جوری می‌شی؟ خندید و گفت:

وظیفه شرکت فرق می‌کنه. کاره و عوضش پول می‌گیریم.... من از محل کار خودم خوشم میاد. ما از صبح تا شب با همکارامون زندگی می‌کنیم. صبحونه و ناهارمون رو با اونا می‌خوریم. درد دل‌هامونو با اونا می‌کنیم. از مشکلات کاری و خانوادگی هم باخبریم. هر اتفاقی که توی شرکت میفته، میشه خاطرات مشترک ما.

مهندس عین. دال. گفت: ما حتی از ماجراهای خصوصی هم باخبریم. خیلی حرف‌ها هست که من نمی‌تونم به خانمم بگم ولی همون حرف رو خیلی راحت به همکارم میگم. پرسیدم: یه مثال بیار. پشت گردنش را خاراند و گفت: مثلاً من نمی‌تونم پیش خانمم از مادر یا برادراش انتقاد کنم ولی اینجا می‌تونم حسابی درد دل کنم.

ضبط و دوربین را به آزاده دادم و گفتم میزگرد را به اتاق ماشین نویس‌ها ببرد.

خاطرات دو آتشه

خانم مهندس اسم محفوظ، ۳۱ ساله: خب آره... خاطرات مشترک خیلی مهمه. من هفت ساله ازدواج کردم. هفت سال هم هست که کار می‌کنم. هر روز ساعت هفت از خونه میام بیرون و هر شب ساعت هشت می‌رسم خونه. ساعت یازده هم می‌خوابم. یعنی روزی چهار ساعت با شوهر و پسرم هستم. از این چهار ساعت، یک ساعت آشپزی و خونه داری می‌کنم، دو ساعت تلویزیون نگاه می‌کنم، یک ساعت هم شام می‌خوریم و کم‌کم آماده خواب می‌شیم.

همکارش خانم ف. لام، ۳۵ ساله: با حسابی که ایشون کردن، ما سالی ۶۰ روز توی خونه و سالی ۱۸۰ روز توی شرکت هستیم. بقیه‌ش رو هم یا خوابیم یا توی ترافیک هستیم. خب با این حساب ما با خانواده‌مون چقدر می‌تونیم خاطرات مشترک داشته باشیم؟

آزاده: حرف شما درسته. مشکلات اقتصادی ما رو مجبور می‌کنن زیاد کار کنیم. به نظر شما نمیشه از هر فرصتی استفاده کنیم و خانواده‌مونو ببینیم؟ حتی اگه نیم ساعت باشه. حتی اگه ده دقیقه باشه. مثلاً زودتر بیدار شیم، با هم از خونه بریم بیرون و یه خورده از مسیر رو قدم بزنیم، بعضی وقتا مرخصی ناهاری بگیریم و بریم پارکی که به محل کار هر دومون نزدیک تر باشه، ناهار بخوریم و خاطره بسازیم. با هم بریم خرید، حتی با هم بریم نونوایی سر کوچه و نون بخریم....

خانم ف. لام: روزهای اولی که ازدواج کرده بودیم، این‌جور کارها می‌چسبید ولی حالا بعد از هفده سال زندگی مشترک، یه خورده خنده داره که بهش بگم پاشو با هم بریم نون بخریم.... نه خانم خبرنگار! خاطرات مشترک یه زن و شوهر رو نمیشه توی صف نونوایی برشته کرد.

آزاده: منظورتون اینه که دوتایی‌شون نون رو دو آتیشه می‌کنن و اونو می‌سوزونن؟ این یه خورده بی‌انصافیه! چرا به خاطرات مشترک خوب‌تون فکر نمی‌کنین؟

خانم مهندس اسم محفوظ ۳۱ ساله گفت: خاطرات مشترک خوب؟ باور کنین من مطمئنم وقتی که شوهرم توی خونه داره تلویزیون نگاه می‌کنه، مشغول فکر کردن به خاطرات مشترکیه که با همکارهاش داره. بارها دیدم وقتی که با من و بچه‌ها عصبانیه و بهمون محل نمیذاره، همین که یکی از همکاراش بهش زنگ می‌زنه، گل از گلش میشکفه و نیشش تا بناگوش باز میشه.

خاطرات کهنه و محدود

خانم ف. لام: بذارین براتون اعتراف کنم که خاطرات مشترک من و شوهرم خیلی محدوده. مال روزهایی میشه که نامزد بودیم. چند ماهی هم بعد از ازدواج‌مون چند تا خاطره مشترک خوب داریم. ولی کم‌کم پای مادر شوهر و خواهر شوهر و کنایه‌هاشونو و توی ذوق زدن‌های شوهرم شروع شد.... نتیجه‌ش هم این شد که من توی خونه راحت نبودم. نتیجه این شد که با یکی دو تا از همکارهام درد دل کردم. یکی از اونا به من خیلی آرامش می‌داد. هم‌سن پدرم بود ولی منو خیلی دوست داشت. درد دل‌هامو با دقت گوش می‌کرد، بهم احترام میذاشت، توی ذوقم نمی‌زد، استعدادهای منو شکوفا کرد، و نتیجه نهایی این شد که من حالا توی محل کارم، احساس آرامش می‌کنم چون با همکارهام، مخصوصاً استادم، خاطرات مشترک خیلی زیادی دارم.

خاطرات غریبه

آن روز به چند شرکت و سازمان و اداره دیگر رفتیم ولی یا ما را راه ندادند یا این که کسی حاضر نشد حرفش را ضبط کنیم. وقتی آدم دنبال کاری می‌رود و نتیجه نمی‌گیرد، خسته می‌شود. به قول رومن رولان، نویسنده جان شیفته، هیچ کاری خسته کننده‌تر از کارهای ناتمام نیست. آزاده گفت: تاکسی بگیریم و دیگه بریم خونه. تاکسی گرفتم. وقتی که سوار شدیم، من و آزاده به هم نگاه کردیم: یعنی این راننده و دخترش اصل سوژه هستند.

راننده حدود سی و دو سه ساله بود. دخترش پنج شش ساله بود. سرش را روی پای پدرش گذاشته بود و همراه با دست اندازهای راه، در خواب ناز غوطه می‌خورد. ضبط را روشن کردم و گفتم:

خسته نباشی! دخترته؟ از آینه نگاهم کرد و گفت: آره. گفتم: مثل این که خیلی خسته بوده که این‌طور عمیق خوابیده. آهی کشید و گفت: آخه از صبح باهامه.

آزاده درحالی که عکس می‌انداخت، پرسید: پس مادرش کجاس؟ پشت چراغ قرمز ایستاد و به ما نگاه کرد. پرسید: خبرنگارین؟ قصه زندگی من خیلی غم‌انگیزه. بیاین قصه منو بنویسین. من عاشق زنم بودم. خودشم اینو خوب میدونست. هرچی که می‌خواست، براش می‌خریدم. از صبح زود تا بوق سحر کار می‌کردم و می‌ریختم توی دست زنم. همه هست و نیستم رو به اسمش کرده بودم. یه روز اومدم خونه و دیدم رفته.

آزاده اشاره کرد که چراغ سبز شده است. راننده راه افتاد و ساکت شد. پرسیدم: کسی رو نداری که دخترت رو بذاری پیشش؟ موی دخترش را ناز کرد و گفت: هیچ کس نیست. من خیلی تنها هستم. زنم اون‌قدر منو بدهکار کرده که هر چی درمیارم، میدم قسط نزول. کاش بدهیهام کمتر بشه تا بتونم دخترم رو بذارم مهد کودک. پنج ساله‌شه. زنم شونزده ساله بود که اینو زائید. خودش هنوز بچه بود. تقصیر خودم بود که زن بچه سال گرفتم.

ماشین توی دست‌انداز افتاد و دخترش را بیدار کرد. سرش را برگرداند و ما را نگاه کرد. آزاده از او عکس گرفت. چشم‌هایش سبز بود. هیچ حالتی هم نداشت. به او لبخند زدم. به من لبخند زد. برایش شکلک درآوردم. خوشش آمد. آزاده آدامس خوشمزه‌ای در دهان او گذاشت. پدرش گفت: تشکر کن. دخترک چیزی نگفت. من تشکر کردم و گفتم: همین جا پیاده می‌شیم. ایستاد و گفت: عکس‌ها رو چاپ کنین ولی صورت من و دخترم دیده نشه. قول دادیم و رفتیم.

آزاده سوار تاکسی بعدی شد و به خانه رفت. من هم کمی پیاده رفتم و فکر کردم: خاطرات مشترک این دختر از خاطرات عجیب و غریب و ناهماهنگ مسافرهای پدرش تشکیل شده است. سرنوشت بعدی او چیست؟

کوتاه بیایید!

برای سومین بار به پارک جهان کودک رفتیم. سه شنبه بود. میلاد حضرت ختمی مرتبت (ص)، بازهم جای سوزن انداختن نبود. آزاده از چند خانواده

بقیه در صفحه ۲۶

> حتماً شام را دور هم می‌خوریم. آنهم با یک مراسم درست و حسابی. این غلطه که مردم جدا جدا جلوی تلویزیون شام می‌خورن

توصیه می‌کنیم این گزارش جذاب را حتماً بخوانید

میزگرد خیابانی اطلاعات هفتگی

خاطرات مشترک زن و شوهرها

گزارشی از مصطفی گلیاری

**میزگرد خیابانی این هفته را به خاطرات مشترک زن و شوهرها اختصاص داده‌ایم.
آخرین خاطره مشترک شما و همسرتان چه بود؟ خوش بود یا زبانم لال، ناخوش بود؟
با ما به سفره‌های گرم خانواده‌های ایرانی بیایید. دم در خوب نیست! بفرمایید تو.**

اشاره

آیا نامزد دارید؟ آیا زن و شوهری جوانید؟ آیا مدتی‌ست که ازدواج کرده‌اید و داماد و عروس و نوه دارید؟ آیا از زندگی زناشویی خود راضی هستید؟ آیا باز هم زبانم لال، شوهری دارید که هرگز با شما به پارک و سینما و مسافرت و مهمانی نمی‌رود؟ آیا او دوستانش را به شما ترجیح می‌دهد؟ آیا از صبح که سر کار می‌رود، تا شب که خسته و کوفته برمی‌گردد، از او بی‌خبرید و وقتی هم که می‌آید، تلویزیون و شام و خمیازه و خواب و دیگر هیچ؟

آیا با همکارانش بیشتر خوش است یا با شما؟

آیا روزهای تعطیل آن‌قدر با هم بحث می‌کنید که کار به مشاجره و قهر می‌کشد؟ یا نه! آیا شما و همسرتان با هم، صدها خاطره مشترک دارید و روز به‌روز به هم علاقه‌مندتر می‌شوید؟

اگر از این گروه هستید، هر جا که باشید، شما را پیدا می‌کنم و راز خوشبختی شما را می‌پرسم و آن را برای دیگران تعریف خواهم کرد تا همه بدانند احساس خوشبختی چه آسان به دست می‌آید.

این گزارش را با دقت بخوانید. یک هفته برایش زحمت کشیده‌ام تا چیزی به شما تقدیم کنم که خودم آن را کاملاً لمس کرده باشم.

پوتین و عصای آهنی

روزهایی که دنبال تهیه گزارش‌های قبلی بودم، سرِ راه‌آمد و شدهای بیشمارم، کسان و خانواده‌هایی دیدم و از آنها الهام گرفتم تا میزگرد خیابانی این هفته اطلاعات هفتگی را با نامزدها و زن و شوهرها برگزار کنم. سوژه تازه‌ام را با **آزاده** درمیان گذاشتم. فکری کرد و گفت: باید میزگردمان را دو جا ببریم: اداره‌ها و شرکت‌ها، و پارک‌ها. گفتم پس پوتینت را بپوش و عصای آهنی به دست بگیر چرا که پیدا کردن زن و شوهرهایی که خاطرات مشترک شیرین دارند، بسیار دشوار است. گفت: ناامید نشو. بیا به پارک جهان کودک برو تا کرور کرور زن و شوهر نشانت بدهم که پر از خاطرات مشترکند.

رفتیم. جمعه بود. ساعت هفت بعد از ظهر بود. سوزن می‌انداختی، پایین نمی‌آمد. جلو دکه‌هایی که چای و نوشابه و ساندویچ و آش و همه چیز می‌فروختند، چنان ازدحامی بود که مپرس. یک کبک هم آنجا بود که خروس می‌خواند. گمان کنم کبک صاحب دکه بود. تنها عکسی که از آنجا گرفتم، از جوانی بود که موهایش را چل‌گیس بافته بود و داشت برای نامزدش آش می‌خرید. به آزاده گفتم برو باهاشون مصاحبه کن. گفت: به سن و سال‌شون نمیاد که خاطرات مشترک زیادی داشته باشن. بهتره بریم با یه زن و شوهر سن بالا حرف بزنیم.

زیبا و ارزان

از یکی از شیب‌های خاکی و پر درخت پارک بالا رفتیم. به خانواده پرجمعیتی رسیدیم که اعضایش از کودک تا کهن سال بودند. روی پتوی بزرگی نشسته بودند و داشتند خاطرات مشترک خلق می‌کردند. جلو رفتیم و خودمان را معرفی کردیم. آزاده پشت سر هم چند عکس انداخت و یکی از آنها را نشان خانم و آقای خانه داد و دل آنها را به دست آورد. خانم لبخندی زد و گفت: اول بفرمایین یه چایی بخورین تا خستگی‌تون در بره.

نشستیم و ضمن خوردن چای، ضبط را روشن کردم و از آقای خانه خواستم خودش را معرفی کند و حرفش را بزند. گفت:

زندگی شهری، اونم توی شهرهای بزرگ، روش‌های سنتی خانوادگی رو عوض کرده. دیگه نمی‌تونیم مردایی رو ببینیم که صبحونه رو توی خونه و کنار خانواده‌شون می‌خورن. دیگه نمی‌بینیم که پدر خانواده ظهرها از محل کارش بیاد خونه و کنار زن و بچه‌ش ناهار بخوره و کمی استراحت کنه، بعد دوباره بره اداره و تا عصر کار کنه و باز برگرده خونه و تا آخر شب در کنار و در خدمت خانواده‌ش باشه.

امروز خیلی از زن و شوهرها صبح زود از خونه بیرون می‌زنن و بعد از ترافیک و چراغ قرمزهای مکرر، به شرکت و اداره‌شون می‌رسن. اونا صبحونه و ناهارشونو با همکاراشون می‌خورن. شب هم خسته و کوفته و درب و داغون میرن خونه و اگه حالی براشون مونده باشه، شام‌شونو جلو تلویزیون می‌خورن و همون‌جا هم خواب‌شون می‌بره. باز صبح از نو و صبحانه و ناهار اداری از نو.

شام خاطره‌ساز

آقای مهندس کامران ب، ۴۵ ساله، می‌گفت: من با حرف‌های شما موافقم. من هم ناچارم بیشتر وقتم رو توی شرکت و جلسه‌ها و مأموریت‌ها سپری کنم. درسته... ما دیگه مثل پدرهامون زندگی نمی‌کنیم پس باید راهی پیدا کنیم تا شالوده خانواده ایرانی از هم نریزه.

پرسیدم: شما هیچ راهی پیدا کردین؟ دستی به سبیلش کشید و سرفه‌ای کرد و گفت: آره... راه‌های مختلفی داره. مثلاً هر شب با هم شام می‌خوریم. وقتی که میگم شام، منظورم شامه نه یه خورده سوسیس و کالباس و خیار شور. شام یعنی یه سفره بزرگ، سبزی خوردن، ماست، ترشی، سالاد، نون، و یه غذای مفصل و دلخواه. میز یا سفره باید با سلیقه چیده بشه. وقتی که خانم داره غذا رو می‌کشه، من عمداً میرم آشپزخونه و ناخونک می‌زنم. بچه‌هام یاد گرفتن. من با این‌کار و خیلی کارهای ظاهراً کوچیک دیگه، مراسم شام خوردن رو به یه کار پرهیجان تبدیل کردم. سر سفره با هم حرف می‌زنیم و شوخی می‌کنیم. درباره چیزی که می‌خوریم، با لذت حرف می‌زنیم.

پرسیدم: اگه کسی اهل خوردن‌های آن‌چنانی نباشه؟ گفت: اهل هر جور شامی که باشه، باید اونو به مراسم تبدیل کنه. یه مراسم خاطره ساز. این غلطه که مردم جلو تلویزیون شام می‌خورن. این غلطه که هر کس یه بشقاب دستش بگیره و روی مبل خودش بشینه و شام بخوره. اینجا اسمش خونه‌س نه سلف سرویس. من معتقدم سفره گرم و خانوادگی می‌تونه باعث تحکیم روابط عاطفی بشه.

به یکی از شرکت‌های بزرگ و معتبر رفتم که در زمینه راه‌سازی فعالیت می‌کند. این شرکت را به‌عنوان نمونه انتخاب کرده‌ام و گزینشم با توجه به تحقیقات گذشته من است.

زندگی دیجیتالی

آقای مهندس میم. عین، ۵۷ ساله، جرعه‌ای چای خورد و گفت: درسته! ما فقط برای خوابیدن و دست و رو شستن میریم خونه. من فکر می‌کنم این دیگه خونه نیست. هتله. وقتی که من فکر کنم خونه من مثل هتل شده و سودی جز خوابیدن و استراحت کردن نداره، کم‌کم عواطفم کمرنگ میشه. من و امثال من که مجبوریم تا ۹ شب کار کنیم و ده و نیم برسیم خونه، خانواده‌مونو خیلی کم می‌بینیم. خاطرات مشترک‌مون یا خیلی کم و قدیمیه، یا تلخه. دعوا و مشاجره و بحثه.

پرسیدم منظورتون اینه که توی خونه زود عصبی می‌شین؟ گفت: آره. توی خونه از آدم فقط وظیفه می‌خوان...

همکارش یعنی **آقای مهندس عین. دال، ۴۵ ساله** گفت: آره... وظیفه می‌خوان: یخچال رو کی عوض می‌کنی؟ سال دیگه باید دخترمونو بذاریم غیر انتفاعی، حواست به پولش هست؟ مبل‌هامون کهنه شده.... نمی‌خوای یه دست مبل جدید بخری؟ چرا این‌قدر دیر اومدی؟ نمیشه یه روز جمعه نری سر کار تا با بچه‌ها بریم کوه؟ بازم که دیشب یادت رفت آشغالا رو ببری بیرون! سیفون دست‌شویی چکه می‌کنه... پس کی می‌خوای درستش کنی؟ راستی یادت باشه که همین روزا باید کولر رو راه بندازی.... من اصلاً بدم میاد برم خونه.

چه خوب است که آدمی انسان و انسانیت را بشناسد

روشنی‌های قلب

اثر: مری فیشر
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

تجربه‌های یک دختر در میان انسانهای گوناگون

من هنگامی که نخستین آپارتمان خود را خریداری کردم، سر از پا نمی‌شناختم، چراکه احساس می‌کردم همه چیز در زندگی بر وفق مرادم حرکت می‌کند و دیگر هیچ عاملی جلودار من نخواهد بود. موفقیت‌های من مرا نسبت به خودم مغرور کرده بود و خیلی هم از این غرور، شاد و سرمست بودم. در ۳۱ سالگی تنها پس از آنکه هشت سال از استخدام من به دنبال پایان تحصیل در دانشکده ژورنالیسم گذشته بود، عنوان «سینیور ادیتور» یا همان ادیتور مافوق را در مجله «لس‌آنجلس» به دست آورده بودم. این ترفیع به دنبال خود، یک دستمزد سالیانه شش رقمی را نیز یدک می‌کشید و همین امر مرا قادر ساخت تا نخستین آپارتمان شخصی خود را خریداری کنم و از اجاره‌نشینی، که نسبت به آن حساس شده بودم رهایی یابم. از طرف دیگر روابطم با جرج (نامزدم) پس از دو سال آشنایی در مسیر دلخواه به حرکت درآمده بود، و برای اولین بار برای تعیین تاریخ ازدواج او را مصرتر و با اشتیاق بیشتر می‌دیدم. اما از او خواستم تا برای اینکه همه چیز در بهترین شرایط قرار گیرد، یک سال دیگر هم صبر کند و حتی تاریخ ازدواج را برای یکسال بعد معین کردیم.

البته برای خرید آپارتمان بسیار تحقیق کردم و محل‌های مختلف را مورد بررسی قرار دادم و آپارتمانی شیک و سه اتاق خوابه را که بهترین و شیک‌ترین آپارتمان در مجموعه بود در محله‌ای در حومه شرقی لس‌آنجلس موسوم به «هایلندپارک» برگزیدم. در هنگام نقل مکان هم سعی کردم تا اموال کهنه را با خود به مکان تازه همراه نکنم و تقریباً همه چیز خود را نو کردم، چراکه می‌دانستم بعد از ازدواج باید از اسباب و اثاثیه نو استفاده نمایم.

در هفته اول پس از نقل مکان همه چیز برایم زیبا و دلنشین بود. هایلندپارک هنوز جمعیت چندانی را در خود جای نداده بود و برای مثال آپارتمانهای دیگری که در مجموعه قرار داشت هنوز به فروش نرسیده بود. بنابراین همه چیز به آرامی می‌گذشت و من با کنجکاوی در انتظار بودم تا ببینم چه نوع مردمانی به هایلندپارک و یا مجتمعی که آپارتمان من در آن قرار داشت، می‌آیند. اما این انتظار چندان به طول نینجامید و در زمانی که مردم به سوی هایلندپارک آمدند، ناگهان من در برابر حقیقتی تلخ و شرایطی ناخواسته قرار گرفتم. اکثریت قریب به اتفاق خانواده‌هایی که به هایلندپارک نقل مکان می‌کردند، از اقلیت‌های مهاجر بودند. آنها از آمریکای لاتین به کشور من مهاجرت کرده بودند و اکنون برای اولین بار پس از دوران آوارگی و پناهندگی، صاحب مکانی برای خود شده بودند و متأسفانه هایلندپارک را انتخاب کرده بودند. اینان بیشتر از مکزیک، السالوادور، گواتمالا و برخی هم از شرق آسیا یعنی فیلیپین و ویتنام آمده بودند و من در هیچ مقطع از زندگی خود نه برخوردی با اینان داشتم و نه شناختی از فرهنگ و آداب و رسوم آنها داشتم و فقط می‌دانستم دل خوشی که نداشتم هیچ، بلکه نوعی حالت اکراه نیز در من به‌وجود آورده بودند.

از طرفی در اخبار هم هر شب، از قتل و جنایت و سرقت، خبرهایی دریافت می‌کردم و ناامنی در شهر و بخصوص محل‌هایی چون هایلندپارک را به گردن مهاجرین می‌انداختم. این تفکرات و تصورات از جانب من سبب شد تا خیلی زود خود را از همه همسایگان و هم‌محلی‌های خود جدا کنم و حتی در هنگام گذاشتن زباله در مخزن زباله‌ها نیز با آنها سلام و علیک نکنم. برای من آنها مزاحمینی بیش نبودند که به مملکت من آمده و قصد داشتند تا از زحمات و دسترنج من و امثال من بهره گیرند. در هرحال تعصبی که تاکنون در خود سراغ نداشتم در هایلندپارک و با دیدن جماعت مهاجر در من ظاهر شد و مصمم شدم تا نه با آنها معاشرت کنم و نه اینکه به خاطر حضور آنها آپارتمان زیبایم را ترک کنم و به محله‌ای دیگر بروم. چرا که خود را بیشتر از آنها محق می‌دانستم و به‌خود قبولانده بودم که اگر کسی باید محله را ترک کند، آنان هستند و نه من.

> «من ناگهان خود را درمیان مهاجران و پناهندگان یافتم و آنها را در حد و اندازه‌های مردم خود نمی‌دانستم اما...»

نارضایتی

نارضایتی‌ها در من اوج می‌گرفت. از آنجا که حضور آنها در محل، وضعیت محل را شکل می‌داد من بشدت شاکی بودم. من از اینکه به مکان فروش لوازم برقی می‌رفتم و فروشنده و یا دستیارانش متوجه نمی‌شوند که من قصد خرید نوعی باتری را داشتم، دلخور می‌شدم. من تصور می‌کردم که آنها نیازی به فراگیری زبان انگلیسی در خود نمی‌دیدند چرا که مجاز بودند تا در محل کسب و کار خود و نیز به زبان خود صحبت کنند و این امر بیشتر مرا آزار می‌داد. آهسته آهسته شکایت‌های خود را نیز نزد مأمورین شهرداری و با سایر مسوولان آغاز کردم.

یکی از همسایگان اهل السالوادور، خروسی در منزل داشت که در دقایق بامدادی بانگ می‌زد و من از صدای او برآشفته می‌شدم و چند بار هم نزد پلیس شکایت بردم. و این رفتار را آنقدر ادامه دادم تا سرانجام یک روز زن السالوادوری، سر خروس نگونبخت را برید و من از اینکه باعث مرگ دلخراش خروس شده بودم، بشدت احساس تأسف کردم. آهسته آهسته، همسایه‌ها هم که متوجه رفتار من شده بودند، فقط از من کناره گرفتند، اما هیچگاه بدرفتاری یا اخم نمی‌کردند و من این را به حساب ترس آنها می‌گذاشتم. اما تلفن‌های من به پلیس پایانی نداشت. یکی از همسایگان مکزیکی که گویا اهل نوازندگی و موسیقی بود، هرگاه صدای موسیقی را در خانه‌اش قدری بلندتر می‌کرد من به‌فوریت پلیس را خبر می‌کردم. کمی بعد همسایه‌ها پی بردند که شکایات من پلیس را بالای سر آنها می‌فرستد و خیلی زود آنها هم کنار کشیدند، اما باز هم توهین نمی‌کردند، اما نگاهشان به‌شکل عجیبی بیگانه و غیردوستانه بود. اما من همواره در ذهن به خود حق می‌دادم که شکایت‌های من صحیح است و باید این افراد را با قوانین مملکت خود آشنا کنم تا حد و حدود خود را شناسایی کنند. درواقع من در آپارتمان شیک خود یک جزیره ساخته بودم که احساس می‌کردم هیچ احتیاجی به همسایگان و ساکنان هایلندپارک ندارم و حتی از اینکه آنها هم با من حرف نمی‌زدند و کاری با من نداشتند بسیار خوشحال و راضی بودم و بر این تصور بودم که به همین ترتیب می‌توانم درمیان این افراد زندگی کنم بدون اینکه هیچ وجه مشترکی با آنها داشته باشم. درحقیقت آنها را متجاوز به حق و حقوق مردم خود می‌دانستم و به همین دلیل با اکراه خارق‌العاده‌ای با آنها روبرو می‌شدم.

شب‌ها که از کار بازمی‌گشتم مشاهده می‌کردم که همسایگان محافلی در گوشه و کنار برپا کرده و با یکدیگر اختلاط می‌کنند. برخی اوقات بچه‌های‌آنها با یکدیگر بازی می‌کردند که من طبق معمول از سروصدای آنها شکایت می‌کردم و برخی اوقات هم چند همسایه اجاقی برپا کرده و همبرگر یا سوسیس سرخ می‌کردند تا شام را در کنار هم صرف کنند و من هم طبق معمول از دود و بوی غذا شکایت می‌کردم و یکراست به سراغ تلفن می‌رفتم تا پلیس را خبر کنم. حتی متوجه شده بودم که از برهم زدن محافل آنها لذت می‌بردم و از این لذت هم وجدان خود را آزار نمی‌دادم چرا که در دل به خود حق می‌دادم و به‌خود می‌گفتم که جواب کسانی را که به مملکت من می‌آیند و از آزادی‌های این مملکت سوءاستفاده می‌کنند، باید به همین شکل داده شود.

چند اتفاق بد

و بدین ترتیب با همین افکار چند ماه اولیه را در

هایلندپارک گذراندم و هدف خود را هم در این می‌دیدم که با همین‌گونه افکار به زندگی در محل ادامه خواهم داد و سرانجام این مردمان را مجبور خواهم کرد که مانند ما فکر کنند و مانند ما زندگی کنند و به ارزشهای ما احترام بگذارند. اما ناگهان چند اتفاق پشت سر هم وضعیت زندگی مرا دگرگون کرد. ابتدا اینکه درپی یکی از اختلافهایی که با جرج نامزد خود داشتم، او به‌شکل ناگهانی و دور از انتظار به من گفت که به دلیل تفاوتهای ساختاری و عدم سازگاری شخصیتی، ازدواج ما را صحیح نمی‌داند و به همین سادگی مرا برای همیشه ترک کرد. این خود یک شوک غیرقابل تحمل برای من بود، اما همین که خود را آماده جذب شوک می‌کردم و در انتظار گذر زمان بودم تا جرج را از زندگی‌ام خارج کنم و یک مرد دیگر را درمیان چند نفری که اظهار تمایل کرده بودند برای ازدواج انتخاب کنم، ناگهان شوک دوم حتی با قدرت بیشتری بر من وارد شد. و آن از دست دادن شغل پرمنفعتم بود. مجله ما به دلیل مشکلات اقتصادی از پنجاه درصد از پرسنل خود که شامل من هم بود، عذرخواهی کرد و خیلی محترمانه ما را از کار بیکار کرد. البته من از نظر اقتصادی مشکلی نداشتم و نه‌تنها تا سالها بعد هم تأمین بودم، بلکه احساس می‌کردم که می‌توانم خیلی زود کار دیگری را پیدا کنم، اما از دست دادن این شغل بانفوذ برای من خیلی گران بود، چراکه در این سمت خود را صاحب قدرت می‌دیدم و احساس می‌کردم در کنترل هستم و حالا این قدرت و کنترل را از دست داده بودم و به دنبال آن شدیداً احساس افسردگی می‌کردم. اما حتی این دو فاجعه هم در مقایسه با اتفاق دیگری که برایم افتاد، هیچ بود.

شب شوم

یک شب که پس از چند مصاحبه برای پیدا کردن شغل تازه به خانه بازمی‌گشتم، مطابق معمول اتومبیل را در محل مخصوص خود پارک کردم و درحالی که سخت خسته بودم به طرف منزل خود حرکت کردم که ناگهان چند مرد در برابر من قرار گرفتند. من تاکنون چهره آنها را ندیده بودم، پس می‌دانستم که از محل ما نیستند ضمن آنکه چهره آنها هم با موهای بور و قرمز و ریش و سبیل خرمایی نشان می‌داد که از جماعت مهاجر هستند. بلافاصله دو نفر از آنها از مقابل من کنار رفته و در پشت من ایستادند، ضمن آنکه سه نفر هم در برابر من قرار گرفتند. یکی از آنها با لحنی تهدیدکننده گفت: اگر گردنت را دوست داری کلید اتومبیلت را بدون هیچ حرف و صحبتی تحویل بده، اما قبل از آنکه حتی واکنشی از من سر بزند، آن دو نفری که در پشت سر من بودند به طرف من پریدند و هرکدام از آنها یک دست مرا گرفتند و سه نفر جلویی هم به طرف من حمله‌ور شدند. در یک آن زندگی خود را خاتمه یافته دیدم و به خود می‌گفتم که حتی اگر برای تقاضای کمک فریاد هم بزنم، با آن رفتاری که درقبال همسایگان خود نشان داده بودم، حتی یک نفر هم به یاری من نخواهد آمد، بنابراین فقط جیغی کوتاه کشیدم و سپس دیگر قدرت مقاومت از من سلب شد و خود را در شرف از حال رفتن یافتم، چراکه ضربه‌ای هم از جانب یکی از آنها بر سرم وارد آمده بود و درحالی که چشمانم نیمه‌باز بود و تسلیم قضا و قدر شده بودم، ناگهان منظره‌ای دیدم که هیچگاه در عمرم فراموش نخواهم کرد. چند تن از همسایه‌ها با چماق و لوله به طرف ضاربین من حمله‌ور شده بودند. همسایه مکزیکی که من به‌خاطر نواختن موسیقی، پلیس بر سرش صدا می‌کردم با چماق به‌جان سارقین افتاده بود، شوهر بانوی السالوادوری که خروسش به خاطر من سرش را از دست داده بود، با یک لوله فلزی چنان ضرباتی بر دزدان وارد می‌آورد که صدای ناله آنها بلند می‌شد. خلاصه هرکدام از همسایه‌ها که به نوعی بی‌مهری‌های گوناگون از من مشاهده کرده بودند، گویی نه‌تنها دلخوری از من داشتند، بلکه من بهترین و نزدیکترین کس و دوست آنها بودم، چرا که از جان خودشان هم گذشته بودند و برای دفاع از من آمده بودند. حتی چند تن از زنان همسایه که قوی هیکل بودند نیز در این نزاع شرکت کرده بودند و با جاروهای دسته بلند دزدان را به باد کتک گرفته بودند.

پس از چند دقیقه دزدان که سوار بر موتور به این پارکینگ تاریک آمده بودند، هر دو نفر سوار یک موتور شده و از معرکه گریختند و من هم بر روی زمین افتاده بودم. بلافاصله زنهای همسایه مرا به داخل یکی از آپارتمانها حمل کرده و جرعه‌ای آب به من نوشاندند. همسایه‌ها مثل پروانه به گرد من بودند و لحظه‌ای از بالین من دور نمی‌شدند. من که تا حدودی انرژی خود را بازیافته بودم، با صدایی ناله‌وار پرسیدم: «چرا به من یاری می‌دهید؟ من که به شما فقط بدی کردم.» در این زمان یکی از زنان همسایه که از لهجه‌اش مکزیکی بودن او مشهود بود، با دلسوزی درحالی که با دست موهای مرا نوازش می‌داد و با دستمال عرق روی پیشانی مرا پاک می‌کرد، گفت: «حالا ساکت باش، دختر... فعلاً استراحت کن. تو همسایه ما هستی و همسایه برای ما مثل ناموس است. اگر هرکدام از ما به همین شکل دچار مشکل شویم از خدا می‌خواهیم که همسایگان دیگر مثل خودت به ما کمک کنند. تو هم همسایه و دوست ما هستی.» من گویی پاسخ را کامل نیافته بودم، دوباره لب باز کردم و گفتم: «اما....» اما زن مکزیکی انگشت خود را روی لبان من گذاشت و اجازه ادامه سخن را به من نداد و با لحنی آرام فقط گفت: «ش... ش... ش... حالا فقط باید استراحت کنی.» و من هم چشمان خود را هم گذاشته و به‌خوابی آرام و عمیق فرو رفتم.

در صلح و آرامش

وقتی که روز بعد چشمان خود را باز کردم، خود را در تختخواب خودم یافتم درحالی که همه چیز در اطراف من منظم و مرتب بر جایش بود. آنها وضعیت مرا دیده بودند و جارو کردن آپارتمان مرا برعهده گرفته بودند. اما من در بیداری بشدت احساس خجالت می‌کردم. از اینکه تا این حد به این مردمان خوب و از جان گذشته بد کرده بودم، اما آنها جواب تمام آن بدیها را با نجات جان من داده بودند.

پس از حادثه آن روز، من ابتدا سعی کردم که درباره همسایگان خود بیشتر بدانم و به‌جای قضاوت قبل از شناسایی، ابتدا این مردم فداکار را خوب بشناسم. و آنگاه زمانی که درباره آنان بیشتر دانستم، متوجه شدم که تا چه حد دچار اشتباه بودم و تا چه حد قضاوتهای عجولانه و غلط را به‌کار گرفته بودم. آنها هیچ شباهتی به آنچه که من در ذهن خود از آنان ساخته بودم نداشتند و برعکس شخصیت آنها را خارق‌العاده‌تر از آنچه که تصور می‌شد یافتم.

آنان مردمانی سخت‌کوش بودند که درست مانند خود من در تعقیب خوشی و خوشبختی بودند. بخصوص در آن برهه از زمان که به‌جز حمله سارقین، من از طرفی شغل خود را و از جانب دیگر نامزد خود را از دست داده بودم، متوجه شدم که آنها چه می‌کشند. آنها نیز در تعقیب خوشبختی خانه و کاشانه را رها کرده بودند تا به حق و حقوق خود که همانا زندگی بود برسند. همسایه‌های السالوادوری من که یک زن و شوهر و دو دختر خردسال بودند پس از آنکه جوخه‌های مرگ برادران و خواهران و همچنین پدر آنها را تیرباران کرده بود از السالوادور فرار کرده بودند و اکنون شوهر کارگری می‌کرد و زن هم در خانه‌های اشراف روزها به خدمتکاری می‌پرداخت تا مخارج مدرسه دو دختر کوچک خود را تأمین کند. آنها خوشبختی را در سعادت کودکان خود می‌دیدند ...

بقیه در صفحه ۶۲

داستان زندگی

دردی است غیر مردن

براساس سرگذشت: گرشاسب

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

اشاره: مادری دارم مهربان‌تر از فرشته‌های آسمانی. و ساده و بی‌آلایش همچون برگ گل؛ که هر وقت دلم از روزگار می‌گیرد، هنوز هم مانند دوران کودکی، شانه‌های او ماوای دلتنگی‌هایم می‌باشد و کلامش، انگیزه‌ای برای اینکه باور کنم حرفهایی را که با زبان عاشقانه در گوشم می‌خواند:

«پسرم یادت باشه دنیا قبل از من و تو بوده، بعد از ما هم خواهد بود، پس مطمئن باش «گوش روزگار» به نق زدن‌های من و تو بدهکار نیست، چرخ فلک هرطور دلش بخواد می‌چرخد و کاری هم به قصه‌ها و غصه‌های ما نداره، حالا که اینطوره، لااقل نگذار چرخ‌های بی‌رحم روزگار، اینطور له و لورده‌ات کنه! زندگی کن و سعی کن با همه سختی‌ها، خوب زندگی کنی!

آری، این حرفهای مادر است که همیشه در «بن‌بست»ها به دادم می‌رسد و... و اما این «برگ گل» هم برای خودش دلمشغولی‌های قشنگی دارد. مثلاً؛ تعدادی از نسخه‌های قدیمی و جدید «اطلاعات هفتگی» را همیشه کنار دستش دارد و به هر دوست -خصوصاً- و همسایه‌ای می‌رسد، از آن جایی که فکر می‌کند پسرش تحفه‌ای شده [و خبر ندارد که نشده] فی‌الفور مجله را تقدیم آن دوست می‌کند و بلافاصله هم صفحه ۱۵ را باز می‌کند و «داستان زندگی» را نشان می‌دهد و با شوق مادری که نزدیک به «سه ربع قرن» از سنش گذشته می‌گوید: «این‌رو پسر من می‌نویسه»!

و اما آنچه باعث شد این مقدمه را بنویسم [سوای عشقی که به مادر دارم] مربوط می‌شود به سوژه داستان زندگی این شماره؛ ظاهراً گرشاسب، شخصیت اول این داستان زندگی که مهمان خاله‌اش بوده، خاله‌ای که در همسایگی خانه مادرم زندگی می‌کند، پس از اینکه از طریق خاله‌اش خبردار می‌شود که «مادر نویسنده داستان زندگی در همسایگی آنها زندگی می‌کند» با وساطت خاله خانم، شماره تلفن مرا از «مادرم» می‌گیرد و تلفن می‌زند و...، و حاصل دیدار یکساعته‌مان -بین من و گرشاسب- این داستان زندگی را به وجود می‌آورد.

O

قرارمان با گرشاسب، صد متر پایین‌تر از خانه مادرم بود؛ دو، سه تا درخت پیر و کهنسال، آب جوی روان و شفاف -که در تهران حکم کیمیا را دارد- و پله پت و پهن یک ساختمان که کسی در آن سکونت ندارد، بهترین مکان برای دو ساعت گپ زدن محسوب می‌شد. البته در مکالمه تلفنی خیلی تعارف کردم که به خانه بیاید، اما او مخالف بود: نه خانه شما و نه خانه ما، در هوای آزاد!

پذیرفتم و در ساعت مقرر به محل مذکور رفتم. اما مانند اکثر اوقات، با چند دقیقه تأخیر به محل رسیدم! چون قبلاً او را ندیده بودم، بالا و پایین خیابان را با نگاه دویدم، اما او کنار همان پله ایستاده بود و... والحق که «گرشاسب» بود؛ چیزی حدود ۲ متر قد و دست‌کم ۱۱۰ کیلو وزن! با موهایی فر و سبیلی -به معنی کلمه- از بنای گوش دررفته! برای یک لحظه فکر کردم شاید اشتباه گرفته‌ام. مخصوصاً موقعی که یاد آخرین جمله‌اش در مکالمه تلفنی افتادم: «به خدا بعضی وقتها میرم و یک گوشه خلوت گیر میارم و دور از چشم مردم، به بدبختی و سرنوشت تلخ خودم «زار زار» اشک می‌ریزم و...!» همان حرفش بود که فکر کردم شاید او نباشد: «مردی با این ظاهر و چنین خشونت ظاهری که در چهره‌اش وجود دارد، چطور می‌تواند آنگونه اشک بریزد؛ اگرچه در پایان دیدارمان باور کردم که بعضی دردها وجود دارد که حتی رستم را نیز از پای درمی‌آورد، چه رسد به گرشاسب؟

در همین افکار بودم که صدایم کرد؛ آن هم به شکلی تلگرافی: «هفتگی»؟

-آقای گرشاسب؟

این را گفتم و به سویش رفتم. دست‌هایش را باز کرد و به رسم آبا و اجدادی‌اش «شانه به شانه» کرد و سلام و چاق و سلامتی. بعد کمی تعارف کرد و به من لطف داشت و آخر سر گفت: «عاشق اطلاعات هفتگی هستم و خواننده همیشگی داستان زندگی اما... اما هیچ وقت فکر نمی‌کردم که یکروز خودم سوژه این داستان در اطلاعات هفتگی بشم! یعنی راستش‌رو بخواین اصلاً چنین قصد و نیتی نداشتم، اما وقتی «خاله ماهرخ» گفت که مادر شما همسایه‌شونه، به فکر افتادم که هم خودم‌رو سبک کنم و هم بغض‌ام‌رو بر سر سنت‌های خانواده‌سوزی که در قرن بیست و یکم هنوز هم خیلی جاها حرف اول‌رو می‌زنه، فریاد بزنم.»

به او گفتم آماده شنیدن زندگینامه‌اش هستم، اما او دو شرط داشت: «اولاً اسامی‌رو تغییر بدهید، دوماً نمی‌خوام به اعتبار و عزت مردمی که سالها با اونها بزرگ شدم لطمه بزنم! واسه همین باید قول بدی که از شهرستان، استان و منطقه‌ای که من به اونجا مربوط هستم و این زندگینامه در اونجا رخ داده، هیچ اسمی نبری، قبول؟!»

گفتم: «قبول» و قول دادم که درخواست‌هایش را انجام بدهم تا بالاخره او، یعنی گرشاسب رفت سراصل مطلب...

O

در منطقه‌ای که ما زندگی می‌کنیم، یعنی حاشیه شهرستان «» ظاهراً خیلی چیزها تغییر کرده، یعنی مردم لباس‌های پنجاه، شصت سال قبل‌رو نمی‌پوشند و محل زندگیشون هم از کپرها و چادرها منتقل شده به ساختمان و بجای اینکه وسط بیابون زندگی کنند، حالا شهرنشین شده‌اند، اما در باطن، یعنی در ذات آدم‌ها و خصوصیات و اخلاق هفتاد درصد مردم، هنوز سنت‌های قدیمی ریشه داره! ریشه که چه عرض کنم، درواقع همه زوایای زندگیشون از سنت‌ها و باورهای قدیمی ریشه می‌گیره، مثلاً هنوز هم بین مردم ما، وقتی یکنفر در تاریکی شب می‌خواهد آب به زمین بریزد، بهش هشدار می‌دهند که مواظب باشد روی دستش «زگیل» نزند! یا هنوز هم زنهای باردار در محل زندگی ما، شب با چراغ روشن می‌خوابند تا مبادا گرفتار «دیگ به سر» شوند! البته خود من وقتی با مردم صحبت می‌کنم؛ مخصوصاً با نسل جوان مثل خودم، متوجه میشم که خیلی‌هایشان به «خرافات بودن» و «توهم بودن» این باورهای غلط اعتراف دارند، اما آنها هم مانند خودم، برای حفظ بقیه سنت‌های قشنگ و ارزشمند آن منطقه، حاضر هستند به دروغ هم که شده، بعضی دروغهارو بپذیرند! مثلاً ما برای اینکه بچه‌هایمان یاد بگیرند که حتی موقع «پدر شدن» حق ندارند جلوی پدرشان بنشینند [چه برسد به اینکه مقابلشان پاشون را دراز کنند!] گربه سیاه را کتک نمی‌زنیم تا مبادا شیطان به جانمان رخنه کند!

این چیزها را از این جهت برایتان توضیح می‌دهم که متوجه شوید رعایت سنت‌ها در بین مردم ما چه کار مقدسی است؛ خصوصاً نزد افرادی که بعضی‌هایشان نزدیک به یکقرن از سنشان می‌گذرد؛ از جمله پدر من که ۸۷ سال سن دارد، و تفکرات و عقاید قبیله‌ای او دقیقاً مانند ۸۷ سال قبل است! البته ناگفته نگذارم که شما اگر الان پدر مرا ببینید، محال است برای او از ۵۰ تا ۵۵ سن بیشتری تخمین بزنید! و اتفاقاً مشکل من هم همین است که جرأت نه گفتن به او را -سوای حرمت اخلاقی- ندارم!

ماجرای زندگی من از هنگامی شروع شد که خواهرم «مهرگان» عاشق جوانی به نام «بیژن» شد! اما بدبختی بزرگ ما این بود که خانواده بیژن جزو آن تیره و طایفه‌ای بود که از دویست، سیصد سال قبل با قبیله و طایفه ما مشکل داشتند. درحقیقت تا همین سی، چهل سال قبل، دست‌کم سالی دو، سه بار با هم جنگ می‌کردند و چه خون‌ریزی‌هایی راه می‌انداختند! اما در این دو، سه دهه با اینکه دیگه به‌راحتی گذشته نمی‌توانند با هم کشت و کشتار راه بیندازند، اما این مانع نمیشه که کینه‌ها و اختلافات قدیمی را کنار بگذارند و فراموش کنند؛ از جمله اینکه این دو طایفه نه با هم معامله تجاری و اقتصادی می‌کنند، و از آن مهم‌تر نه به همدیگر دختر می‌دهند و نه از هم دختر می‌گیرند! خدا می‌داند که در طول این سالها چندصد دختر و پسر جوان با اینکه نسبت به هم عشقی مقدس داشتند، اما فقط بخاطر این سنت غلط، در حرف رسیدن به همدیگر سوختند!

بله، بیژن از چنین طایفه‌ای عاشق خواهر من شده بود و مهرگان هم او را با تمام وجودش دوست داشت. با اینکه قبلاً خیلی از مارگزیده‌های این سنت به هر جفتشان نصیحت کردند که از «فکر دل خارج بشین» و دنبال این «عشق شوم» نروند، اما آتش عشق این دوتا را طوری داغشون کرده بود که پای هیچ نصیحتی نمی‌نشستند. به همین خاطر هم اول خودشان با پدرهایشان حرف زدند، اما نتیجه همان بود که فکرش را می‌کردند؛ بیژن دوتا کشیده خورد

و مهرگان بیچاره هم چهارتا لیچار آبدار! اما آنها باز هم میدان را خالی نکردند و این بار ریش سفیدهای دو طایفه را [که جزو معدود افراد مسن و مخالفان این طور سنت‌ها بودند] سراغ پدر دو عاشق و معشوق فرستادند، آن بیچاره‌ها نیز خیلی تلاش کردند، اما آخرسر باز هم دست خالی برگشتند. اینجا بود که دیگه همه به بیژن و مهرگان نصیحت کردند که بازی را تمام کنند، اما هیچکس نمی‌دانست که قصه عشق این دو نفر، با همه عشاق دیگه‌ای که از این دو طایفه سرشان به سنگ خورده بود، فرق دارد! این را بیژن ثابت کرد؛ قضیه از موقعی شروع شد که شوهر عمه بیژن ـ که جزو ریش سفیدان مخالف سنتها بود ـ یک راز را در مورد سنتهای منطقه ما [که هر دو طایفه قبول داشتند] برای برادرزاده زنش فاش کرد، یعنی به بیژن توضیح داد که طبق همان سنت‌هایی که اجازه نمیده اون دوتا با هم ازدواج کنند، اگر یک پسری که عاشق دختری از طایفه دشمن شده، بتونه اون دختر را از پیش چشم خانواده‌اش بدزده، خانواده دختر ـ بدون اینکه شکایت کنند ـ سه روز فرصت دارند دخترشان را پیدا کنند، که اگر موفق نشدن، آن وقت دیگر هیچکس نمی‌تواند مانع ازدواج آنها بشه! البته شوهرعمه بیژن یادش رفته بود که شرط تکمیلی این سنت‌رو به بیژن بگه [که همین شرط منو سوژه داستان زندگی کرد] اینطوری بود که بیژن، البته با همدستی خود خواهرم، یکشب ساعت ۹ شب «مهرگان»رو بی‌سروصدا و با یک نقشه حساب شده، از خانه ما و جلوی چشمهای من و دو برادر و سه خواهر کوچکترم و پدر و مادرم دزدید و بعد هم برای پدرم پیغام داد دخترش پیش اوست! پدرم هم که گفتم سخت به سنت‌های قبیله‌ای پایبند بود، بدون اینکه به پلیس شکایت کنه، خودش دست به کار شد و ما برادرها و خیلی دیگر از مردان فامیل را فرستاد تا دنبال دخترش بگردیم، ولی از آن‌جایی که اکثر جوان‌های فامیل دلشان می‌خواست این عروسی سر بگیره تا بلکه دشمنی دیرینه دو طایفه از بین بره! در آن سه روز هیچ جستجویی را انجام ندادند تا بالاخره ۷۲ ساعت فرصت تمام شد و ساعت ۹ شب سه روز بعد، بیژن درحالی که به قرآن قسم می‌خورد که در این مدت حتی توی صورت مهرگان نگاه هم نکرده، به منزل ما آمد و دختر را از پدرم خواستگاری کرد. خب پدرم چاره‌ای نداشت و باید به این وصلت رضایت می‌داد، اما اینجا بود که پدرم آن شرطی را مطرح کرد که شوهرعمه بیژن یادش رفته بود بهش بگه: «من نمی‌خوام توی طایفه و قبیله بدنام بشم که از سر ناچاری دختر بهت دادم، واسه همین طبق سنت، دختر میدم، دختر می‌گیرم! یا اگر قبول نکنین، دختر میدم، یک خون می‌ریزم!»

معنی این شرط آن بود که؛ یا خانواده بیژن باید یک دخترشون‌رو به ازدواج و عقد من ـ که پسر بزرگ پدرم بودم ـ درمی‌آوردند، یا اگر قبول نمی‌کردند، آن وقت پدرم حق داشت یکنفر از فامیل بیژن‌رو با شمشیر زخمی کند! البته همه می‌دانستند که پدر بیژن شرط اول را قبول می‌کنه؛ یعنی دختر بده تا دختر بگیره، چرا که شرط دوم، یعنی ریختن خون یکی از فامیل اونها، برای آنها خیلی سرشکستگی داشت! اینطوری بود که من بی‌آن‌که بخواهم، تبدیل شدم به وسیله رسیدن بیژن و مهرگان به همدیگر! می‌گویم «بی‌آن‌که بخواهم»، چون من واقعاً در فکر عروسی نبودم. راستش را بخواهید از یکسال قبل کارهایم را انجام داده بودم تا برای ادامه تحصیل به خارج بروم؛ حتی دوست دوران سربازی‌ام که در هلند بود، برایم ویزا هم ردیف کرده بود و چه‌بسا اگر این وضعیت پیش نیامده بود، تا الان از ایران رفته بودم، اما وقتی خانواده بیژن با پیشنهاد «دختر مقابل دختر» موافقت کردند، رفتم و حرف دلم را به مهرگان زدم. خواهرم که فکر همه چیز را کرده بود جز این مشکل را، ابتدا ساعتها اشک ریخت، اما بعد، قبل از اینکه به من التماس کند و به خواهش بیفتد، حرفی‌رو زد که تنم لرزید: «داداش من ازت نمی‌خوام که بخاطر من فداکاری کنی، فقط همین را تصور کن که با مخالفت تو چه فاجعه‌ای در دو فامیل رخ میده؛ اول اینکه پدر بیژن وقتی ببیند که ما حاضر نیستیم از خانواده او دختر بگیریم، این جواب‌رو یک توهین تلقی می‌کنه، درثانی؛ می‌دونی اگر قرار باشه «شیربهای عروسی من یک خون باشه»، چه فاجعه‌ای رخ میده؟!

مهرگان راست می‌گفت؛ این دو طایفه سالها بود که با هم دشمنی داشتند و دنبال یک بهانه می‌گشتند تا جنگی را به سبک گذشته‌ها با همدیگر شروع کنند، درحقیقت اگر بر سر بیژن و مهرگان نیز مصالحه کرده بودند، علتش فقط سنت‌های قبیله‌ای بود!

خواهرم خیلی التماس و خواهش کرد. از شما چه پنهان که بعضی از حرف‌هایش نیز مرا دلخوش به این پیوند ناخواسته کرد: «ببین داداش مگه تو همیشه نمی‌خواستی با یک دختر تحصیلکرده و با شعور و اجتماعی ازدواج کنی؟ نمی‌دونم که چقدر «بهارناز»رو می‌شناسی؟ ولی من خوب می‌شناسمش، با اینکه دو سه سال از من بزرگتره ـ و دو سال از تو کوچکتره ـ اما من باهاش دوست بودم. «بهارناز» هم تا حدود زیادی مثل خودت فکر می‌کنه، اون خیلی دختر روشنفکریه، لابد یادت هست پنج سال قبل که توی کنکور قبول شد و قرار بود بره تهران دانشکده‌اش‌رو ادامه بده چه قشقرقی به‌پا شد؟ بعدها از بیژن شنیدم که وقتی «بهارناز» تصمیم گرفته بود برای درس خواندن بره تهران، پدرش ـ صمصام‌خان ـ بهش گفته بود: «سرت‌رو می‌گذارم روی سینه‌ات اگر بخوای آبروی منو ببری» اما دخترش محکم توی چشماش نگاه می‌کنه و میگه: «اگر قراره آبروی شما با درس خواندن من بره، پس لازمه که سرم‌رو ببرید!» و خلاصه هرطور بود رفت تهران، درسش‌رو خواند، مهندسی زمین‌شناسی‌اش را گرفت و همین حالا هم داره توی منطقه خودمان برای سازمان زمین‌شناسی تحقیقات انجام میده! حالا پیش خودت فکر کن چنین دختری [که فوق‌العاده هم زیباست] واقعاً نمی‌تونه تورو خوشبخت کنه؟ ضمن اینکه با این کارت نه‌تنها خودت خوشبخت میشی، بلکه من و بیژن به هم می‌رسیم و درعین حال بجای جنگ طایفه‌ای، این دوتا ازدواج می‌تونه کینه‌های قدیم دو طایفه‌رو هم از بین ببره، حالا دیگه خود دانی!»

آری، این حرفها و استدلالات منطقی خواهرم باعث شد که تصمیم به تغییر مسیر آینده زندگی‌ام بگیرم، صادقانه بگویم که خودم نیز از «بهارناز» خوشم می‌آمد؛ دختری زیبا، تحصیلکرده و اجتماعی؛ پس تسلیم تقدیر شدم! اما بعضی وقتها انگار اگر یک سیب هزارتا و صدهزار تا هم چرخ بخوره، آخرسر همان قسمت کرم خورده سیب نصیب آدم میشه!

گرشاسب انگار از بیان ادامه ماجرا شرم داشت که دانه‌های درشت عرق روی پیشانی‌اش می‌جوشید. سیگاری آتش زد و حریصانه چند پک زد و ادامه داد: «قبل از عروسی، یعنی همان دو سه مرتبه‌ای که با «بهارناز» همکلام شدم مهرش به دلم نشست. یعنی او کار مهمی نمی‌کرد، همین که رفتارش اجتماعی بود برای من خیلی اهمیت داشت. اما چیزی که بود نمی‌فهمیدم چرا برخلاف نظر همه، «بهارناز» اصرار داشت که عروسی من و او یک هفته بعد از جشن عروسی خواهرم و برادر او باشه! حتی خانواده خودش هم اصرار داشتند که عروسی خواهر و برادرها همزمان برگزار بشه ـ مخصوصاً با اون دنگ و فنگی که عروسی‌های ما داره ـ اما درنهایت پدر من هم حامی بهارناز شد ـ پدرم از همان روز اول بهارناز را از دختر خودش هم بیشتر دوست داشت، و به این ترتیب به فاصله یک هفته، ما بعد از بیژن و مهرگان ازدواج کردیم اما... اما انگار سهم من از خوشبختی، همان چند روز حدفاصل خواستگاری تا شب ازدواج بود! چراکه شب عروسی، وقتی مهمانی تمام شد و من و «بهارناز» را دست به دست هم دادند و همه رفتند، «بهارناز» که لحظه به لحظه بیشتر عاشقش می‌شدم، خبری بهم داد که کمرم را شکست؛ «او دختر نبود!»

این را خودش گفت. یعنی روبرویم نشست، یک خنجر ـ که سرجهیزیه همه دختران قبیله‌هاست ـ گذاشت کنار دستم و حرفش که تمام شد گفت: «من خودم را آماده تقاص تو کردم، من خوب می‌دانم که برای مردان ما، مرگ از تحمل چنین ننگی راحت‌تره... حالا هم حاضرم برای اینکه تو گرفتار نشی، خودم خنجررو توی قلبم فرو کنم، فقط کافیه تو بخوای!»

نمی‌دانستم چه بگویم؟ من ـ برخلاف ظاهرم ـ اصلاً اهل خشونت نیستم، پس چطور می‌توانستم دستور بدهم یکنفر که زنم شده بود خودش را بکشد؟ از سویی دیگر اگرچه میان اهالی منطقه‌مان روشنفکر محسوب می‌شدم، اما برای من نیز چنین ننگی قابل تحمل نبود! همانطور که سرم پایین بود پرسیدم: چطور این اتفاق افتاد؟»

بقیه در صفحه ۶۲

برای تو و خویش چشمانی آرزو می‌کنم که چراغ‌ها و نشانه‌ها را در ظلمات‌مان ببیند ● مارگوت بیگل

جانبازان شیمیایی؛

گوهرهای ناب با قلبهای کباب

امید خزر ـ خبرنگار افتخاری مجله

صدای سبز بسیج
از: طاها

آن روز سالم به نظر می‌رسید، مشکلی نداشت. دردی احساس نمی‌کرد. وظیفه خود را در قبال میهن انجام داده و دلاورانه جنگیده بود، اما اینک بیماری به سراغش آمده و هزینه سرسام‌آور درمان از عهده‌اش خارج است؛ مسوولان، او را جانباز شیمیایی نمی‌دانند، زیرا نمی‌تواند ثابت کند در زمان بمباران شیمیایی در جبهه حضور داشته است.

روبروی پنجره ایستاده بود. آرام به نظر می‌رسید. نگاهش به بیرون بود، اما مشخص بود که افکارش در جایی دیگر پرسه می‌زند. لبانش هر از چند گاهی تکانی می‌خورد، اما صدایی به گوش نمی‌رسد.

جلوتر رفتم و سؤال کردم:

«شما همان جانباز شیمیایی هستید که با هم تلفنی صحبت کردیم؟»

لبخند کمرنگی بر لبانش ظاهر شد و پاسخ داد:

«در خدمتتان هستم».

و بعد با صمیمیت به گفت‌وگو نشستیم. دستانش را از نگاهم مخفی می‌کرد. دستانی که تاولهایش، نشان از دلاوریهای سالهایی نه چندان دور داشت . نقشی از تاولهای در حال بهبود نیز بر صورتش نمایان بود، اما نگاهش ... در عمق نگاهش دریای مواجی قرار داشت. دریایی که خود را به ساحل می‌کوبید و آرامش نداشت. دریایی که بی صدا فریاد می‌زد و ناله سر می‌داد اما هیچ کس جز دریای قلب آسمانی اش از دریای دیدگان خبر نداشت. هیچ کس....

طی هشت سال جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، نظامیان عراقی بارها با استفاده از سلاحهای شیمیایی، عامل مبتلا شدن هزاران تن از رزمندگان ایرانی به بیماریهای شیمیایی شدند.

بیماریهای شیمیایی عمدتاً بعد از مدت زمانی تقریباً طولانی ظاهر و به مرور تشدید می‌شوند. رزمندگانی هم که تحت تاثیر این گازها بودند، بعد از پایان جنگ به زندگی عادی خود بازگشتند، اما بعد از گذشت چند سال و با افزایش آثار این بیماری و بالا رفتن هزینه درمان، آنان به بنیاد جانبازان مراجعه کرده و خواستار رسیدگی به وضعیت خود می‌شوند و اما در اینجا یک پروسه باید طی شود.

بنیاد معتقد است که نمی‌تواند هر رزمنده‌ای را به عنوان جانباز شیمیایی بپذیرد و جانباز می‌بایست با ارائه برگه صورت سانحه و پرونده درمانی همزمان، فرم مربوطه را تکمیل نماید سپس کمیته احراز تشکیل شده و جانبازی وی بررسی و تأیید شود ودر آن صورت به کمیسیون پزشکی فرستاده می‌شود.

برگه صورت سانحه

اما برگه صورت سانحه چیست؟ برگه صورت سانحه مشخص می‌کند که رزمنده در چه زمانی، در کجا و تحت تأثیر چه بمب شیمیایی قرار گرفته است.

پرونده بالینی همزمان، برگه نسخه و یا برگه درمانی جانباز در زمان قرار گرفتن در بمباران شیمیایی است.

در حقیقت باید مشخص شود که رزمندگان در زمان حادثه در منطقه شیمیایی شده قرار داشته‌اند و یا خیر؟

اما مسأله به همین جا ختم نمی‌شود، بلکه معضلی که آن زمان گریبانگیر بنیاد جانبازان شده بود، رزمندگان و افرادی بودند که در محل بمباران شیمیایی قرار نداشتند، ولی دقیقاً مشخصات جانبازان شیمیایی در آنان مشاهده می‌شد.

پس از تجمیع سه نهاد بنیاد شهید، بنیاد جانبازان و ستاد رسیدگی به امور آزادگان و تشکیل نهاد بنیاد شهید و امور ایثارگران، این نهاد باید پاسخگوی مشکلات این دسته از رزمندگان باشد.

تعدادی از جانبازان شیمیایی هنوز مراجعه نکرده‌اند

عبدالرضا عباسپور مدیر کل بهداشت و درمان بنیاد شهید و امور ایثارگران می‌گوید:

در حال حاضر حدود ۴۰ هزار جانباز شیمیایی در کشور وجود دارند که این جانبازان در سه گروه بیماران ریوی، چشمی و پوستی تقسیم بندی می‌شوند.

وی ادامه می‌دهد:

از این سه گروه عنوان شده، تاکنون یک هزار نفر شهید شده اند.

عباسپور معتقد است: هنوز جانبازانی هستند که به ما مراجعه نکرده‌اند زیرا علاقه‌ای به گرفتن درصد و استفاده از مزایا ندارند و اصولاً تا مشکل درمانی خاص و بالایی پیدا نکنند به ما مراجعه نمی‌کنند.

وی در خصوص مسری بودن بیماری شیمیایی می‌گوید:

بیماری شیمیایی مسری نیست و از شوهر به همسر و یا فرزند و ... منتقل نخواهد شد.

اما رزمندگان و افراد مختلفی که تنها در جبهه حضور داشته‌اند، با مبتلا شدن به بیماریهای شیمیایی معتقد هستند که این بیماری منتقل می‌شود در حالی که بنیاد شهید و امور ایثارگران و مراکز علمی خلاف این موضوع را عنوان می‌نمایند و قرار گرفتن در محل حادثه را تنها مدرک قابل اثبات برای این موضوع می‌دانند. البته موضوع مهم در مورد بیماران شیمیایی این است که این بیماران دارای عوارضی همانند بیماریهایی چون سرطان، آسم و ... هستند.

هر روز بر افرادی که به بنیاد شهید و امور ایثارگران مراجعه کرده و عنوان می‌کنند که جانباز شیمیایی هستند، افزوده می‌شود، اما هیچ کس پاسخ آنان را نمی‌دهد. آنان مجبورند که تمام هزینه‌های این بیماری را خود بپردازند و بدبینانه به نهاد بنیاد شهید و امور ایثارگران که هزینه درمان آنان را نپذیرفته است، بنگرند.

مددکاری که در تهران شیمیایی شده است

این زن، اکنون مددکاری ۴۵ ساله در بنیاد شهید و امور ایثارگران است، ولی ۲۵ سال پیش در ستاد تخلیه فرودگاه فعالیت می‌کرد و رزمندگان زخمی را از فرودگاه به بیمارستان لبافی نژاد منتقل کرده و بعد از بستری کردن، برای آنها پرونده تشکیل می‌داد.

خود می‌گوید:

در همان زمان اثرات شیمیایی شدن را در خود دیدم. لبم تاول زده و زیر گلویم ورم کرده بود، اما اهمیت نمی‌دادم اصلاً نمی‌دانستم که امکان دارد شیمیایی شده باشم. محتویات تاول را خودم در خانه با سرنگ کشیدم که بهتر شدم، اما یواش یواش تارهای صوتی‌ام مشکل پیدا کرد.

وی ادامه می‌دهد: صدایم هر روز یک مدل بود، یعنی وقتی با تلفن صحبت می‌کردم کسی صدایم را نمی‌شناخت، ولی توجهی نمی‌کردم چون غرق کار بودم، اما هشت سال پیش وضعیتم روز به روز بدتر می‌شد و دیگر نمی‌توانستم صحبت کنم. به جای صحبت اشک از چشمانم می‌آمد و کبود می‌شدم.

این مددکار اظهار می‌کند:

پزشکانی که مرا معاینه کردند، اعلام داشتند که

شیمیایی هستم. من به بنیاد جانبازان این گفته‌ها را منتقل کردم ولی بنیاد قبول نکرد و مسوولان آن گفتند که اگر بخواهیم این موضوع را بپذیریم، خیلی از افراد این ادعا را خواهند داشت ضمن اینکه شاید بیماری برونشیت، حساسیت و ... داشته باشی.

وی می‌گوید:

سال گذشته آزمایش HRCT دادم و تأیید شد که این گاز خردل است، اما آنان گفتند که اساسنامه‌ای که کسی در تهران دچار تأثیرات گاز شمیایی شود، نداریم به همین دلیل قبول نکردند حتی به من گفتند که آسم داری!

وی اضافه می‌کند:

تاکنون هزینه‌های بسیاری به خاطر بیماری‌ام پرداخت کرده‌ام و هیچ کس پاسخگو نیست.

شیمیایی شده، حتماً گاز شیمیایی را استشمام کرده است

حسین دهقان رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران می‌گوید:

وقتی گاز شیمیایی توسط فردی استشمام نشده و به بدن او نپاشیده است، چگونه عنوان می‌کند که شیمیایی است؟

وی می‌افزاید:

ما این‌گونه افراد را شیمیایی نمی‌دانیم و قبول نداریم، حتماً باید فرد در معرض آسیب بوده باشد.

اما بر تعداد افراد شیمیایی که در محل حادثه بمباران شیمیایی نبوده‌اند، اما در جبهه حضور داشته‌اند و یا به جابجایی مجروحان می‌پرداختند، در حال گسترش است.

محمدرضا تنها یکبار برای حمل مجروحان به منطقه شلمچه رفت

محمدرضا باقری متولد ۱۳۴۹، در دی ماه ۱۳۶۵ به جبهه رفت. وی یک ماه در جبهه حضور داشت وبا توجه به شهادت برادر و یکی دیگر از بستگان خانواده، مجبور به بازگشت شد و دیگر توفیق حضور در جبهه را نیافت.

وی درهمان مدت زمان حضورش در جبهه در گردان تخریب فعالیت کرد و تنها یکبار برای حمل مجروحان به منطقه شلمچه رفت.

در سال ۱۳۷۸ طی چند مرحله آزمایش خون از ابتلای خود به سرطان خون مطلع شد و تا ابتدای آذرماه ۱۳۸۳ مشغول مداوای بیماری خود با هزینه شخصی بود.

در این تاریخ با بروز تاولهای شدید در سراسر بدنش و اختلال در ریه، پزشکان مطمئن شدند که این عوارض ناشناخته مربوط به سابقه جبهه وی است و بی‌شک مجروحانی را که جابجا می‌کرده، شیمیایی بوده‌اند.

او به بیمارستان ساسان منتقل شد و تحت درمان قرار گرفت و همچنان تا آخرین روز حیاتش یعنی در تاریخ نوزدهم آذر ماه ۱۳۸۳، با هزینه شخصی تحت معالجه بود.

با توجه به اینکه پزشکان غیر وابسته به بنیاد جانبازان ، شیمیایی بودن وی را محرز می‌دانستند، خانواده او مجبور شدند که درخواست کالبد شکافی پیکر وی را به وسیله پزشک قانونی بدهند که با مخالفت بیمارستان ساسان مواجه شد و این پرونده بدون نتیجه به خاتمه رسید.

عباسپور مدیر کل بهداشت و درمان بنیاد شهید و امور ایثارگران می‌گوید:

اگر کسی ادعا می‌کند که شیمیایی است باید برگه صورت سانحه داشته باشد یعنی یگان اعزام کننده تأیید کند که در محل شیمیایی حضور داشته است.

وی اضافه می‌کند:

اگر فرد برگه صورت سانحه را ندارد، باید از طریق بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خود تقاضای بررسی این موضوع را بکند و تحت آزمایشهای خاصی نیز قرار بگیرد.

عباسپور اظهارمی‌دارد:

تا زمانی که فردی جانباز شناخته نشده است باید هزینه درمانی خود را بپردازد. مقدار این هزینه زیاد نیست. البته عنوان کنم که درمان خاصی برای جانباز شیمیایی وجود ندارد و داروهایی که تجویز می‌شود منجر به کند شدن سیر پیشرفت بیماری می‌شود.

> **پرونده من دو سال است که به کمیسیون شورای عالی پزشکی بنیاد برای اندازه گیری درصد، ارجاع شده است، اما جواب درستی به من نمی‌دهند و بلاتکلیف هستم ضمن آنکه هزینه های درمانم نیز بسیار بالاست**

یگان ما بعد از جنگ منحل شد و مدارک از بین رفت

محمد کاشفی جانباز شیمیایی ۲۵ درصدی می‌گوید:

مدارک من جور می‌شد، چون منطقه بودم و سپاه مرا تأیید می‌کرد، اما از بد حادثه در یگانی خدمت کردم که بعد از جنگ، آن یگان منحل شد.

وی اضافه می‌کند:

گارد ریاست جمهوری، سپاهی بود که من در آن کار کردم و مدارک لشکر تار و مار شد. سپاه مانده بود که پرونده کاشفی کجاست که ما ارائه دهیم و بنیاد نیز تنها صورت سانحه را می‌پذیرفت.

کاشفی ادامه داد: یک روز به بنیاد جانبازان رفتم. گفتند، اگر تو در آشپزخانه برای خانمت سیب زمینی سرخ می‌کردی، روغن می‌ریخت این‌گونه می‌شدی، چه کار می‌کردی؟

وی گفت: جانبازان بسیاری هستند که دکترها می‌گویند شیمیایی هستند، اما این افراد برگه صورت سانحه ندارند. اصلا کسی نیست که به این افراد برگه دهد.

حسین دهقان رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران در خصوص نداشتن برگه صورت سانحه توسط رزمندگان می‌گوید:

برگه صورت سانحه حتماً دارند، ولی برگه مدارک همزمان بالینی را بیشتر جانبازان ندارند که در این موارد ما آزمایشهایی از رزمنده به عمل می‌آوریم و در صورتی که آزمایش نشان دهد که شیمیایی هستند، می‌پذیریم حتی در مواردی که شک وجود دارد ما این شک را به نفع جانباز می‌گیریم.

پنج سال پیش برای گرفتن درصد جانبازی اقدام کردم

نادر مهدیخانی متولد فروردین ۱۳۴۶ است و دو فرزند یازده و دوازده ساله دارد. وی سال ۱۳۶۶ در شلمچه شیمیایی شد. حدود دو سال و نیم است که شدت بیماری او به حدی زیاد شده است که دیگر قادر به فعالیت نیست.

مهدیخانی می‌گوید:

سال ۱۳۷۸ برای گرفتن درصد جانبازی اقدام کردم و هر بار بنیاد جانبازان بهانه‌ای می‌آورد. برگه سانحه خواستند تهیه کردم، ولی بنیاد قبول نکرد و گفت، برگه‌ات اشکال دارد و با منطقه‌ات نمی‌خواند آن مسئله را حل کردم، آنها مدرک پزشکی بالینی خواستند و آن را هم تهیه کردم.

وی ادامه می‌دهد:

هرچه خواستند تهیه کردم، اما در نهایت گفتند مشکلتان مادرزادی است.

آخر شما بگویید، من در گذشته نظامی‌بودم . آیا فرد مریض می‌تواند نظامی شود؟

مهدیخانی اضافه کرد:

از طرفی، اگر مریضی من مادر زادی بود، چرا معاف نشدم و مرا از رفتن به منطقه جنگی معاف نکردند؟

وی اظهار می‌دارد:

پرونده من دو سال است که به کمیسیون شورای عالی پزشکی بنیاد برای اندازه‌گیری درصد، ارجاع شده است، اما جواب درستی به من نمی‌دهند و بلاتکلیف هستم ضمن آنکه هزینه‌های درمانم نیز بسیار بالاست.

وی هزینه هر بار ویزیت و داروی خود را ۱۰۰ هزار تومان اظهار داشته و می‌گوید:

بدون احتساب برخی هزینه ها که مستقیم پرداخته‌ام و بدون احتساب هزینه سه مرحله بیمارستان که هنوز نیامده است، تاکنون پنج میلیون تومان هزینه شده است.

پول آزمایش‌ها را نداریم

تعدادی از جانبازان شیمیایی نیز اظهار می‌دارند که هزینه آزمایشهایی که شیمیایی بودن جانبازان را شناسایی می‌کند، بالاست و تأمین این پول از عهده جانبازانی که در بدترین شرایط روحی و جسمی قرار دارند، ساخته نیست.

◇ ◇ ◇

بر طبق مطالبی که عنوان شد جانبازان شیمیایی اصولاً زمانی به بنیاد شهید و امور ایثارگران مراجعه می‌کنند که شرایط جسمی مناسبی ندارند و هزینه درمانی بسیار بالایی دارند. آنان بنیاد شهید و امور ایثارگران را خانه خود می‌دانند و برای حل مشکلشان به آنجا می‌روند، اما متأسفانه آنقدر در رسیدگی به وضعیتشات تعلل می‌شود که جانباز قبل از هر اقدام مناسب، شهد شهادت را نوشیده است و حتی هیچ کس او را شهید نیز نمی‌نامد.

و آیا حق اینان این است؟ ■

گزارش رنگی

چه باور داشته باشید یا نه!

بشقاب پرنده‌ها واقعیت پیدا می‌کنند

پدیده بحث برانگیزی که دوباره بر سر زبانها افتاده است و این بار به مراتب جدی‌تر!

برگردان: بهروز بهرامی

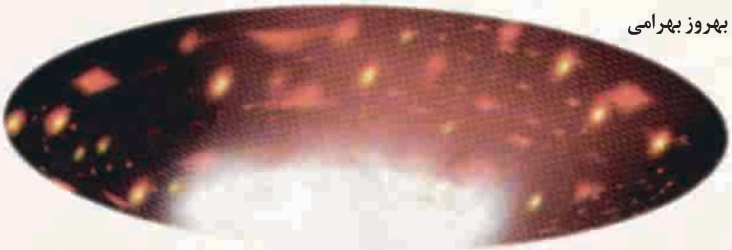

آنچه که درباره بشقاب پرنده‌ها می‌خواهید بدانید

آخرین روزهای هاله پرراز و رمز

پس از چند دهه شایعه‌پراکنی، تئوریهای بحث‌برانگیز و تکذیب‌ها و انکارهای رسمی و غیررسمی، اکنون به نظر می‌رسد که هاله پر راز و رمزی که مقوله بشقاب پرنده‌ها در آن قرار داشت، سرانجام درحال برطرف شدن بوده و روزهای آن به شماره افتاده است.

چندی پیش در آغاز سال ۲۰۰۵ میلادی، با استفاده از قانون آزادی در کسب اطلاعات محرمانه که ۲۵ سال از تاریخ آنها گذشته است، روزنامه‌نگاران و دست‌اندرکاران مطبوعات در انگلستان، برای اولین بار گزارشهای رسمی و محرمانه‌ای را که وزارت دفاع این کشور درباره موارد برخورد با بشقاب پرنده‌ها در دهه هفتاد میلادی تهیه کرده بود را مطالعه کردند.

گزارشهای وزارت دفاع از آن حکایت می‌کرد که اگرچه بسیاری از مواردی که اشخاص دیدن بشقاب پرنده را مدعی شده بودند، منحصر به مشاهده نورهای عجیب و غیرعادی در آسمان می‌شد، اما از کنار برخی از موارد هم نمی‌توان به‌سادگی عبور کرد. برای مثال حادثه مشاهده بشقاب پرنده در منطقه نورتومبرلند که در سال ۱۹۷۷ توسط دو شاهد مستقل و مجزا صورت گرفت و سپس همین حادثه توسط دو ایستگاه رادار که آنها نیز مستقل و مجزا از یکدیگر عمل می‌کردند، تأیید شد.

البته محتویات گزارشهای وزارت دفاع به اندازه نوع نگرش و لحنی که همین مرجع به‌کار می‌گرفت اهمیت ندارد. چراکه به‌وضوح مقوله مشاهده اجسام ناشناس در آسمان توسط این مرجع جدی گرفته می‌شده است و در سال جاری هم به دنبال آزاد کردن گزارشهای محرمانه مربوط به گذشته، وزارت دفاع طی اعلامیه‌ای موضع خود را چنین تشریح کرده که این مرجع درباره وجود نوعی زندگی و تمدن در کرات و سیارات دیگر، کاملاً با ذهن باز برخورد می‌کند. اما حتی همین اعلامیه هم به نظر می‌رسد با آنچه که قبلاً از طرف دولت‌ها و مسوولان بیان می‌شد، به اندازه چندین سال نوری تفاوت دارد، چرا که پیش از این و در دهه‌های ۵۰، ۶۰ و ۷۰، وزارت دفاع حتی گزارشهای مربوط به مشاهده بشقاب پرنده را به تمسخر می‌گرفت و بخصوص تحقیق و بازبینی و یا بازرسی در چنین گزارشهایی را از نظر اقتصادی زیانبار، اعلام می‌کرد. حال اگرچه واقعیت پیرامون بشقاب پرنده‌ها هنوز هم کاملاً در پرده ابهام قرار دارد، اما با این همه در اعلامیه‌های دولتی یک تغییر آهنگ و تغییر لحن اساسی مشاهده می‌شود، که نمایانگر نگرشی کاملاً جدی و علمی نسبت به این مقوله مرموز است. نکته جالب‌تر اینکه تا همین چندی پیش، مطالب مربوط به بشقاب پرنده منحصراً در جراید و رسانه‌های موسوم به «ژورنالسیم زرد»، منعکس می‌شد. اینگونه رسانه‌ها که مطالب خود را فقط به ستونهای جنجالی، شایعه‌ها، همراه با کنجکاوی‌های بیش از حد در زندگی خصوصی افراد مشهور و یا تصاویر جنجالی و آنچنانی و اصولاً مطالب خلاف واقع اختصاص می‌دهند، معمولاً اخبار و گزارشهای مربوط به بشقاب پرنده‌ها را به طریقی که بیشتر به جوک شباهت داشت درج می‌کردند و همین‌گونه انعکاس بود که اعتبار گزارشهای بشقاب پرنده را زیرسؤال می‌برد و جراید جدی و معتبر حتی طرف این‌گونه گزارشها نمی‌رفتند. اما اکنون روزنامه‌های قابل اعتباری همچون تایمز مالی، وال‌استریت جورنال و ایندی‌پندنت نه‌تنها مطالب مربوط به بشقاب پرنده را دنبال می‌کنند، بلکه با اتکا به خیل عظیم خوانندگان خود و نفوذی که اعتبار آنها برایشان ایجاد کرده، مسوولان دولتی را تحت فشار قرار داده‌اند که حقایق بیشتری را راجع به بشقاب پرنده‌ها فاش سازند و قانون آزادسازی اطلاعات مربوط به گذشته را به‌درستی رعایت کنند. و صدالبته به نظر می‌رسد که این کنجکاوی در مقوله بشقاب پرنده‌ها، حرکتی جهانی را نیز ایجاد کرده، چرا که حتی دولتهای فرانسه، هلند، بلژیک و چند کشور آمریکای جنوبی هم تمایل خود را مبنی بر کشف واقعیت در مورد بشقاب پرنده‌ها، به‌طور رسمی و به‌وضوح اعلام کرده‌اند. حال به دنبال تمام هیجانی که مقوله بشقاب پرنده در محافل رسمی در دولتها ایجاد کرده، این دانشمندان و اهل علم هستند که بعضاً دسته ترمز را کشیده و با جدیت، از همگان تقاضا می‌کنند تا جانب احتیاط را از دست نداده و قبل از زمان مقتضی به سوی نتایج قطعی جهش نداشته باشند. اما از طرفی هم عده‌ای از دانشمندان به نام علوم فضایی و نجوم، برای اولین بار در تاریخ، ژورنالی پیرامون بشقاب پرنده‌ها و واقعیت‌های مربوط به آن منتشر کرده‌اند که خود سروصدای عظیمی در محافل علمی بوجود آورده است.

> **چه باور داشته باشید یا خیر، پدیده بشقاب پرنده‌ها و اینکه آنها متعلق به تمدنی از کرات و سیاره‌های دوردست می‌باشند، اکنون در محافل علمی به‌مراتب جدی‌تر تلقی شده و مورد بحث قرار گرفته است**

پدیده بشقاب پرنده

هم‌اکنون تصویری که در مورد پدیده بشقاب پرنده در اذهان و بخصوص محافل علمی ظاهر شده، بیشتر حاکی از سردرگمی و تفاوتها در برداشتها و عقاید است. اما در محافل علمی امیدواری عجیبی به صورت همه‌گیر وجود دارد که به‌زودی همه ابرها به کنار زده خواهد شد و حقایق با چهره‌ای کامل ظاهر می‌شوند. اما در هر حال باید اذعان کرد که داستان بشقاب پرنده در طی سالها، چنان با مطالب روی هم انباشته‌ای روبرو شده که اکنون وزنی خارق‌العاده پیدا کرده و نیاز به تحلیل و تجزیه و کلاسه کردن این مطالب بیش از هر چیز دیگری احساس می‌شود.

طی چند هزار سال داستانهای متعدد و متفرقه پیرامون مشاهده اجسام عجیب و غریب و یا اشخاص عجیب الخلقه در نقاط مختلف جهان وجود داشته است که حتی کتب مقدس نیز از آن مصون نبوده‌اند. در انجیل اهل عتیق و در کتاب یزقل که مربوط به دو هزار و ششصد سال پیش‌تر می‌شود، از یک خودروی عظیم با چرخهای زرد نام برده شده که قادر به پرواز نیز بوده و بسیاری از دانشمندان معتقدند که با توجه به خصوصیات ذکر شده، جسم مذکور فقط می‌تواند یک سفینه فضایی باشد که توسط موجودات فضایی، هدایت می‌شد. از آن پس هم گزارشهایی نظیر آنچه که کتاب مقدس درج کرده کم نبوده است و بخصوص در قرن بیستم که بشر پیشرفت عظیم و ناگهانی را در تکنولوژی پرواز و فن‌آوری فضایی در خویش ایجاد کرد، میزان این‌گونه برخوردها به‌شکل چند برابر افزایش یافته است. گزارشهای مختلف از بشقاب پرنده‌ها که یا به صورت جمعی و یا به شکل انفرادی در آسمان پرواز می‌کردند و بعضاً توسط افراد مختلف بدون ارتباط با یکدیگر و یا توسط اشخاص منفرد مشاهده می‌شد در طی چند دهه اخیر کم نبوده‌اند. علاوه بر آن گزارشهایی نیز از برخورد با موجودات عجیب از جانب افرادی که با آنها مواجه شده بودند واصل می‌شد. اما سرانجام برای اولین بار در دهه چهل میلادی حادثه‌ای رخ داد که توجه جهانیان را به خود معطوف کرد. جریان این بود که در صبح زود یکی از روزهای فوریه سال ۱۹۴۲ و در بحبوحه جنگ

جهانی دوم که سه ماهی بیشتر از حمله ژاپنی‌ها به پرل‌هاربور نمی‌گذشت، ناگهان یک جسم ناشناس و بزرگ در آسمان لس‌آنجلس پدیدار شد. حضور این جسم در آسمان در ابتدا حمله هوایی ژاپنی‌ها را به ذهن آورد و به همین دلیل آژیرهای خطر حمله هوایی در سرتاسر شهر به صدا درآمدند. متعاقب آن هم دفاع ضدهوایی دست به‌کار شد و جسم مذکور در برابر دیدگان مردم آماج شلیک توپها و گلوله‌های ضدهوایی گشت.

اما درمیان دیدگان حیرت‌زده مردم، آن جسم ناشناس با وجود اینکه چندین هزار گلوله به طرفش شلیک شد، بدون اینکه حتی خراشی بردارد، در جای خود باقی ماند و پس از چند دقیقه از برابر دیده‌ها ناپدید شد. متعاقب آن یک گزارش از نیروی هوایی، ماجرا را به‌سادگی هرچه تمامتر رد کرد و شلیک‌ها را به دلیل واکنش زودهنگام افسران فرمانده دفاع ضدهوایی، توصیف کرد و حضور هرگونه جسم پروازکننده را در آسمان تکذیب کرد. اما در همان زمان که این گزارش برای تغذیه عموم تدارک می‌گردید، یک گزارش محرمانه و فوری به پرزیدنت روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا فرستاده شد که طی آن مشاهده پانزده وسیله پرواز ناشناخته را در آسمان به اطلاع او رساند. اما آنچه که باعث شد بشقاب پرنده یا اصطلاحی که غربی‌ها برای آن به‌کار می‌برند یوفو یا U-F-O (حروف اول برای سه کلمه Unidentified - Flying - Objects به معنای اجسام ناشناس و پروازکننده) مکان همیشگی خود را در فرهنگ عمومی مردم جهان صاحب شود، پنج سال بعد یعنی در ژوئن سال ۱۹۴۷ رخ داد. در آن تاریخ یک خلبان به نام کنت آرنولد که در آسمان ایالت واشنگتن مشغول پرواز بود، گزارش داد که ۹ جسم پرنده را مشاهده کرده است که مانند یک بشقاب درحال چرخ خوردن و پرواز کردن می‌باشند. از آن پس بود که واژه بشقاب پرنده، بر سر زبانها افتاد و عجیب اینکه افراد دیگری هم که در طول سالها مشاهده چنین جسمی را گزارش می‌دادند، شکل و قامت آن را همانگونه که خلبان کنت آرنولد تحلیل کرده بود، گزارش نمودند.

عجیب‌ترین گزارشها هم در همانسال از ایالت نیومکزیکو دریافت شد چرا که تنی چند از مشاهده یک جسم دیسک شکل و نورانی خبر دادند که در آسمان مشاهده شد و عده‌ای هم گزارش دادند که سقوط جسم را با چشمان خود دیده‌اند و شگفت‌آور آنکه گروهی هم در فردای آن روز بقایای جسم سقوط کرده را در منطقه و روی زمین مشاهده کردند که اجساد چند موجود فضایی نیز درمیان آن قرار داشت.

این مورد که یکی از جنجالی‌ترین و پربحث و جدی‌ترین مورد در تاریخ گزارشهای مربوط به بشقاب پرنده می‌باشد، در طی سالها هیچگاه با قاطعیت به نتیجه نرسید. مراجع رسمی و دولت آمریکا به سرعت آن را تکذیب کرد و متعاقب آن مردم و دانشمندان فضایی و اهل نجوم، دولت را متهم به پنهانکاری کردند و مدعی بودند که دولت از بیم حرکات پیش‌بینی نشده از جانب مردم به سرعت آثار سقوط را جمع و پنهان نموده و حادث شدن آن را نیز تکذیب کرده است. کافی است که ذکر کنیم تنها درباره همین مورد که به «منطقه ۵۱» شهرت یافته، چند کتاب نوشته شده و هریک از مشاهده‌کنندگان، دیده‌های خود را به تفصیل در این کتابها شرح داده‌اند. البته ما هم سعی خواهیم کرد که در دنباله مطلب در شماره بعد ماجرای منطقه پنجاه و یک را با جزئیات برای اطلاع خوانندگان عزیز درج کنیم.

آغاز بحث و جدل

اما از همین زمان بود که ماجرای بشقاب پرنده، در هاله‌ای از راز و رمز فرو رفت و بحث و جدلهای علمی، سیاسی و حتی اقتصادی پیرامون آن آغاز شد. از این زمان به بعد هرجا که سخن از مشاهده بشقاب پرنده‌ها می‌رفت. این اصرار از جانب مردم و محافل علمی و از جانب مسوولان و دولت بود که به دنبال آن حادث می‌شد.

تقریباً در تمام موارد گزارشها از جانب مردم و محافل علمی با جدیت دنبال می‌شد، اما از جانب مسوولان و سردمداران با تمسخر مواجه می‌گشت. در این میان دانشمندانی هم که در استخدام دولتها بودند بنا بر فشار و اصرار از جانب آنها مطالب مربوط به بشقاب پرنده‌ها را بی‌ارزش قلمداد می‌کردند و حتی نیروی هوایی آمریکا طی گزارش مفصلی که نام کتاب آچی روی آن گذاشته شد، ابتدا ماجراهای مشاهده‌های بشقاب پرنده‌ها را طی بیست سال گذشته رخ داده بود، درج کرده و سپس با ذکر بررسی‌های دانشمندان خود تمامی آنها را مردود شناخت و سپس در پایان نتیجه‌گیری کرد که هیچ ارزش علمی در مورد مشاهده‌ها و اصولاً بحث بشقاب پرنده‌ها وجود ندارد و اینان فقط زاییده خیال و تصور مشتی خیالباف می‌باشند.

انتشار این کتاب در سال ۱۹۶۸، در ابتدا آب سردی روی همه ماجرای بشقاب پرنده ریخت و بخصوص از آنجا که چند دانشمند به‌نام در مطالب کتاب تشریک مساعی کرده بودند، این پدیده یعنی بشقاب پرنده و اصولاً ملاقات موجودات فضایی از زمین، اعتبار خود را از دست داد و برای دو دهه به بوته فراموشی سپرده شد.

تولد دوباره

اما از آنجا که هیچ پدیده جدی نمی‌تواند پنهان بماند، ناگهان شواهد و قرائن تازه نه‌تنها در مورد مشاهده‌های جدید توسط افراد مختلف، گزارش داده شد، بلکه در مورد ماجراهای گذشته مانند منطقه پنجاه و یک هم شواهد تازه‌ای کشف شد که دوباره جریان بشقاب پرنده را بر سر زبانها انداخت. این بار بسیار جدی‌تر و بسیار علمی‌تر.

که با توجه به وسعت مطالب و کمبود صفحات ، هفته آینده آن را دنبال خواهیم کرد.

■

هفته آینده می‌خوانید که:

چگونه دولت‌ها هم نظر خود را تغییر دادند.
چگونه بحث بشقاب پرنده و موجودات فضایی به صورت یک امکان علمی دنبال شده است.
چگونه در منطقه پنجاه و یک پنهانکاری شد و چگونه حقایق پنهان باقی نماند.
چطور آینده بشقاب پرنده را می‌توان تجزیه و تحلیل کرد.
دنباله این مطلب هیجان‌انگیز را از دست ندهید.

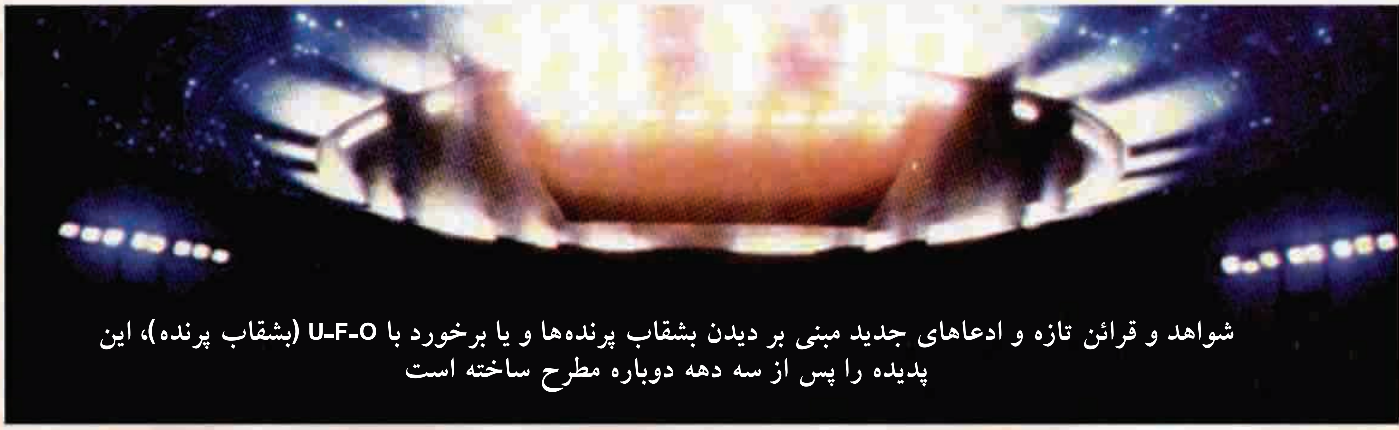

شواهد و قرائن تازه و ادعاهای جدید مبنی بر دیدن بشقاب پرنده‌ها و یا برخورد با U-F-O (بشقاب پرنده)، این پدیده را پس از سه دهه دوباره مطرح ساخته است

هرچه آرزو کمتر داشته باشید، محرومیت‌های شما کمتر است

مشاوره خانوادگی:
با دکتر بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری با دکتر بهروزی از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
با خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
با خانم‌ها فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه‌از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

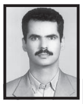

مشاوره حقوقی:
با آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل دادگستری)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

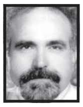

مشاوره دندانپزشکی:
با دکتر عین‌الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره کتبی و تلفنی با استفاده از داروهای گیاهی (معجزه طبیعت):
با خانم لیلا زارع
چهارشنبه از ساعت ۱۲ تا ۱۴/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره خانوادگی، ازدواج، ترک اعتیاد و تحصیلی:
با خانم فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان‌شناسی) پنج شنبه از ساعت ۱۷ تا ۱۹
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاور کتبی:
با خانم حکیمه آقایی
(کارشناس ارشد روانشناسی)

مشاور کتبی در ارتباط با بیماری های داخلی و کودکان:
با دکتر بابک شرفیان پزشک عمومی خانواده

درد

کودکان تیزهوش ناموفق

از: حکیمه آقایی ـ کارشناس ارشد روانشناسی

کودکانی که از نظر ذهنی تیزهوش هستند و به اندازه توانایی‌هایشان در مدرسه خوب کار نمی‌کنند، کودکانی ناموفق هستند و درعین حال والدین و معلمین خود را نیز ناامید می‌کنند، زیرا درحالی که به‌راحتی می‌توانند به موفقیت مورد نظر آنان دست پیدا کنند، اما ترجیح می‌دهند که از خود حرکتی نشان ندهند. و به‌طور کلی بی‌نظمی، عذرخواهی به خاطر تکالیف فراموش شده، عدم علاقه به بیشتر موضوعات درسی و حجم بالای کارهای ناتمام از خصوصیات بارز آنها در عدم موفقیت به‌شمار می‌رود. از دیگر ویژگیهای این کودکان تنبلی در کار، مهارتهای ضعیف در مطالعه و آموختن توانایی‌های متغیر و بی‌ثبات، خلاقیت بالا، کمبود پشتکار، فرار از کتاب و تمایل بیشتر به تلویزیون و بازی کامپیوتری می‌باشد. همچنین دو ویژگی مهم دیگر در کودکان ناموفق این است که به‌طور منظم رابطه بین تلاشهای شخصی و بازده آموزشی‌شان را تجربه نکرده‌اند، یعنی نمی‌دانند که تلاش آنها به چه میزان مفید بوده و قابل استفاده بوده است. دوم اینکه به خاطر انتظارات بالایی که از خود دارند و ترس از شکست اهل رقابت نیستند و اغلب این کودکان رؤیاهایی در سر دارند، ولی نیاموخته‌اند که برای رسیدن به آن نیازها چگونه باید تلاش کنند و چه فعالیت‌هایی در زمینه اهداف واقعی خود داشته باشند و مدام عذر و بهانه می‌آورند، این عادات زشت در کودکان ناموفق کم‌کم شکل می‌گیرد و تدریجاً از عزت نفس آنها می‌کاهد. آنها به‌گونه‌ای با معلم و والدینشان رفتار می‌کنند که بیشتر از آن چه نیاز دارند آنها را حمایت کنند. و یا سعی می‌کنند با بحث و جدل در برابر بزرگترها، بر آنها مسلط شوند. آنها اغلب رفتار وابسته و سلطه‌جویانه را با هم ترکیب می‌کنند. و بزرگسالانی که مستقیماً با این مسأله برخورد می‌کنند اغلب دچار سرخوردگی و ناامیدی می‌شوند زیرا واکنش مستقیم آنها می‌تواند فقط الگوی مناسبی را در آنها تقویت کند. درواقع واکنش‌های غیرمستقیم کمک بیشتری می‌کند. مثلاً کودکان ناموفق وابسته چه با رفتار و چه با زبان کمک دائمی بزرگسالان را طلب می‌کنند و هرچه بزرگسالان از مسوولیت‌های آنان کم کنند، اعتماد به نفس آنها بیشتر پایین می‌آید و موفقیت تحصیلی آنان بیشتر از بین می‌رود. در مقابل کودکان ناموفق سلطه‌طلب با بزرگسالان به مبارزه برمی‌خیزند به هر اندازه والدین منطقی رفتار کنند آنها موانع بیشتری بر سر راه بزرگترها قرار می‌دهند. کودکان تیزهوش ناموفق اغلب سلطه‌طلب و خیلی قدرتمند و درعین حال حساس می‌باشند ولی درعین حال احساس فقدان قدرت می‌کنند.

این درحالی است که می‌توانیم با تغییر در محیط خانه و خانواده و مدرسه به کودک ناموفق کمک کنیم تا اعتماد به نفس از دست رفته خود را پیدا کند و برای انجام تکالیف درس، به‌طور خودانگیخته عمل کند.

کودکان تیزهوش ناموفق اغلب سلطه‌طلب و خیلی قدرتمند و درعین حال حساس می‌باشند ولی درعین حال احساس فقدان قدرت می‌کنند

پرسش و پاسخ ویژه

فریبا جعفریان نمینی

اختلال جمع هراسی و راهبردها

آقای کامبیز ـ ن از تبریز

پسری ۲۱ ساله و دانشجوی رشته مکانیک هستم. از حدود یکسال پیش، یک نوع مشکل روحی و روانی بر من عارض شده است که اگرچه واهی و خیالی به نظر می‌رسد، ولی مرا با مشکلات جدی مواجه کرده است. طوری که واقعاً امانم را بریده است.

تا قبل از ورود به دانشگاه، فردی بودم مانند تمام افراد و مشکل خاصی نداشتم، ولی بعد از شروع ترم سوم و از اوایل آن، احساس خاص بر من مستولی شد و آن، ترس و اضطراب ناشی از بودن در جمع است.

احساس می‌کنم همه به من نگاه می‌کنند و روی من تمرکز دارند. از نگاه دیگران به خودم ترس دارم و به شدت مراقب نگاه اطرافیان هستم. اگر با کسی رودررو صحبت کنم، یا کسی خیره به من نگاه کند، دچار برافروختگی صورت و اضطراب در وجودم می‌شوم. در آن لحظه احساس می‌کنم صورتم سرخ شده است و می‌خواهم فوری از آن موقعیت خارج شوم. این حالت در محیط‌های بسته نظیر کلاس، اتوبوس، مطب دکتر و... در من تشدید می‌شود.

قبلاً اصلاً چنین مشکلی نداشتم و برعکس، حضوری خیلی فعال در جمع داشتم. به عنوان مثال، یکسال تمام در سال سوم دبیرستان مبصر کلاس بودم و مثل یک ناظم، کلاس دراختیارم بود، ولی هم‌اکنون این حالت مرا دچار عجز و درماندگی کرده است. در این مدت هم اتفاق خاصی برایم رخ نداده است که این مسأله را ناشی از آن بدانم. البته احساس می‌کنم این مشکل در مادرم نیز وجود دارد. خلاصه، تمام ذهنم درگیر این مسأله شده است و مرا آزار می‌دهد.

در پایان، از شما می‌خواهم مرا راهنمایی کنید و بگویید برای رهایی از این مسأله، چه قدمهایی را باید بردارم. و اینکه آیا نیاز به درمان دارویی خاصی دارم یا نه؟

پاسخ:

با سلام، از لطف و محبت شما نسبت به این بخش از مجله سپاسگزارم. با توجه به علائم و مدت زمانی که اشاره کردید، چنین به نظر می‌رسد به یکی از انواع اختلالات اضطرابی، یعنی اختلال جمع هراسی و یا به عبارتی هراس از اینکه در جمع حضور داشته باشید، دچار هستید. اگر بخواهید ریشه مشکل‌تان را بدانید به قضاوت و ارزیابی و پیش‌بینی شما برمی‌گردد. یعنی به نوعی قبل از مواجه شدن با موقعیت‌ها به‌طور ناخودآگاه در فکرتان پیش‌بینی می‌کنید که دیگران شما را زیرنظر دارند و شما در برابر آنها کم می‌آورید و پیامد این مقایسه، نوعی

احساس ناخوشایند و کناره‌گیری از جمع است.

راههای مقابله با اضطراب

برای ازبین بردن این نوع اضطراب، با وجود داشتن ترس و هراس، بهترین روش قرار گرفتن و مواجه شدن با موقعیتها است. یعنی به خودتان اجازه بدهید به جای گریز و یا اجتناب کردن ترس را تجربه کنید.

در کنار آن، باید تحت کنترل نگه داشتن افکار نگران‌کننده را تمرین کنید، زیرا اضطراب معمولاً با افکار نگران‌کننده و یا هشداردهنده همراه است و براثر عدم کنترل، تنش شما را در سطح بالا نگه می‌دارد که سرخ شدن چهره و عدم توانایی در روان صحبت کردن و... را موجب می‌شود.

برای تحت کنترل کردن افکارتان دو شیوه تغییر توجه و چالش بسیار مؤثر است تغییر توجه، یعنی اینکه شما باید مفهومی خنثی یا خوشایند را جایگزین موضوعی که باعث هراس شما می‌شود، بکنید. درنتیجه، مفهوم جدید جای فکر اضطراب انگیز را می‌گیرد.

راهبردهای مورد استفاده در توجه‌گردانی، عبارت از فعالیت بدنی، باز تمرکزیابی و تمرین ذهنی است. یعنی در فعالیت بدنی، شما در موقعیت پر استرسی خود را به انجام کاری مشغول کنید. به طور مثال؛ تنفس عمیق، تکمیل دفترچه یادداشت‌های روزانه، ورزش کردن و...

در باز تمرکزیابی، می‌توانید روی برخی از جنبه‌های محیط اطراف تمرکز کنید. به‌طور مثال، در مطب دکتر خود را سرگرم خواندن تابلوهای موجود در مطب و یا مطالعه برشوروها و یا روزنامه و... کنید. در فعالیت ذهنی، صرفاً خود را باید به لحاظ ذهنی مشغول کنید. مانند حل یک مسأله به صورت ذهنی، از بر خواندن شعر و...

مسأله مهم در راهبردهای تغییر توجه، یافتن موضوعاتی است که برایتان اختصاصی و جذاب باشد و شما باید چندین ایده را آزمایش و سپس مشخص کنید که کدامیک در چه شرایطی بهترین است. اما باید به این نکته توجه داشته باید که این تمرینهای تغییر توجه، مانند تمرین فعالیت بدنی، شما را از مواجه شدن با یک موقعیت هراس‌زا دور نکند، یعنی به‌طور مثال به جای آنکه در یک مهمانی با دیگران قاطی شوید، خود را به انجام کاری مشغول کنید. در صورت غیرمؤثر یا ناکافی بودن این راهبردها و یا به‌طور توأم می‌توانید از تکنیک چالش نیز استفاده کنید.

چالش با افکار نگران‌کننده

یعنی با افکار نگران‌کننده چالش کنید؛ زیرا در اغلب موارد ما به افکارمان توجه نداریم. از این‌رو ارزیابی مجدد الگوهای افکار اضطراب برانگیز غیرممکن است، در عین حال وقتی افکار نگران‌کننده شناسایی شدند، شما می‌توانید به‌طور واقع‌بینانه آنها را ارزیابی کنید و از پیدایش سیکل معیوب فشار روانی جلوگیری کنید. در این راهبرد، ابتدا باید افکار نگران‌کننده را شناسایی، بعد آنها را تجزیه و تحلیل و در پایان جانشینی برای آن افکار پیدا کنید. یعنی وقتی که شما در یک موقعیت اجتماعی قرار می‌گیرید و دچار اضطراب می‌شوید، هرآنچه موجب تنش شما می‌شود و هرآنچه که از ذهن‌تان می‌گذرد را بنویسید.

به خاطر داشته باشید که باید به زمان ثبت افکار اهمیت بیشتری بدهید، چرا که اگر نتوانید فکری را درست در هنگامی که به ذهن خطور می‌کند «گیر بیندازید» ممکن است آن را از دست بدهید. همچنین سعی نکنید خود را از آزمایش آنچه احساس می‌کنید و می‌اندیشید محروم کنید؛ در کوتاه مدت ممکن است درپی کاوش دقیق در افکار خود، احساس پریشانی کنید، ولی با تداوم در انجام این کار، سرانجام قدرت کنترل بر اضطرابها و نگرانیهای خود را خواهید یافت.

احساس می‌کنم همه به من نگاه می‌کنند و روی من تمرکز دارند. از نگاه دیگران به خودم ترس دارم و به شدت مراقب نگاه اطرافیان هستم

در ضمن، هنگام یادداشت‌برداری روزانه لازم است به دنبال یافتن برخی از خطاهای فکری رایجی باشید که اضطرابتان را تشدید می‌کند. این خطاها معمولاً جزء مقولات زیر است:

ـ بزرگ کردن نقاط ضعف و نکات بد موجود. به‌طور مثال، تمام روز نگرانید از اینکه در جمع دوستان دچار ارتکاب یک اشتباه کوچک بشوید و... و یا تصور این که صرفاً به علت یک تجربه بد، نتیجه همه چیز همیشه وحشتناک و افتضاح خواهد بود و همین‌طور بی‌توجهی به تجربیات خوب و نقاط قوت شخصی و تمرکز داشتن بر جنبه‌های صنفی زندگی خود.

و در پایان برای رسیدن به شیوه‌های مفیدتر تفکر، باید به پنج سؤال زیر پاسخ دهید:

چند سؤال اساسی

۱ـ آیا دلایلی برای فکر کردن به این موضوع نگران‌کننده وجود دارد؟

۲ـ آیا دلایلی علیه فکر کردن به این موضوع نگران‌کننده وجود دارد؟

۳ـ بدترین چیزی که می‌تواند اتفاق بیفتد چیست؟

۴ـ چطور می‌توانم با این شرایط مقابله کنم؟

۵ـ شیوه سازنده نگرش به وضعیت کدام است؟

یعنی به یادداشتهای خود نگاه کنید و از آنها برای فراهم کردن فرمولی سازنده و جدید برای مقابله با نگرانیهای اولیه خود استفاده کنید.

وقتی که برای اولین بار این تمرین را شروع می‌کنید، ممکن است تصور کنید که این تمرین وقت‌گیر است و مستلزم آن است که مواردی را یادداشت کنید. اما با تمرین بیشتر قادر خواهید شد هر پنج سؤال ذکرشده را به سرعت پاسخ دهید و به این ترتیب چالش با افکار نگران‌کننده ماهیت خودکارتری خواهد یافت. موفق باشید.

پاسخ به نامه‌ها

جناب آقای ف ـ یعقوبی از بهشهر

ما هم امید داریم که روزی مشکلات حل شود.

سرکار خانم شقایق ـ د از زابل

مشکلات شما تا حدود زیادی مشابه آقای کامبیز ـن از تبریز است. شما هم از این راهبردها می‌توانید استفاده کنید.

سرکار خانم صدیقه ـ ش از آذربایجان غربی

امیدوارم در اولین فرصت با من تماس بگیرد.

جناب آقای ع ـ ن از تهران

طبق گفته‌های شما، همسرتان بیمار است، در نتیجه فرد بیمار، نیاز به کمک دارد که در این سالها مشخص نیست که به وی کمکی شده است یا نه! درواقع هر دو شما، به جای ایفای نقش همسر، تنها نقش هم‌خانه را با هم داشته‌اید. به عبارتی بین شما سالهاست که طلاق عاطفی شکل گرفته. برای پایان دادن به این خشم و رنج شما و همسرتان، نیاز به مشاوره حضوری دارید که با اطمینان محرمانه بودن جلسات، امیدوارم بتوانم کمکی به شما بکنم.

جناب آقای محمدرضا شاهد از ساری

از لطف و پیشنهاد شما در ارتباط با نقش اسباب‌بازی در آینده کودک متشکریم، اما این مطلب قبلاً در مجله چاپ شده است. در ارتباط با تربیت جنسی، در اولین فرصت از مقاله شما با نامتان استفاده خواهیم کرد. موفق باشید.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

خداوندا وقتی عشق تو هست، تمام جهان با من است و وقتی عشق نباشد درماندگی و غم با من است

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

خاطرات کلانتر

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش
به قلم: محمود اکبرزاده

آدم‌ربایان بدشانس

در قسمت اول خواندید: فرزند یک خانواده پولدار به نام رامتین، توسط آدم‌رباها دزدیده می‌شود و آنها به خانواده رامتین می‌گویند درقبال مقدار هنگفتی پول، می‌توانند فرزندشان را سالم تحویل بگیرند. با نقشه کلانتر، قرار می‌شود استوار کریمی نقش رابط را برای تحویل گرفتن رامتین و پرداخت پول بازی کند و... و اینک پایان ماجرا

- امروز از آن روزهای شلوغ و پرماجرا است کلانتر... خدا به خیر بگذرونه!

اینها را محسن گفت. می‌دانستم که نگران استوار کریمی است. خیلی سعی کرده بود مرا قانع سازد که بجای کریمی به این مأموریت برود: «کلانتر من اگه به این مأموریت برم خیلی بهتره... اون حرامزاده‌هایی که یک بچه‌رو به طمع پول می‌دزدن، اگه بفهمند که کلک خوردن هیچ ابایی از کشتن استوار ندارند! در صورتی که اگر من برم پول‌رو تحویل بدم، امکان اینکه بتونم باهاشون مقابله کنم وجود داره! ولی استوار... می‌فهمی چی می‌خوام بگم کلانتر؟»

منظورش را می‌فهمیدم. اما کمی سربه‌سرش گذاشتم: «منظورت اینه که استوار کریمی دیگه پیر شده و این مأموریت‌ها ازش برنمیاد... درسته؟ بسیار خب، بگذار استوار بیاد ببینیم نظرش چیه... [محسن که همیشه آماده شوخی بود این بار فقط سکوت کرد تا حالی‌ام کند که حوصله ندارد - ادامه دادم] به خدا من هم نگران کریمی هستم... فکر می‌کنی فقط تویی که حاضری جای استوار بری؟ ده ساعت تمام داشتم فکر می‌کردم چطوری خودم‌رو جای کریمی بفرستم؟! اما کاری نتونستم بکنم؛ انگار اون نامردها -آدم‌رباها- از زبان بچه دزدیده شده، «رامتین» کشیدن که چه کسی توی فامیلشون پیرمرده و اون هم اسم «دایی سهراب»رو برده، وقتی من دایی این بچه‌رو دیدم، حس کردم یکطورهایی شبیه کریمی خودمونه؛ قد و قامتش، سن و سالش، رنگ چشماش و... فقط موهای «خان دایی» کوتاه بود که قرار شد استوار امروز موهاش‌رو بزنه، از همه مهم‌تر اینکه؛ فکر می‌کنی یک باند خطرناک مثل اینها، اجازه بدن یک جوان ورزیده‌ای مثل تو بهشون نزدیک بشه؟ پس مطمئن باش که من خودم هم از اینکه استواررو بفرستم جلوی گرگ خوشحال نیستم، ولی خودت که گریه‌های مادره‌رو دیدی؟!

محسن سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت: «همه حرفهات درسته کلانتر... ولی باز هم یک دلشوره‌ای دارم که نمی‌دانم چیکارش کنم؟»

- توکل... توکل به خدا کن پسر...

این را گفتم و تلفن روی میزم را که زنگ می‌خورد برداشتم. آنطرف سیم پدر رامتین بود - بچه دزدیده شده - ابتدا در مورد ساعت دقیق حضور استوار در خانه‌اش پرسید، بعد کمی حاشیه رفت و آخرسر حرف دلش را زد: «جناب کلانتر می‌خواستم بگم... یعنی پیشنهاد بدم... یعنی بپرسم که...

- چرا اینقدر حاشیه میری...؟ حرفت‌رو بزن آقای محترم...

پدر رامتین نفس عمیقی کشید که صدایش از توی گوشی تلفن به گوش رسید و سپس حرف آخرش را زد: «می‌خواستم بگم به نظر من بد نیست اگه بجای پول واقعی، یک تعداد کاغذ بریده شده‌رو دسته کنیم و اون وقت پشت و روی بسته‌هارو...

نیاز نبود بقیه حرفش را بشنوم. با غیظ گفتم: «من نظر شمارو نخواستم آقا... تو اگه دلت به حال بچه‌ات نمی‌سوزه که می‌خوای یک مشت کاغذ تحویل اونها بدی... من دلم برای همکار خودم که مثل برادرمه می‌سوزه و اجازه نمیدم...

یکدفعه گوشی از دستم کشیده شد؛ سابقه نداشت محسن این کار را بکند! اما آن روز طوری عصبی بود که مغزش از کار افتاده بود! و فقط به من گفت: «منو ببخش کلانتر» و سپس توی گوشی تلفن گفت: «من شک ندارم که توی آشغال این پولهارو یا توی قمار درآوردی یا حق مردم‌رو چپو کردی... چون یک بزرگ‌زاده و یک آدم اصیل اینطوری پول‌رو دوست نداره... البته این چیزها به من ربطی نداره...! فقط گوشی‌رو از رئیسم گرفتم تا این دو جمله‌رو بهت بگم؛ اول اینکه رفیق و همکار من این کاررو واسه مادر بچه‌ات کرده و نه برای توی آشغال... در ضمن یادت باشه، خدا نکنه یک بلایی سر استوار بیاد... اون وقت بلایی سرت میارم که...

محسن ادامه نداد و گوشی را به من داد. «الو» که گفتم پدر رامتین گفت: «جناب کلانتر چرا جناب سروان عصبانی شد...؟ من فقط یک سؤال کردم و...

- بسیار خوب، فرصت برای شنیدن حرفهای شما نداریم... کیف پول‌رو آماده کنین - کامل کامل - همکار ما تا یکساعت دیگه با لباس یکدست قهوه‌ای میاد اونجا...

گوشی که قطع شد محسن هنوز می‌لرزید، و بعد زیرلب زمزمه کرد: «خدایا بعضی از مردم چقدر حق نشناسند! بعضی وقتها کلانتر دلم خیلی به حال خودمان - همه پلیس‌های این مملکت - می‌سوزه و دلم می‌خواد...

- آقایان اشتباه نکنین... من آلن دلون نیستم... من همان استوار کریمی هستم... فقط تیپم شبیه هنرپیشه‌ها شده!

اینها را استوار گفت و داخل اتاق شد؛ یک کت و شلوار شیک، همراه با پیراهن و کفش آخرین مدل؛ قرار بود شبیه پولدارها لباس بپوشد!

من و محسن داشتیم می‌خندیدیم که نگاه کریمی به محسن افتاد و مکث کرد: «اتفاقی افتاده»؟ و بعد رو به من گفت: «چیزی شده کلانتر؟»

نمی‌خواستم روحیه‌اش را در این دم آخر خراب کنم: «نه... محسن‌رو که می‌شناسی... بعضی وقتها یکمرتبه دلش می‌گیره و...

محسن هم که متوجه منظورم شد، هرطور بود حال عادی پیدا کرد: «آره سرکار استوار عزیز... راستش‌رو بخوای دارم غصه می‌خورم که چطوری این چند ساعت دوری‌ات‌رو تحمل کنم!

محسن و استوار چند دقیقه‌ای با هم مزاح کردند و بعد رفتیم سر صحبت اصلی، به استوار گفتم: «یکبار دیگه نقشه‌رو مرور می‌کنیم استوار؛ تو در نقش «خان دایی» رامتین هستی... اسم خواهرت و شوهرخواهرت‌رو که بلدی؟ وظیفه تو فقط اینه که کیف پول‌رو ببری، تحویل اونها بدی... بچه‌رو بگیری و بیاری... یادت باشه استوار، اگر هم اتفاق دیگه‌ای افتاد تو فقط باید مواظب خودت باش... [و رو به محسن کردم] و تو محسن؛ طبق برآوردی که پسر من از اون دستگاه ابتکاری داره، اون دود بیهوش‌کننده بین ۱ تا ۲ دقیقه بعد از باز و بسته شدن کیف عمل می‌کنه، یعنی وقتی دزدها در کیف‌رو باز می‌کنند و مطمئن میشن پولها درسته و درش‌رو می‌بندن، زمان شروع میشه و چون به احتمال زیاد اونها بعد از گرفتن پول، زیاد اونجا معطل نمیشن، لذا چیزی حدود ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ متر که ماشین توی اتوبان بطرف پل مدیریت بره، آقایون بیهوش خواهند شد، و از آن جایی که سارقین یقیناً در لاین مخالف حرکت می‌کنند که ما با ماشین‌هامون نتوانیم دنبالشون کنیم، و در ضمن تهدید کردند اگر دنبالشان بریم آن کار را می‌کنند... به همین خاطر تنها امید دسترسی ما به اونها تو هستی که در لباس یک گوسفندفروش در حوالی ۱۲۰۰ متری می‌ایستی تا هر وقت سارقین بیهوش شدن و ماشینشون توقف کرد، خودت‌رو به اونها برسونی، مفهوم شد...؟

محسن سر تکان داد، اما استوار ول‌کن او نبود: «اتفاقاً چقدر قیافه محسن به گوسفندفروشها می‌خوره!»

محسن اما، آنقدر اضطراب داشت که این بار کرکری خواندن را ادامه نداد، استوار دلیلش را فهمید، اما بهش اشاره نکرد. سپس محسن از جیبش یک قرآن درآورد و استوار را رد کرد و... حرف آخر استوار دلمان را لرزاند! که گفت: «هوای بچه‌های منو داشته باشین»!

این را گفت و بی‌آنکه منتظر جواب بماند بسوی خانه پدر و مادر رامتین راه افتاد!

با این حرف کریمی، اضطراب محسن - انگار - به دل من نیز راه پیدا کرد! نه من و نه محسن دیگر در این باره حرف نزدیم. فقط محسن پرسید: «کلانتر گفتی چند نفر از بچه‌ها با لباس شخصی توی مسیرهای فرعی منتظرند؟

- دوازده نفر... اینطوری حساب کردم که اونها از لحظه‌ای که راه می‌افتند، اگر نقشه اولمون نگیره و به پست تو نخورند، آن وقت ۶ مسیر پیش‌رو خواهند داشت که من در هر مسیر دوتا مأمور زبده گذاشتم - چند لحظه سکوت کردم و ادامه دادم - نگران نباش محسن... برو لباس چوپانی‌ات‌رو بپوش که زیاد وقت نداریم...

○

ده دقیقه قبل از اینکه «خان دایی»! و پدر و دو عموی رامتین بسوی محل ملاقات با آدم‌رباها حرکت کنند، من هم با لباس شخصی و به عنوان یکی از اقوام آنها وارد خانه‌شان شدم - بعداً بهم ثابت شد که تمام این احتیاطها واجب بوده؛ چراکه در تمام این ساعات یکی از آدم‌های آن باند متوجه خروج و

ورود افراد از خانه بوده تا مبادا با مأموران پلیس تماس بگیرند ـ داخل خانه همه آماده بودند. آخرین هماهنگی‌ها انجام شد و بسوی محل ملاقات، در بزرگراه چمران راه افتادیم.

همانطور که پیش‌بینی می‌کردم، آنها با نزدیک به نیمساعت تأخیر آمدند؛ لابد برای اینکه مطمئن بشوند که پلیس در کار نیست! بعد هم همانطور که حدس زده بودم، آنها اتومبیلشان را در لاین «جنوب به شمال» پارک کردند؛ برخلاف ما که در لاین «شمال به جنوب» ایستاده بودیم! یکدقیقه‌ای همانطور ایستادند تا بالاخره طبق رمز، سه بار با فواصل کوتاه و بلند چراغ زدند تا ما بفهمیم آنها هستند. سپس استوار پیاده شد و کیف سامسونت پر از پول را بالا گرفت و با تکان دادن دستش، به آنها فهماند که پول را آورده است. در این لحظه دو نفر از ماشین آدم‌ربایان پیاده شدند و عرض اتوبان را رد کردند و داخل بلوار، وسط اتوبان ـ میان گاردریل ـ ایستادند و یکی از آنها که بعداً فهمیدم رئیس باند است، صدایش را بلند کرد: «بیا...»

استوار چشمکی به من زد و راه افتاد. در دل فقط برایش دعا می‌کردم. آرام آرام رفت تا به آنها رسید. رئیس باند خواست کیف را بگیرد، اما استوار گفت: «پس رامتین کجاست؟»

رئیس باند به ماشین اشاره کرد و با صدای بلند گفت: بچه‌رو بیارین...

سپس یکنفر از داخل ماشین پیاده شد و درحالی که دست رامتین را سفت گرفته بود، بسوی «رئیس»شان راه افتاد. همه چیز داشت به خوبی پیش می‌رفت؛ کافی بود بچه اینطرف بیاید و آنها کیف را بردارند، بقیه کارها درست می‌شد، اما... اما یک جمله اضافه از سوی رامتین همه چیز را خراب کرد:

ـ پس خان دایی کو...

یک لحظه رئیس باند جا خورد، نگاهی به استوار انداخت و حتی دستش را بطرف جیبش برد تا اسلحه را بکشد و... اما استوار آنقدر کارکشته بود که نگذارد همه چیز خراب شود؛ به سرعت و با نوعی تزریق اعتماد به نفس به بچه ـ و همینطور آدم‌رباها ـ با لحنی بشاش گفت: «رامتین جان من اینجام... بیا خان‌دایی...»

انگار حق با فاطمه ـ زنم ـ بود که همیشه می‌گفت: «تمام بچه‌های این نسل، لااقل بخاطر دیدن فیلم‌های پلیسی، همه‌شون زبر و زرنگ شده‌اند!» چرا که رامتین نیز خیلی زود متوجه شد که قضیه از چه قرار است و با خوشحالی گفت: «سلام خان دایی... ندیدمت».

و بعد با خوشحالی بسوی خان دایی راه افتاد که رئیس باند جلویش را گرفت و کیف را از استوار تحویل گرفت، پولها را نگاه کرد و بعد کاری را کرد که ما اصلاً فکرش را نکرده بودیم؛ از زیر کت‌اش یک پلاستیک بزرگ درآورد و بسته‌های اسکناس را داخلش ریخت و...

ـ وای... بدبخت شدم...

این را پدر رامتین ـ که می‌دید پولهایش دارد می‌رود ـ گفت و زد روی پیشانی‌اش، در جوابش فقط گفتم: «تو یک عمره که بدبختی و خبر نداری...»

او جوابی نداد و من جلو را نگاه کردم. رئیس باند به رامتین اجازه داد که بسوی خانه دایی برود، اما انگار همان جمله اول پسرک تأثیر خودش را کرد که یکمرتبه تغییر روش داد و رو به استوار گفت: «آهای خان دایی... بله شما... دوست داری کمی سواری کنی... [و بعد صدایش را بلند کرد تا ما بشنویم] این خان دایی که من بعید می‌دانم خان دایی باشه!! تا سر چهارراه پارک‌وی همراه ما میاد تا خیالمون راحت بشه، بعداً اونجا پیاده‌اش می‌کنیم!

اعصابم به شدت تحریک شده بود؛ هر دو نقشه ما نگرفته بود؛ آنها کیف را نبردند، استوار را بردند!

ماشین آنها که راه افتاد بلافاصله با بیسیم به محسن خبر دادم: «همه چیز خراب شد محسن... اونها کیف‌رو نبردند... ولی استواررو با خودشون بردند...»

چند ثانیه‌ای سکوت سنگینی از داخل بیسیم به گوش رسید. پیدا بود که محسن نیز جا خورده! تا بالاخره پرسید: «کلانتر یادت هست رئیسشون کجای ماشین نشست و چه لباسی تنش بود؟»

ـ واسه چی می‌خوای بدونی... چیکار می‌خوای بکنی محسن؟

محسن با صدایی پر از درد پاسخ داد:

ـ به من اطمینان کن کلانتر... ماشینشون داره میاد... بگو...

پاسخش را با بیم و اضطراب فراوان دادم:

ـ نشست عقب، بغل دست استوار، پشت سر راننده، و یکدست کت و شلوار مشکی هم تنش بود... محسن مواظب باش که...

صدای سوت بیسیم محسن اعلام کرد که او دستگاه را خاموش کرده. لحظه‌ای اندیشه کردم و بعد با این یقین که محسن کاری خواهد کرد، پشت فرمان ماشین پدر رامتین نشستم و علیرغم اعتراض او، برخلاف مسیر ماشین‌هایی که همه از بالا می‌آمدند، من مخالف آنها بسوی بالا راه افتادم؛ تا به آنجا که محسن قرار بود باشد برسم، چهار بار تصادف کردم و ماشین آخرین مدل پدر رامتین تبدیل به آهن قراضه شد.

سرانجام به جایی رسیدم که قرار بود محسن کنار تعدادی گوسفند ایستاده باشد اما... باورنکردنی بود، محسن یک نابغه بود... او ـ که بعداً بهم گفت دوتا گله گوسفند دیگر را نیز از چوپانان واقعی قرض کرده بود ـ با نزدیک به یکصد گوسفند عرض اتوبان را طوری بست که هر ماشینی که می‌خواهد برود، مجبور باشد به آرامی حرکت کند! و این همان چیزی بود که محسن می‌خواست؛ موقعی که ماشین آدم‌رباها داشت از کنار گوسفندان با سرعت پنج کیلومتر رد می‌شد، محسن در کمتر از یک ثانیه در ماشین را باز کرد و قبل از اینکه هیچکدام از آدم‌رباها بتوانند دست به اسلحه ببرند، کلت خود را روی گیجگاه رئیس گذاشت و گفت: «فقط یک حرکت کوچیک بکنین تا مغزش‌رو بریزم کف ماشین!»

خوشبختانه رئیس باند مانند همه خلافکارها، وقتی نوبت به جان خودش رسید، بازی را تمام کرد و رو به افرادش با صدای بلند فریاد زد:

ـ هیچکس حق نداره کاری بکنه... شنیدین چی گفتم؟ هیچکس!

ثانیه‌ای بعد من نیز از اینطرف اتوبان خودم را رساندم و بقیه را خلع سلاح کردم...

○

ـ با پدرش از توی بازار آشنا بودم... چند سال قبل با کلی قرض و بدبختی یک تولیدی کوچک راه انداختم که پوشاک بچه می‌زدم؛ از مشابه خارجی بهتر و قشنگتر و ارزان‌تر! اما این نامرد وقتی دید اجناس خارجی‌اش‌رو کسی نمی‌خره، بجای اینکه بره توی کار تولیدی، کمر به نابودی من بست و دو ماه اجناسش‌رو زیر قیمت فروخت تا من با کلی چک برگشتی فراری بشم... از همان موقع رفتم توی کار خلاف، دزدی، جعل سند... اما آدم‌ربایی نه... این اولین بارم بود، یعنی راستش‌رو بخواین می‌خواستم با یک تیر دو نشان بزنم؛ هم یک پول هنگفت به چنگ بیارم، هم کینه‌ام‌رو سر این پست فطرت خالی کنم! اما افسوس که شماها نگذاشتین [اینها را رئیس باند که به «ممی گربه» معروف بود گفت و رو به استوار کرد و ادامه داد] دلت به حال زن و بچه‌ات نسوخت که بخاطر یک چنین آشغالی می‌خواستی جان خودت رو به خطر بندازی؟

استوار پوزخند زد و جواب نداد. من هم به سروان صادقی اشاره کردم تا او و همدستانش را ببرد.

همه که رفتند، من و محسن و استوار ماندیم و آنها؛ رامتین در آغوش مادرش خوابش برده بود، پدرش و عمو و دایی‌هایش نیز گوشه‌ای ایستاده بودند. با اشاره من محسن و استوار هم از جا برخاستند که در این لحظه پدر رامتین کیف پر از پول را بطرف من گرفت و گفت: «جناب کلانتر جسارت نباشه، ولی من خیلی مدیون شما هستم... اگر اجازه بدهید یک کادوی ناقابل...

کیف را هل دادم توی سینه‌اش و گفتم: «نه پدرجان... من و همکارانم از این پولهایی که بوی نامردی میده [اشاره به ممی گربه کردم که داشت از خانه آنها خارج می‌شد و ادامه دادم] توی زندگیمون نمی‌بریم...!

رنگ پدر رامتین سرخ شد و خواست حرفی بزند که این بار محسن جوابش را داد:

ـ کلانتر که گفت؟ پس بهتره با این پول برای خودت یک مثقال معرفت بخری...

مرد دیگر حرفی نزد و سرش را پایین انداخت. اما جلوی در که رسیدیم، مادر رامتین صدایمان کرد: سرکار استوار... آقای کریمی...»

ایستادیم تا زن رسید. سپس یک انگشتری عقیق اصل را از جیبش درآورد و رو به استوار گرفت و درحالی که بغض کرده بود گفت: «نترسید، قیمتش اونقدر زیاد نیست... در ضمن از آن پولها هم نیست ـ اشاره به کیف شوهرش کرد و ادامه داد ـ این انگشتر مال پدر خدابیامرزمه، پدرم خیلی جوانمرد بود... درست مثل خود شما... خواهش می‌کنم قبول کنین!

استوار نگاهی به من انداخت و چون سر تکان دادم، انگشتر را گرفت و از زن تشکر کرد و خداحافظی کردیم.

توی خیابان که رسیدیم محسن گفت: «کلانتر... اشتباه کردم، من همیشه عاشق شغل خودمان هستم...

خندیدم و خواستم حرفی بزنم که استوار شروع کرد به گیر دادن به محسن: دوباره تو یک کار کردی، از خودت خوشت آمد...

ـ حقش بود می‌گذاشتم اون «ممی گربه» مثل موش می‌خوردت تا...

> کسی که از قلبی پاک برخوردار است، زندگی روزمره مؤثری خواهد داشت
>
> دالایی لاما

زیر نظر : ف . گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل
این هفته: چشم زخم

این لغت مرکب هنگامی به کار می‌رود که به گفته علامه دهخدا: آسیبی اندک و کوچک به کسی برسد. در این صورت می‌گویند: «فلان کس را چشم زخمی رسید.» یا «چشم زخمی به نیروی ما رسید.» و مراد آن است که فلانی مختصر کسالتی دارد یا نیروی ما شکست کوچکی خورده است.

برای چشم زخم نمی‌توان ریشه و علتی پیدا کرد، البته این ضرب‌المثل قبل از نادر هم وجود داشته و حتی می‌گویند که در قرآن هم آمده است، اما داستانی که آن را بر سر زبانها انداخته به شرح زیر است:

نادرشاه افشار، بعد از آنکه شاه طهماسب دوم را از سلطنت خلع کرد پسر چند ماهه‌اش به نام شاه عباس سوم را بر تخت سلطنت نشاند و خود امور لشکری و کشوری را در دست گرفت و بعد به جنگ با عثمانیها رفت و بغداد را محاصره کرد. در همان حال صدهزار سپاه عثمانی به فرماندهی توپال عثمان پاشا در مقابل لشکر ایران جبهه گرفتند.

نادر قسمتی از سپاه خود را در محاصره بغداد گذاشت و خود با قسمت دیگر به لشکر توپال حمله کرد. اما چون سپاه نادر خسته و کم تعداد بودند در مقابل قوای تازه نفس عثمانی تاب مقاومت نیاورده، شکست خوردند. همچنین لشکری که بغداد را محاصره کرده بود، درهم شکست.

نادر بعد از این شکست، ناچار عقب نشینی کرد و در همدان مستقر شد. اما کمترین یأس و دلسردی به خود راه نداد و نسبت به لشکریان باقی‌مانده با کمال رأفت و مهربانی رفتار کرد و به جمع‌آوری سپاه جدید همت گماشت.

ضمناً به میرزا مهدیخان منشی دستور داد جریان جنگ و شکست را به‌طور کامل به ایالات و ولایات و رؤسای قبایل و عشایر بنویسد و سپاه بخواهد.

میرزا مهدیخان منشی به شیوه نوشتاری کتاب «دره نادره» شرحی با کلی تصنع و تکلف و صناعات ادبی نوشت و بعد از تمجید و ستایش فراوان «از پیروزیهای ظفرنمون!» سپاه نادری چنین اشاره کرد که: «اندک چشم زخمی به قسمتی از سپاه سپهر دستگاه... رسید»! وقتی نوشته را برای نادر خواند، سردار نامی ایران برآشفت و گفت: «این دروغ‌ها و مزخرفات چیست که بهم بافتی؟ کدام اندک چشم زخم؟ کدام پیروزی ظفرنمون؟ چرا حقیقت را نمی‌نویسی؟ بنویس شکست خوردیم، آن هم شکست سخت و فاحش، دمار از روزگار ما برآوردند. هرچه زودتر خودتان را برسانید»!

و به این ترتیب بعد از واقعه جنگ ایران و عثمانی این کلام بر سر زبانها افتاد!

واژه‌نامه لری (لنده‌ای)

خل: خاکستر / تک: لقمه / دولک: تنگ آب / بک: قورباغه / تیله: جوجه / پریگ: دو روز قبل / دیگ: دیروز / کره: بزغاله / بیم: تیرآهن / برد: سنگ.

فرستنده: شمس‌الله قنبری
از: لنده (کهکیلویه و بویراحمد)

ضرب‌المثل بلوچی

◆**بهار بیت، تلی میش گول دمبگان ملیت.**
برگردان: در هنگام بهار، میش با دم خودش می‌رقصد.
◆[کنایه از اینکه اگر شرایط مهیا باشد، هر کس از امکانات ولو اندک خود بهره می‌برد.]

◆**چری چری، کاسگی پری!**
برگردان: قطره قطره، کاسه پر می‌شود!
[مترادف: قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود.]

◆**چه پسگان ننگ بدنیان، چوک جنین بات، چه جنیان لج برینان، مات سنت بات.**
برگردان: فرزند پسر اگر بد باشد، دختر باشد بهتر، و اگر دختر بد باشد، همان بهتر مادرش نازا باشد!

فرستنده: رستم کریمی‌نژاد
از: نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

از باورهای عامیانه مردم خیرآباد گچساران

مردم خیرآباد گچساران معتقدند که:
با لباس معطر به زراعت رفتن باعث از بین رفتن محصول می‌شود.
نگاه کردن کودک به آینه باعث دیوانگی او می‌شود.
هنگام رعد و برق، قارچها از زمین بیرون می‌آیند.
وارونه شدن کفش و دمپایی بدشانسی می‌آورد.
خوابیدن روی شکم، یادآور مسائل ناراحت‌کننده برای فرد است.

فرستنده: حاج سری حسینی از: خیرآباد گچساران

برخی اسامی دختران در آسیابر

ماتیغه ـ گل‌مست ـ شاینده ـ گل صفا ـ کفایت ـ گلستان ـ گل‌گیس ـ رومینا ـ طاووس ـ حوا ـ ماه عزیز ـ صولت ـ مه‌جبین ـ کشمیر ـ فخری ـ منور ـ معراج ـ اتراج ـ نسا ـ مامار ـ حفیظه ـ لویز.

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر از: کرج

لالایی شیرین درگزی

لای لای بالام الله یار / جلگه و باغ اولدی قار / منم بالام یاتوبدور / ساخلاسون، پروردگار / لای لای دیم آدیوه / الله یتسون دادیوه / بویوک اولدون بیرگون‌سن / منی سالگین یادیوه / لای لای دیم یاتاسن / قزل گوله باتاسن / قزل گولون ایچنده / شیرین بوخی تاپاسن / لای لای دیم یاتونچه / گوزلرم، آی باتوبچه / سانه‌رم اولدوز لری / من حاصله یتونچه / لای لای بالام یاتوبدی / گل یاستیقه باتوبدی / الله اونی ساخلاسون / بیر قیز بیزه ویروبدی / لای لای قزیم یوخلیوب / اوقدر که آغلیوب / بیش جاقادان سوراگور / الله اونی ساخلیوب.

برگردان:

لالایی بگویم، بچه‌ام الله یار / باغ و دشت را برف فرا گرفت / بچه من خوابیده است / خداوند او را سلامت نگه دارد / لالایی می‌گویم برای تو / خداوند به دادت برسد / بزرگ شدی روزی تو / مرا به خاطر آور و از من یاد کن / لالایی می‌گویم تا بخوابی / به میان گل سرخ فرورروی / در میان گلهای سرخ / خواب شیرین ببینی / لالایی می‌گویم تا موقع خواب / در انتظار می‌مانم تا ماه غروب کند / ستاره‌ها را می‌شمارم / تا تو به ثمر برسی / لالایی بچه‌ام خوابیده / میان بالش گلی فرو رفته / خداوند او را حفظ کند / که یک دختری به ما داده / لالایی دخترم خوابیده / آنقدر که گریه کرده / بعد از پنج فرزند مرده / خداوند او را به سلامت نگه داشته.

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

واژه‌نامه حیوانات در گویش مازنی

گو: گاو / گوگه‌زا: گوساله / بامشی: گربه / گل: موش / طلا: خروس / کرک: مرغ / میشکاء: گنجشک / چِینیکاء: جوجه / وک: قورباغه / کوز: لاک‌پشت / سیکا: اردک

فرستنده: آمنه شیردل
از: روستای شورکاء جویبار (مازندران)

از غذاهای محلی و سنتی دهستان هفته (شازند)

◆**دیگه تنیری:** دیزی آبگوشتی که در دیگهای سفالی در تنور پخته می‌شود.

◆**دوگوله آبگوشتی:** دیزی آبگوشتی همراه نخود و لوبیا و گندم پخته پوست کنده.

◆**آبگوشت کوفتنی:** آبگوشتی تقریباً حاضری که گوشت آن قبل از پخت با چربی و پیاز مخلوط شده بر روی تخته گوشت کوبیده و با ادویه‌جات و گیاهان کوهی خوشبو و طعم، مخلوط و سپس پخته و مصرف شود.

◆**ایجوشناک:** مخلوطی از پیاز داغ، لپه یا نخود، تخم مرغ آب‌پز، آلو قیسی و سیب زمینی.

◆**گل کباب:** گوشت لخم و قرمز که قبل از پخت با ادویه و پیاز و گیاهان معطر خشک و زرده تخم مرغ مخلوط و مانننده کتلت در روغن سرخ و بدون آب پخته شود.

فرستنده: عزت‌الله رضایی
از: دهستان هفته شازند (اراک)

در پیچ و خم دادگاه

بزرگترین مشکل زندگی

از : راشین مختاری

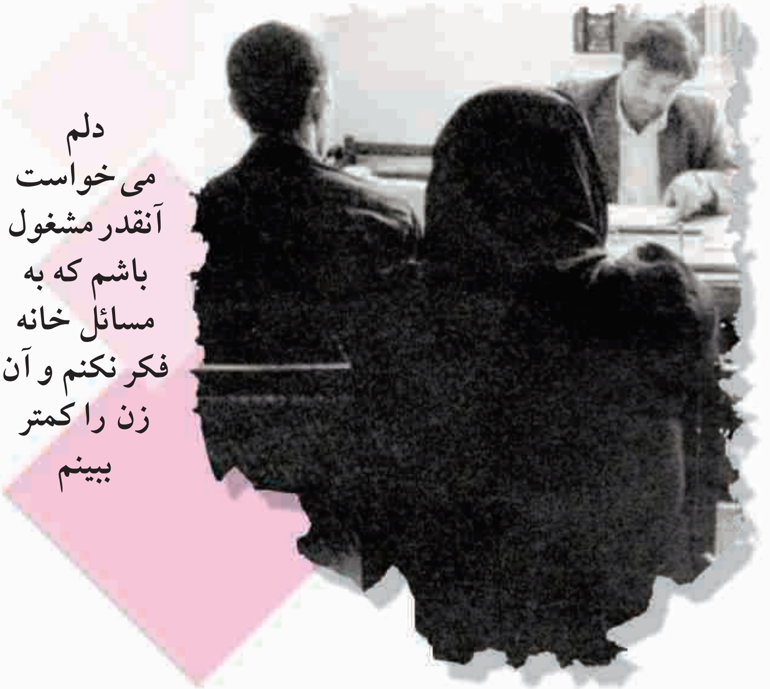

> دلم می خواست آنقدر مشغول باشم که به مسائل خانه فکر نکنم و آن زن را کمتر ببینم

زندگی بازی‌های عجیب و غریبی با من داشته. گاهی سربلند از آزمون‌هایش بیرون آمدم و گاهی مشکلات بزرگ‌تر از توان من بود. امروز اما اگر اینجا هستم به این خاطر است که نتوانستم از عهده بزرگترین مشکل زندگی‌ام بر بیایم. دلم می‌خواست می‌توانستم یک فرصت دیگر پیدا می‌کردم که جبران اشتباهاتم مرا در این آزمون هم سربلند می‌کرد. ولی افسوس که این بار شوهرم حاضر نیست به من این فرصت را بدهد. زندگی من خیلی بالا پایین داشت و تجربه های زیادی دارم که فکر می‌کردم همین تجربه‌ها من را سعادتمند می‌کند.

هفده ساله بودم که مادرم فوت کرد و من به یکباره مسوولیت سه تا خواهر و برادر کوچکترم را باید به عهده می‌گرفتم. خوب یادم می‌آید که در همان مراسم ختم هر کس مرا تنها می‌دید بهم یادآوری می‌کرد که اگر نتوانم از عهده کارهای خانه و خواهر و برادرهایم بر بیایم پدرم به فکر زن گرفتن می‌افتد و خدا می‌داند که زن پدر چه بلایی به سر ما بیاورد. خلاصه حسابی من را ترسانده بودند. برای همین قید درس خواندن را زدم و خانه نشین شدم. سعی می‌کردم همه کارها را بدون نقص انجام بدهم و هیچ ایرادی در کارم نباشد. بچه‌ها هیچ وقت کمبود مادر را حس نکردند چون نظم زندگیشان هیچ تغییری نکرده بود. اما دو سال که از فوت مادرم گذشت همان آدمهایی که آنقدر به من اصرار داشتند که مراقب زندگی پدرم باشم شروع کردند به معرفی کردن زن به پدرم. هر کس می‌رسید به من می‌گفت پدرم هنوز خیلی جوان است و نباید تنها بماند. من که تا یک مدت شوکه بودم. باورم نمی‌شد که مردم به این راحتی تغییر عقیده بدهند. من از همه آرزوهایم گذشته بودم که مبادا زن دیگری جای مادرم را بگیرد و حالا می‌دیدم همه بسیج شدند که برای او زن پیدا کنند. اتفاقاً خیلی زودتر از انتظار من پدرم زن مورد علاقه‌اش را پیدا کرد و آن زن وارد خانواده ما شد. اوایل خیلی سخت بود. ولی کم کم عادت کردم چون هیچ کدام از خواهر برادرهایم هم اعتراضی نداشتند. از طرف دیگر من موقعیتم توی خانه عوض شده بود. عملاً زن خانه یک نفر دیگر بود و من هیچ وظیفه‌ای نداشتم و این موضوع خیلی زود من را به فکر کار کردن در بیرون از خانه انداخت. رفتم توی یک تولیدی کار کردم. آنقدر احساس ناامنی می‌کردم که مدام سعی می‌کردم توی کارم موقعیت تثبیت شده‌ای داشته باشم . به همین دلیل خیلی زود همه ریزه‌کاری‌های کار را یاد گرفتم. یک سال بعد تصمیم گرفتم تولیدی خودم را بزنم. دلم می‌خواست آنقدر مشغول باشم که به مسائل خانه فکر نکنم و آن زن را کمتر ببینم. هر چه سعی می‌کردم او را نادیده بگیرم نمی‌توانستم دست خودم نبود از آن زن متنفر بودم. شاید به همین خاطر دست به هر کاری می‌زدم که پیشرفت کنم. چک بی‌محل می‌کشیدم و گاهی دچار مشکل هم می‌شدم . یکی دوبار پدرم به دادم رسید و راهی زندان نشدم. در همان روزها با علی آشنا شدم. وقتی بهم پیشنهاد ازدواج داد حس کردم سالهای سرگردانی تمام شده. علی از من خواست اگر بخواهم به کارم ادامه بدهم باید به او قول بدهم که هیچ وقت چک بی‌محل و یا هر کار غیرقانونی دیگه انجام نمی‌دهم . من هم بهش قول دادم که خیلی محتاطتر کار کنم. علی کارمند دولت بود و خیلی از کار بازار سردر نمی‌آورد. توی بازار خیلی متداول بود که مردم با چک مدت‌دار کار کنند. ولی علی می‌گفت چون من زن هستم باید حواسم بیشتر جمع باشد. من هم ظاهر امر قبول می‌کردم ولی در عمل خیلی وقتها مجبور می‌شدم خلاف میل او کار کنم. تا این که یک بار دچار مشکل شدم. چکم برگشت خورد و نمی‌دانستم چه باید بکنم. به هر دری زدم که مشکلم را قبل از این که علی بفهمد حل کنم ولی نشد. وقتی با حکم جلب آمدند دم در خانه علی همه چیز را فهمید و برای حفظ آبرویش همان جا مشکل را حل کرد واز شوهر خواهرش پول قرض کرد و من را از زندان رفتن نجات داد.

اما این داستان به همین جا ختم نشد . بین من و علی دعوای سختی پیش آمد که تا به آن روز سابقه نداشت. علی پایش را توی یک کفش کرده بود که باید کارم را تعطیل کنم و من نمی‌توانستم. زندگی به من یاد داده بود که به حرف هیچ کس نباید اطمینان بکنم. دلم نمی‌خواست به کسی وابسته باشم. این حس شاید برای هیچ کس قابل درک نبود. همه می‌گفتند وقتی شوهرت می‌تواند به تنهایی از عهده زندگی بر بیاید چرا تو اینقدر اصرار به کار کردن داری؟

یادشان رفته بود که چه راحت چند سال قبل زندگی مرا خراب کردند. تلویحاً مجبورم کردند مدرسه را ول کنم و مراقب پدرم باشم که مبادا به فکر زن گرفتن بیفتد و بعد از چند سال خودشان برای او زن پیدا کردند. دیگر چطور می‌توانستم به حرف هایشان اطمینان کنم؟

خلاصه آنقدر پافشاری کردم که علی مجبور شد موافقت کند من به کارم ادامه بدهم. اما شرط کرد که اگر به مشکلی بر بخورم دیگر حاضر نیست کوچک‌ترین کمکی به من بکند. حتی تهدیدم کرد که طلاقم می‌دهد.

من هم چاره نداشتم و پذیرفتم. باز شروع به کار کردم . این بار خیلی سخت‌تر بود چون بچه دار شده بودم و مسوولیت او را هم داشتم. اما از طرف دیگر با انگیزه بیشتری کار می‌کردم. برای بچه‌ام هزار آرزو داشتم که می‌خواستم برآورده شود.

کار کردن یک زن در محیط بازار خیلی سخت بود و علی به هیچ قیمتی حاضر نبود کمکم کند. من اما ناامید نبودم و به هر سختی که بود به کارم ادامه دادم. دو سال گذشت در طول این مدت هیچ مشکلی پیش نیامد. تا این که یکی از مشتریهایم ورشکسته شد و نتوانست پول من را به موقع بدهد و من مجبور شدم از یک نفر پول قرض بگیرم وبا بهره زیادی پس بدهم. چند ماهی این قرض را پرداخت کردم ولی بالاخره روزی رسید که نتوانستم از عهده آن بر بیایم و باز چکم برگشت خورد.

این دفعه علی دیگر کمکم نکرد و من راهی زندان شدم. علی خیلی سریع تقاضای طلاق کرد و امروز نوبت دادگاهمان است. بدتر از همه این است که شوهرم اجازه نمی‌دهد بچه‌ام را ببینم. شاید من در کارم اشتباه کرده باشم ولی مستحق این تنبیه نیستم. حالا دارم تاوان بزرگی پس می‌دهم.

دلم خیلی گرفته. نمی‌دانم یقه چه کسی را باید بگیرم. ■

زبان استخوان ندارد ولی می تواند محکم ترین استخوان را بشکند

میزگرد خیابانی اطلاعات هفتگی

خاطرات مشترک زن و شوهرها

بقیه از صفحه ۱۱

عکس انداخت ولی هنوز سوژه دلخواه‌مان را پیدا نکرده بودیم. داشتیم دنبالش می‌گشتیم که خودش صدایمان کرد: آقای تقریباً جا افتاده‌ای بود که کنار همسرش نشسته بود و با هم می‌گفتند و می‌خندیدند. به طرفشان رفتیم و سلام کردیم. آن آقا که اسمش را می‌گذاریم میم. جیم، با روی باز به ما تعارف کرد بنشینیم. نشستیم و موضوع میزگرد خیابانی این هفته را به او و همسرش گفتم. گفت:

من کارم چیزی شبیه کار شماس. روان‌شناسی خوندم. و منم مثل شما برای جامعه‌مون نگرانم. منم معتقدم ده سال دیگه نداشتن خاطرات مشترک، ما رو به خطر میندازه. به نظر من زندگی شلوغ و ماشینی و مشکلات اقتصادی باعث شده که نه فقط زن و شوهرها بلکه خواهرها و برادرها و خاله‌ها و عمه‌ها و خلاصه همه افراد فامیل روز به‌روز از هم دورتر بشن و خاطرات مشترک‌شون کم بشه. آزاده از همسر ایشان پرسید:

با هزینه خیلی کمی میشه خانواده رو دور هم جمع کرد و خاطرات مشترک گرانبهایی تولید کرد.

نظر شما چیه؟ من از دور دیدم که شما داشتین با هم خرسندی می‌کردین. آیا همیشه این‌طورین؟ آیا هفته‌ای چند بار براتون پیش میاد که از شوهرتون خشنود باشین؟ خانم جیم گفت:

قضیه یه خورده پیچیده‌س... خرسندی و خشنودی، مفاهیم خیلی عمیقی دارن.... راستش من فکر می‌کنم باید یه خورده کوتاه بیایم. نباید فکر کنیم که اگه ماشین نداریم، پس نمی‌تونیم روزهای تعطیل بریم بیرون. ما چهار نفریم. شاید باورتون نشه که فقط با سه چهار هزار تومن، به اندازه یه هفته تفریح کردیم و خوش گذروندیم. ما هر وقت تعطیل باشه، سوار تاکسی می‌شیم و میایم اینجا.

آقای میم. جیم در ادامه حرف همسرش گفت: یه دوستی دارم که مدام میگه اهل گشت و گذاره. و مدام هم میگه آخ اگه ماشین داشتم. و خودش و خانمش و بچه‌هاش مدام توی خونه خمیازه می‌کشن و عصبی و افسرده میشن. و خبر دارم که ماهی پنجاه هزار تومن هزینه روان‌پزشک و مشاور میدن. درحالی که اگه هفته‌ای پنج هزار تومن خرج می‌کرد و به اطراف تهران که پر از جاهای خوش آب و هواس، سر می‌زد، حالا مثل من و خانم من هم خرسند بودن، هم خشنود.

پرسیدم: آخرین خاطره مشترکی که با همسرتون داشتین، کی بود؟ خندید و گفت: اومدن شما و این خانم پیش ما، آخرین خاطره مشترک و شاد ما محسوب میشه که تا مدت‌ها ازش حرف می‌زنیم. شما این خاطره رو برای ما همیشگی کردین. من هفته دیگه اطلاعات هفتگی رو میخرم و این خاطره مشترک رو یادگاری نگه میدارم. به نظر من شاد شدن خیلی ساده و ارزونه.

لبخند بزنید

پیش خانواده دیگری رفتیم. زن و شوهر سر زنده و خوشحالی بودند که دور از جماعت نشسته بودند و لبخند می‌زدند. جلو رفتیم و سلام کردیم. آزاده اجازه گرفت و عکس انداخت. بعد نشستیم و میزگرد را راه انداختیم. آقا گفت: من **یعقوب اکبری** هستم، فوق دیپلم دارم و هفده ساله که با هم ازدواج کردیم. به نظر من زن و شوهر باید همدیگه رو دوست داشته باشن. باید همیشه برای هم تازه باشن. دو نفر وقتی که دل‌شون با هم باشه، مدام دوست دارن پیش هم باشن. من از عشقی که جوونا به هم دارن خیلی خوشم میاد. همه‌ش دوست دارن پیش هم باشن. من میگم زن و شوهر، حتی بعد از سی سال زندگی، بازم باید عاشق هم باشن تا بخوان پیش هم باشن و خاطره مشترک بسازن. آزاده از خانم او پرسید: اگه مدام با هم باشن، خسته نمیشن؟ گفت:

بستگی داره چطور با هم باشن. بعضی از زن و شوهرها وقتی که به هم می‌رسن، هی به هم گیر میدن و از هم ایراد می‌گیرن. خب این‌جور زن و شوهرها هم کلی خاطره مشترک دارن ولی خاطراتی که سوهان روحه. من و شوهرم خیلی با هم خوشیم. حالا که اومدیم اینجا و این گوشه خلوت نشستیم، حس می‌کنم همون دختر جوونی هستم که با نامزدم رفتم بیرون. پرسیدم: چرا؟ مگه شما با زن و شوهرهای دیگه چه فرقی می‌کنین؟ خندید. شوهرش هم خندید. از سن خودشان جوان‌تر و شاداب‌تر بودند. شوهرش گفت:

خانم و آقای اکبری: خطای تو، مال من است. خطای من هم مال توست. من و تو یکی هستیم.

من و خانمم همکاریم. شغل ما جوریه که فقط سالی دو ماه کار می‌کنیم. زیاده خواه هم نیستیم ولی بد هم نمی‌گذرونیم. ما روز اول با هم قرار گذاشتیم هیچی رو از هم قایم نکنیم. به هم دروغ نگیم. اگه خطایی از هم دیدیم، اونو بدون این که قصد سرزنش و انتقاد داشته باشیم، به هم بگیم.... من معتقدم به هم گفتن، آداب و اصولی داره. زن و شوهر باید در حالت آرامش و مهربانی باشن. لبخند بزنن و خطا رو بذارن وسط و بهش بخندن.

آزاده گفت: موافقم. زن و مرد باید با هم طوری باشن که بگن خطای تو، خطای منه، خطای منم خطای توئه. خانم اکبری به شوهرش نگاهی کرد و لبخند زد و به آزاده گفت:

حالا اگه میشه لطفاً ما رو تنها بذارین تا خاطرات مشترک‌مون رو بسازیم.

با روحیه‌ای شاد از پیش آنها خداحافظی کردیم و رفتیم.

خاطرات نگفتنی

چند درخت آن طرف‌تر زوج میان‌سالی دیدیم که گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند. آزاده عکس انداخت. آقا با لبخند گفت: لطفاً پاکش کنید. سلام کردم و گفتم: ما خبرنگاریم. و موضوع میزگرد خیابانی اطلاعات هفتگی را توضیح دادم. گفت: به شرطی که عکس رو پاک کنین و ضبط هم خاموش باشه، حاضریم با شما مصاحبه کنیم. آزاده درحالی که عکس آنها را پاک می‌کرد، پرسید: مگه زن و شوهر نیستین؟

آقا که اندامی درشت و اخمی خشن در سبیل داشت، به ما نگاه کرد و گفت: همکاریم. مگه اشکالی داره؟ شاید یه روزی هم مشکلات‌مون حل شد و با هم ازدواج کردیم. گفتم:

از حلقه‌ای که دست‌تونه، معلوم میشه مجرد نیستین. صورت دختری که با او بود، سرخ شد. آقا با تردید نگاهم کرد و گفت: ضبط که نمی‌کنی؟ خیالش را راحت کردم. گفت: دو روز دیگه یازده سال از ازدواج من می‌گذره. ولی رک و راست بهتون میگم که هیچ برنامه‌ای برای فردا شب ندارم. میدونین چرا؟ چون

حالا هفت ساله که هر وقت من و زنم به هم می‌رسیم، یقه گیری می‌کنیم. شب که می‌رسم خونه، دو تا قرص خواب می‌خورم تا بیهوش بشم و غرغرهای زنم رو نشنوم. صبح هم که بیدار میشم، زودی از خونه می‌زنم بیرون و میرم شرکت.

پرسیدم: هیچ سعی کردین مهربون‌تر باشین و روزهای تعطیل برین بیرون؟ گفت: گاهی وقتا به پیشنهاد همین خانم که همکارم هستن، زنم رو تشویق می‌کنم بریم گردش. اول کلی ناز می‌کنه و بهانه میاره. بعد که راضی میشه، تا مقصد مدام غر می‌زنه که چه ترافیکی! چه هوای آلوده‌ای! چقدر بوی سیگار میدی! نمی‌شد یه دستی به این ماشین بکشی و بشوریش؟ و همین طور میگه و میگه تا این که من می‌زنم روی ترمز و از ماشین پیاده میشم و دربست می‌گیرم و میرم یه جای دیگه.

آزاده آهسته پرسید: پیش این خانم؟

گفت: خب آره...! دو ساله همکار شدیم ولی انگار دوازده ساله همدیگه رو می‌شناسیم. اگه از زنم بپرسین چه غذایی دوست دارم، میگه قورمه سبزی. درحالی که هفت هشت ساله که ذائقه‌م عوض شده. ولی اگه از این خانم بپرسین چی دوست دارم، چه رنگی رو می‌پسندم، نظرم درباره زندگی چیه، و خلاصه هر چی بپرسین، به شما جواب میده. چون از صبح تا شب همکاریم و از جیک و پیک هم خبر داریم. مشکلات اقتصادی هم رو میدونیم. از عقده‌ها و گره‌های روحی هم خبر داریم. پرسیدم: چرا؟ گفت: چون ما دیگه مجبور نیستیم به هم دروغ بگیم. ولی زن و شوهرها خود به‌خود مجبور میشن به هم دروغ بگن.

فلسفه و دم خروس!

دختری که همراهش بود، سرش را پایین انداخته بود و روی چمن‌ها انگشت می‌کشید. به آزاده اشاره کردم که چیزی بپرس. پرسید: شما رو سرزنش نمی‌کنن که با یه مرد زن دار دوست شدین؟ اگه میشه خودتونو جای خانم ایشون بذارین و...

آن آقا حرف آزاده را برید و گفت: نظر ما درباره زن و شوهری، یه چیز دیگه‌س. ما معتقدیم وقتی که دو نفر همدیگه رو دوست دارن، زن و شوهر میشن. و اگه دو نفر هم قانوناً زن و شوهر باشن، همین که یکیشون عاشق کس دیگه‌ای شد، عقدشون باطل میشه. بنابراین من دیگه شوهر زن خودم نیستم. من حالا دیگه شوهر این خانم هستم. آزاده گفت: پس حالا شما دو نفر با هم زن و شوهر هستین. آره؟ گفت: خب آره.... آزاده گفت: پس طبق قانون خودتون باید به هم دروغ بگین. آره؟ آن آقا سرفه‌ای کرد و گفت: میشه

ما دیگه مجبور نیستیم به هم دروغ بگیم. ولی زن و شوهرها خود به‌خود مجبور میشن به هم دروغ بگن

لطفاَ دیگه تمومش کنین؟

تمامش کردیم و رفتیم. به زوجی رسیدیم که بدمینتون بازی می‌کردند. خانمی بود چادری که بی هیچ مشکلی. آزاده از آنها عکس گرفت. و کمی بعد داشتند اطلاعات هفتگی ورق می‌زدند و با هم حرف می‌زدند. شوهر که اسمش آقای خالقی بود، گفت:

قناعت مشترک

ما سه ساله که ازدواج کردیم. درباره تحقیق شما باید بگم که ایجاد شدن خاطرات مشترک به پیش زمینه‌های دیگه‌ای مثل زبان و عقاید مشترک نیاز داره. اون وقت کم‌کم خاطرات مشترک‌شون هم شکل می‌گیره. به نظر من خاطرات مشترک لزوماً نباید در محل کار به‌وجود بیاد. توی خونه به دلیل وظایفی که دارن، می‌تونن برای خودشون خاطرات مشترک درست کنن. هر لحظه زندگی می‌تونه خاطره ساز باشه.

پرسیدم: مدتی که زن و شوهرها توی خونه با هم هستن، کم نیست؟ گفت: می‌تونن تلویزیون رو خاموش کنن و با هم حرف بزنن، می‌تونن مثل ما روزهای تعطیل بیان یه همچین جایی و خاطره بسازن....

آزاده از خانم خالقی پرسید: نظر شما چیه؟ شما کار می‌کنین یا خونه دارین؟ گفت: من شاغلم. نیمه وقت کار می‌کنم. به نظر من عشق و علاقه‌ای که باید بین زن و شوهر باشه، می‌تونه باعث بشه که هیچ کس و هیچ همکاری نتونه جای زنِ آدم رو بگیره. رابطه کاری خیلی سردتر و خشک‌تَر از اونه که بخوایم با رابطه زناشویی مقایسه‌ش کنیم. به نظر من وقتی که یه آدم متأهل عاشق همکارش میشه، اون عشق، اصلاَ واقعی نیست.

گفتم: فعلاً به واقعی بودن یا نبودنش کار ندارم. من می‌خوام بدونم چه کنیم تا چنین عاطفه‌ای ایجاد نشه. من نگران ده سال دیگه هستم. می‌ترسم زن و شوهرها کاملاً به ماشین تبدیل بشن. صبح زود دو تایی میرن سر کار، شب خسته و کوفته برمی‌گردن خونه و کارهای فردا صبح‌شونو می‌کنن و می‌خوابن و دوباره میرن شرکت. صبحونه‌شونو اونجا می‌خورن، درد دل‌هاشونو اونجا می‌کنن، با هم میگن و می‌خندن و توی سر و کله هم می‌زنن، تولدشونو همون‌جا می‌گیرن، اگه مریض بشن، به عیادت هم میرن، ولی اگه مادر زن خودش‌شون مریض بشه، به روی خودشون نمیارن. ما می‌خوایم بدونیم چه کنیم تا خاطرات مشترک زن و شوهرها زیاد بشه. گفت:

ما از این نظر هیچ مشکلی نداریم. شوهرم ساعت دو میاد خونه. و همه لحظه‌های ما پر از خاطرات مشترکه. من فکر می‌کنم داشتن یه اقتصاد ساده و معمولی به این می‌ارزه که آدم یه زندگی عاشقانه و خوش خاطره داشته باشه.... آقای خالقی گفت: ضمناَ نگاه شما به روابط عاطفی و کاری یه خورده اغراق آمیزه. شاید توی شرکت‌های خصوصی همین باشه که شما میگین ولی توی اداره‌های دولتی اون‌قدر رقابت و مشکلات هست که نه تنها کسی عاشق کسی نمیشه، بلکه همچین برای هم می‌زنن که کمر آدم میشکنه. و دوباره تأکید می‌کنم که رابطه زناشویی از رابطه کاری خیلی عمیق‌تره. گفتم:

درسته. حتی با این حرف شما هم موافقم که مشکلی که امروز دارم بهش اشاره می‌کنم، هنوز عریان نشده و به چشم همه نمیاد. من اینا رو قبول دارم ولی فراموش نمی‌کنم که اگه امروز کاری نکنیم، باز هم فردا دیره و کار از کار گذشته. من دنبال راه حلم نه انتقاد. گفت:

راه حلش به قبل از ازدواج برمی‌گرده. باید انتخاب‌مون درست باشه. باید هدف‌مون مشخص باشه. باید از مسائلی که مانع تحکیم عواطف زناشویی میشن، دوری کنیم. مثلاً همین که دیدیم رابطه‌مون با فلان همکار ممکنه یه جور دیگه بشه، باید عاقل باشیم و زود تغییر مسیر بدیم.

فرهنگ سازی کنید!

از پیش آنها پیش زوج جوانی رفتیم که آهسته با هم حرف می‌زدند و می‌خندیدند. یک سال بود که ازدواج کرده بودند و احساس خوشبختی می‌کردند. از آنها خواستم در میزگرد ما شرکت کنند. آقا که اسمش رضا بود، گفت:

من فکر می‌کنم دوستی‌هایی که به ازدواج منجر میشن، حتماَ با خاطرات مشترک همراه بودن. بعد از ازدواج هم باید برای تولید این جور خاطره‌ها، کوشش کرد. مثلاً ساعت ناهار از محل کار بیان بیرون و با هم غذا بخورن. می‌تونن برن توی یکی از همین فضاهای سبز کوچیکی که همه جا هست. به نظر من باید رسانه‌ها و دولت در این زمینه تبلیغ و بستر سازی کنن. باید فرهنگ سازی بشه تا زوج‌های جوان خود به‌خود بخوان که با هم باشن. من به مجله اطلاعات هفتگی تبریک میگم که در این کار پیشقدم شده.

ما هم از آنها تشکر کردیم و رفتیم. دو سه ساعت گشتیم ولی حرف تازه‌ای نشنیدیم. هوا تاریک شده بود و هر چه تاریک‌تر میشد، تعداد کسانی که دنبال خاطرات مشترک‌شان به پارک می‌آمدند، بیشتر می‌شد. از دور صدای گیتار می‌آمد. به طرفش رفتیم. وسط‌های پارک، چند جوان دور هم نشسته بودند. یکی گیتار می‌زد، یکی دو نفر هم می‌خواندند. همه آنها پسر بودند. مادر یکی‌شان هم آنجا بود. می‌گفت:

اون پسرمه... بقیه‌شون هم دوستاش هستن. گاهی باهاشون میام پارک. وجود من براشون ایجاد امنیت می‌کنه. یه بار که باهاشون نیومده بودم، زدن گیتارشونو شکستن. حالا این حرفا مهم نیست... دوست دارین گیتار بشنوین یا دوست دارین میزگرد راه بندازین؟ گفتم: هر دو. پسرش خودش را به ضبط نزدیک کرد و گفت:

انتخاب عجولانه

من درسته سن و سالم کمه ولی اینو فهمیدم که چیزهای خیلی کوچیکی هست که باعث دوستی میشه. کسانی که از محیط زندگی‌شون دلخورن، دوست دارن بزنن بیرون. وقتی هم که اومدن بیرون، اون‌قدر چیزهای جذاب می‌بینه که گیج میشه. لذت می‌بره. خوشحال میشه. **پرسیدم:** چی باعث میشه دو نفر از هم خسته بشن؟ گفت: دلیلش انتخاب غلطه. پسره میاد و چشمش به دختره میفته و میگه این دیگه آخرشه. این دختر آرزوهای منه. بعد ازدواج می‌کنه و می‌فهمه اشتباه کرده. حالا خلأ عاطفی داره. پس میره و یکی دیگه پیدا می‌کنه. ولی بازم اشتباه می‌کنه چون سعی می‌کنه چیزی رو که توی قبلی پیدا کرده، توی بعدی پیدا کنه. خب اینم هیچ خوب نیست چون آدم نباید کس دیگه‌ای رو توی یه نفر دیگه پیدا کنه.

دوستش که با علاقه به حرف‌های ما گوش می‌کرد، گفت: بین این بچه‌ها من تنها کسی هستم که ازدواج کردم پس از بقیه‌شون بهتر میدونم که داشتن خاطرات مشترک چقدر مهمه. من و خانمم هر وقت حرف‌مون میشه، تنها چیزی که ما رو آشتی میده، به‌یاد آوردن خاطرات مشترکیه که با هم داشتیم.

این را گفت و گیتارش را برداشت و زد و ترانه‌ای خواند که مضمونش این بود: دلم برات تنگ شده و می‌خوام تو رو ببینم ولی نمی‌تونم.

آنها را به حال خود گذاشتیم و رفتیم. دیر شده بود. شتابان از پارک بیرون آمدیم و سوار تاکسی شدیم.

خاطره خوش ندارم

راننده مردی سپید موی و باتجربه بود. سر حرف را باز کردم. گفت: **من محمود صالح هستم**. شصت سال دارم و بازنشسته هستم. از هفت صبح تا هر وقت که بشه مسافرکشی می‌کنم. وقتی هم می‌رسم خونه دیگه رمق ندارم. من سی سال خدمت کردم. بازنشسته یعنی استراحت. یعنی برم مسجد و زیارت و نماز و عبادت کنم. ولی مگه میشه؟ دو تا پسر بیکار دارم که من باید خرج شونو بدم. پرسیدم: یکی از خاطرات خوش‌تونو تعریف کنین. با هیجان و لحنی داغ و عصبی گفت: من هیچ خاطره خوشی ندارم. من هیچ خاطره خوشی ندارم.

ساکت شدم و به نسیمی که از پنجره تاکسی به صورتم می‌خورد، دل خوش کردم. یاد روزگاری افتادم که پدرم هر روز صبح بساط صبحانه را میچید و ما را دور هم جمع می‌کرد. بعد آن‌قدر وقت داشت که باغچه و گلدان‌ها را آب بدهد. بعد به شرکت نفت می‌رفت. ظهر برای ناهار به خانه می‌آمد. همه با هم ناهار می‌خوردیم و می‌گفتیم و می‌خندیدیم. پس از ساعتی، دوباره سر کارش می‌رفت و عصر برمی‌گشت. مادرم زیر درخت اقاقیا و کنار حوض، گلیمی پهن می‌کرد و سماور و میوه و آجیل می‌آورد. پدرم گرامافون تپاز قشنگش را می‌آورد و صفحه می‌گذاشت. و ما تا شب، با هم بودیم و هر خاطره‌ای که داشتیم، درباره خودمان بود.

■

اگر حق در هر شرایطی عرضه نشود، باطل چگونه رسوا می‌شود؟

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

تمامی اسامی مستعار است

قسمت دوم شب، بیابان و راز هولناک یک جنایت

داغی برای همیشه

آنچه گذشت:

در شماره قبل خواندید که جوان کم‌سن و سالی پس از آنکه پدرش به خواسته او برای خرید اتومبیل تن نداد، از خانه فرار می‌کند و به همراه چهار نفر از رفقایش به حومه تهران می‌رود. پس از یک هفته، تلاش آنها برای پیدا کردن شغل مناسب به نتیجه نمی‌رسد و به دلیل اینکه دیگر پولی در بساط نداشتند، تصمیم می‌گیرند به خانه برگردند. اما در راه برگشت ناگهان تسلیم خواسته شیطانی شده و تصمیم می‌گیرند از راه زورگیری اتومبیلی را که کرایه کرده بودند به سرقت ببرند.

به‌رغم پیش‌بینی آنها، سرقت بدون درگیری صورت نپذیرفت و کار به تیراندازی کشید. بالاخره آنها توانستند ماشین را به سرقت ببرند. روز بعد، پس از شستشو ماشین و پاک کردن آثار جرم، تصمیم می‌گیرند اتومبیل را برای فروش به مالخری تحویل دهند. اما قبل از آنکه بتوانند اتومبیل را به او برسانند، مأمورین پاسگاه به آنها مشکوک می‌شوند و به بازرسی اتومبیل می‌پردازند. هنگامی که متهم به درخواست یکی از مأموران در صندوق عقب را برای بازرسی باز می‌کند متوجه وجود وسایلی می‌شود که حتی تصورش را نمی‌کرده!

اما آن وسایل چه بود؟ و درنهایت او چه پاسخی برای مأموران داشت و سرانجام این سرقت به کجا می‌انجامد؟

برای دانستن پاسخ این سؤالات با ما همراه شوید:

داخل صندوق عقب ماشین پر بود از کاردهای مختلف. در هر شکل و سایز و اندازه! مانده بودم که اگر او سؤال کند اینها چیست چه بگویم؟ که یک لحظه چشمم افتاد به چند تخته پوست گوسفند که در گوشه صندوق عقب ماشین افتاده بود!

با دیدن پوستها متوجه شدم صاحب ماشین سلاخ بوده، بنابراین در جواب مأمور گشت که سؤال کرد «اینها چیست؟» درجا گفتم: «خب چاقوی سلاخی است دیگر! من که قبلاً گفتم ماشین مال پدرم است، پدرم هم سلاخ است و ابزار کار سلاخ، جز چاقو و کارد نیست!»

از حالت مأمور گشت فهمیدم، جوابم او را قانع کرده است، چرا که بعد از بازرسی دوباره اطراف ماشین، بدون هیچ حرف و سخنی سوار ماشین شد و رفت. ما هم که خیالمان راحت شده بود، به تصور اینکه مأمور را پیچاندیم و همه چیز تمام شده، در کمال خونسردی نشستیم تا صبحانه‌مان را تمام کنیم. هنوز چند لقمه‌ای بیشتر نخورده بودیم که دوباره سروکله مأمور گشت پیدا شد. این بار آنها بدون هیچ سؤال و جوابی شروع کردند به وارسی ماشین. آنها با دقت هرچه تمامتر، سانت به سانت داخل ماشین را بررسی کردند و بالاخره به آنچه می‌خواستند، رسیدند!

بله... با اینکه ما صبح ماشین را حسابی شستیم ولیکن، در بعضی جاها، مثل پشت آینه، بغل شیشه‌ها و لای درها همچنان قطرات خون باقی مانده بود، همین‌ها کافی بود تا شک مأمورها تبدیل به یقین شود و ما را از پای سفره صبحانه به پاسگاه منتقل کنند.

چند روزی در پاسگاه میهمان بودیم تا اینکه بالاخره حسام که از همه ترسوتر بود به حرف آمد و گفت: «که ما یک نفر را کشته‌ایم!» گفتن این جمله کافی بود تا همه قضایا برملا شود! مأموران آگاهی کرج بعد از اعتراف ما، برای کشف جنازه به محل جرم رفتند، اما علی‌رغم اینکه تمام منطقه را جستجو کردند اثری از جنازه ندیدند، بالاخره بعد از جستجوهای دنباله‌دار مأموران متوجه شدند که فرد موردنظر خوشبختانه به قتل نرسیده، بلکه مردم او را به بیمارستان رسانده و با تلاش پزشکان از مرگ حتمی نجات یافته است. ضمن آنکه همان موقع هم طرح شکایت کرده بود و آگاهی منطقه در تعقیب ما بودند.

بهرحال با کشف این موضوع، از آنجا که جرم در منطقه ورامین اتفاق افتاده بود، ما را به ورامین منتقل کردند. حدود ۱۷ یا ۱۸ ماه در زندان ورامین بلاتکلیف بودیم تا اینکه بالاخره دادگاهی شدیم. پس از چند جلسه دادگاه، قاضی پرونده سعید را متهم ردیف اول شناخت و او را به جرم زورگیری به تحمل ۱۷ سال و به جرم داشتن اسلحه به ۱۰ سال حبس محکوم کرد. متهم ردیف دوم جهان بود که به تحمل بیست سال حبس محکوم شد. من متهم ردیف سوم بودم که چهارده سال حبس گرفتم و حسام هم به تحمل پنج سال حبس محکوم شد.

بعد از اینکه حکم گرفتیم، من به زندان قصر بند جوانان منتقل شدم. به عنوان اولین سابقه و اولین حبس، احساس چندان بدی نداشتم. خصوصاً در زندان قصر که همه ما تقریباً هم‌سن و سال بودیم و بیشتر تفریح می‌کردیم تا از حبس ناراحت باشیم.

به هرحال بچه بودیم و خوش می‌گذراندیم. هر چیزی باعث خنده و تفریحمان می‌شد. برای همین حداقل من چندان ناراضی نبودم. خصوصاً اینکه می‌دانستم اگر آزاد شوم، جایی برای ماندن ندارم. دوستانم که همه میهمان زندان بودند و خانواده‌ام، آن زمان که هنوز حبس نگرفته بودم، خیلی برایم تره خرد نمی‌کردند وای به حال اینکه سابقه‌دار هم شده بودم.

بهرحال برای من زندان خیلی بهتر از بیرون بود. اما... اما برای خانواده‌ام اینطور نبود. آنها وقتی فهمیدند من چه دسته گلی به آب داده‌ام، یکی یکی به سراغم آمدند و اول از همه پدرم به ملاقاتم آمد، خوب یادم هست آن زمان ملاقاتها کابینی بود و افراد به وسیله گوشی با هم صحبت می‌کردند. آن روز پدرم با دیدن من زد زیر گریه! وقتی بالاخره گریه‌هایش تمام شد، با حالتی بسیار پرخاشگرانه گفت: «تو آبروی مرا بردی! تو مثلاً فرزند یک نظامی هستی و...» و دوباره زد زیر گریه! بدجوری جلوی پدرم خرد شدم. مثل همیشه هیچ حرفی برای گفتن نداشتم. بنابراین بدون هیچ کلامی گوشی را گذاشتم و به طرف بند رفتم تا بیشتر از این شاهد گریه‌های پدرم نباشم. به دوران کودکی‌ام که رجوع می‌کنم می‌بینم ما بچه‌ها هیچ وقت با پدرمان رابطه خوبی نداشتیم، او به خاطر روحیه نظامی‌گری که داشت، بین خودش و ما فاصله انداخته بود و این فاصله هر روز بیشتر می‌شد، شاید اگر او کمی مهربانتر با ما برخورد می‌کرد من هرگز به این روز نمی‌افتادم. او حتی راه درست نصیحت کردن را نمی‌دانست و به همین دلیل هرچه ما را نصیحت می‌کرد، کمتر نتیجه می‌گرفت!

> **مادرم می‌دانست آرامش او، باعث اطمینان خاطر ما می‌شود، تا جایی که تمام عقده نگشوده دل را برایش باز کنیم. بعد از ملاقات با مادرم احساس خیلی بهتری داشتم. مثل اینکه یک بار سنگین از روی دوشم برداشته شده بود**

دومین کسی که به ملاقاتم آمد، مادرم بود. همیشه حضور او برای ما دلگرم‌کننده بود. او که آمد، خیلی با هم حرف زدیم. او گفت که برایش تعریف کنم چه اتفاقی افتاده و منهم مو به مو هرچه را اتفاق افتاده بود برایش گفتم. مادرم درحالی که آرام آرام اشک می‌ریخت بدون هیچ حرفی، گوش می‌داد. مطمئن بودم با شنیدن این حرفها سرزنشم نمی‌کند، مادرم می‌دانست آرامش او، باعث اطمینان خاطر ما می‌شود، تا جایی که تمام عقده نگشوده دل را برایش باز کنیم. بعد از ملاقات با مادرم احساس خیلی بهتری داشتم. مثل اینکه بار سنگینی از روی دوشم برداشته شده بود.

مدتی بعد از زندان قصر به رجایی‌شهر منتقل شدیم. با انتقال ما به این زندان، ملاقاتها هم کمتر شد. زمان اگرچه به کندی، ولی به هرحال می‌گذشت.

بعد از پنج سال، حسام تمام مدت محکومیتش را کشید و آزاد شد. جهان دو ـ سه ماه بعد از او، با پرداخت مبلغی، رضایت شاکی گرفت و آزاد شد. پدر من هم با پرداخت هجده میلیون و هفتصد هزار تومان از شاکی رضایت گرفت و من بعد از شش سال و دو ماه آزاد شدم. اما سعید هنوز که هنوز است دارد حبس می‌کشد، خصوصاً اینکه او خلاف زندان هم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

داشته و فکر نکنم حالا حالاها آزاد شود.

وقتی از زندان آزاد شدم، پدرم خودش مرا به خانه برد. سعی داشت تا به مشکلات گذشته پایان بدهد. چند وقتی با خانواده بودم، اما نمی‌شد بیشتر از آن ادامه داد. حالا دیگر بیست و چهار سال داشتم، سربازی هم نرفته بودم و یک سوءسابقه ۶ ساله را هم یدک می‌کشیدم.

پدرم که نمی‌خواست دوباره مرا به حال خود رها کند، از من خواست همراه برادر بزرگترم با او کار کنیم. تا فراموش نکردم بگویم که پدرم بعد از بازنشستگی به کار نقاشی ساختمان روی آورده بود و به این ترتیب، هم خانه‌نشین نبود و هم درآمد مضاعفی برای خرج خانه بود. اما برای من، بعد از شش سال حبس، کار لذت دیگری داشت. از اینکه می‌توانستم با کار و تلاش پول دربیاورم احساس خوبی داشتم، اما هرچه زمان جلو می‌رفت، می‌دیدم که با این پول نمی‌توانم به خواسته‌هایم برسم. مدتی بعد پدرم، من و برادرم را تنها گذاشت تا برای خودمان کار کنیم. این عدم حضور پدرم یک حسن داشت و آن اینکه ما به‌راحتی از کار می‌زدیم، مثلاً به جای آنکه دیواری را سه بار رنگ بزنیم، دو بار می‌زدیم و پول سه دست رنگ را می‌گرفتیم. با همه دله دزدیها باز هم ماهی دویست و پنجاه تا سیصد هزار تومان درمی‌آوردم. از این پول حدود صد و پنجاه تومان به مادرم می‌دادم. پنجاه ـ شصت هزار تومان بابت پرداخت قسط از دستم می‌رفت و باقی پول برای خودم می‌ماند و این پول به درد هیچ کاری نمی‌خورد. من دنبال سرمایه بودم. سرمایه قابل توجهی که بتوانم با آن کاری کنم، اما دستمزد اندکی که می‌گرفتم، به اندازه‌ای بود که دستم را جلو پدرم برای پول توجیبی دراز نکنم.

دوباره دعوا و درگیری من و پدرم شروع شد، اگرچه به خاطر پرداخت حدود ۱۹ میلیون بابت رضایت شاکی، به پدرم مدیون بودم اما اگر او فقط ۹ میلیون از آن را به من داده بود، من نه وارد خلاف می‌شدم و نه خودش همه پس‌انداز زندگی‌اش را از دست می‌داد. ولی او اینکار را نکرد. و حالا دیگر پولی در بساط نداشت تا برای من سرمایه کند.

حدود هفت ـ هشت ماهی از آزادی‌ام می‌گذشت، یک ماهی بود که کار نقاشی مغازه‌های یک پاساژ را تمام کرده و بیکار بودیم، من تصمیم گرفتم از این فرصت مناسب استفاده کنم و سری به تهران بزنم و کمی بگردم شاید کار پردرآمدتری پیدا کنم.

همینطور که مشغول قدم زدن بودم یکی از رفقایم را دیدم. با او در زندان رجایی‌شهر آشنا شده بودم، او هم حدود پنج سال حبس کشیده‌و بعد از من آزاد شده بود. با دیدن او دوباره خاطرات زندان برایم زنده شد. حبس کشیده‌ها می‌دانند وقتی دو نفر که در حبس با هم آشنا شده‌اند، بیرون به هم می‌رسند، چه حالی دارند! بگو و بخند و از این طرف و آن طرف. در بین صحبت‌ها، صحبت سفر و مسافرت پیش آمد و رفیقم درجا پیشنهاد کرد همراه او به شمال سفر کنم. او خودش اهل شمال بود و خانواده‌اش هنوز آنجا زندگی می‌کردند. پیشنهادش را بدون هیچ تأملی قبول کردم، چرا که از نظر روحی واقعاً به سفر احتیاج داشتم. خانواده‌ام را در جریان گذاشتم و بعد با او راهی شدم.

چهار ـ پنج روزی که از سفرمان گذشت، کم‌کم پیشنهاد کار مطرح شد. رفیقم که می‌دانست جرم من زورگیری ماشین است گفت که مالخری سراغ دارد که ماشین سرقتی را بدون کارت و مدارک، نقد حدود یک میلیون و هفتصد ـ هشتصد می‌خرد. کارش هم بیشتر روی پیکان است. اصولاً برای مالخرها پیکان بیشتر از پراید روی بورس است. چون راحت‌تر و سردست‌تر از بقیه ماشین‌ها آب می‌شود!

بعد از شش سال حبس، کار لذت دیگری داشت. از اینکه می‌توانستم با کار و تلاش پول دربیاورم احساس خوبی داشتم، اما هرچه زمان جلو می‌رفت، می‌دیدم که با این پول نمی‌توانم به خواسته‌هایم برسم

این جرقه کوچک کافی بود تا من ـ که خودم درپی راهی برای پولدار شدن بودم، ـ بدون هیچ چون و چرایی تسلیم شوم و همانجا نقشه اولین سرقت را طرح کنیم و چند روز بعد، با انگیزه سرقت از شمال راهی تهران شدیم.

این بار نحوه کارمان فرق داشت. این رفیق ما شاه‌کلید داشت و با آن می‌توانست در ماشین‌ها را به‌راحتی باز کند.

برنامه‌ریزیها انجام شد و برای اولین بار ماشین پارک شده‌ای در یک خیابان خلوت انتخاب و کار شروع شد. اولین مرحله کار یعنی بازکردن در به‌راحتی انجام شد ولیکن صاحب دوراندیش ماشین به قدری قفلهای مختلف به درو پیکر و فرمان ماشین زده بود که نمی‌دانستیم کدامیک را باز کنیم. بیشتر از آن هم نمی‌توانستیم معطل کنیم، بنابراین عطایش را به لقایش بخشیده و از خیر آن گذشتیم و سریعاً قبل از آنکه مشکلی پیش بیاید از آنجا دور شدیم.

مدتی که گذشت به رفیقم گفتم: «بهتر است بی‌خیال شاه‌کلید تو شویم. بلند شو برویم یک نفر را یقه کنیم!» این را هم اضافه کنم اینکه می‌گویند زندان آموزشگاه است واقعاً درست است. من چیزهایی را در زندان یاد گرفتم که اصلاً بلد نبودم مثل توپی زدن، گاز خفه کن و... به رفیقم گفتم: «نیازی به کارد و چاقوکشی هم نیست. من گاز خفه‌کن می‌زنم و تو کارت را بکن.». اما گاز خفه کن چیست؟! گاز خفه کن زدن در اصطلاح خلافکارها عبارت است از نوعی ضربه به گردن طرف مقابل به طوری که او برای چند ساعت بیهوش شود.

من در مدتی که زندان بودم اینکار را یاد گرفتم و به‌تدریج کاملاً در آن خبره شدم.

به نیت انجام چنین کاری، به میدان آزادی رفتیم و یک سواری دربست کرایه کردیم به مقصد ورامین. من چون منطقه ورامین را خیلی خوب بلد بودم به عمد آن مسیر را انتخاب می‌کردم. چون هم خلوت‌تر است و هم بیراهه و فرعی و بیابانی بیشتر دارد. خلاصه طرف را بردیم و در یک منطقه خلوت، خیلی راحت ماشین او را گرفتیم. آنقدر راحت که اصلاً فکرش را نمی‌کردیم. رفیقم چاقو درآورد و آن را زیر گلوی راننده گذاشت و طرف خیلی آرام و بدون کوچکترین درگیری پیاده شد!

ما هم از همانجا ماشین را سروته کردیم و به سمت شمال رفتیم. اما از آنجا که همیشه دستی قوی‌تر هست که می‌تواند مانع هر کاری شود، در یکی از جاده‌های روستایی شمال، یک گاو پیچید جلو ماشین! ما از جاده منحرف شدیم و ماشین چندین معلق زد و بالاخره سروته متوقف شد. البته خدایی بود که ما خیلی آسیب ندیدیم، اما درهای ماشین قفل شد و ما داخل ماشین گیر افتادیم. بالاخره با کمک مردم و مأمورهای گشت، ما نجات پیدا کردیم و راهی بیمارستان شدیم. کمی که بهتر شدیم مأمورها به سراغمان آمدند و کارت و مدارک ماشین و گواهی‌نامه خواستند که ما هیچ‌کدام را نداشتیم. آنها بلافاصله استعلام کردند و چند روز بعد صاحب ماشین پیدا شد و قضیه زورگیری ما لو رفت. اما جریان به همین جا ختم نشد چرا که راننده ادعا کرد ما او را زدیم و حدود هفتصد ـ هشتصد هزار تومان پولش را نیز سرقت کردیم که البته هیچ‌کدام از اینها واقعیت نداشت. بعد از تشکیل پرونده به دادگاه اعزام شدیم، ولی رفیق نالوطی من در دادگاه، یک لحظه از غفلت مأمورها استفاده کرد و فرار را بر قرار ترجیح داد. او که فرار کرد مرا به زندان منتقل کردند و الان ۱۴ ماه است که در زندانم. البته قاضی پنج سال حبس به من داده اما تا هم‌جرمم گیر نیفتد حکم قطعی برایم صادر نمی‌شود. حالا ۱۴ ماه که زندان هستم، در این مدت با خانواده‌ام ارتباط برقرار نکرده‌ام و آنها نمی‌دانند که من زندان هستم. البته برادر بزرگم می‌داند ولی به آنها نمی‌گوید چون رابطه ما با هم خیلی خوب است و او اسرار مرا به کسی نمی‌گوید.

او هر دو ـ سه ماه یکبار به ملاقاتم می‌آید و هر بار به او توصیه می‌کنم به پدر و مادرم چیزی نگوید چون روی آن را ندارم که به صورتشان نگاه کنم،

بقیه در صفحه ۵۵

قسمت بیست و هشتم

من «سیسرو» بودم

I WAS CICERO

ELYESA BAZNA

ترجمه: سیروس گنجوی

Chicago Tribune شیکاگو تریبیون

**مشهورترین جاسوس
جنگ جهانی دوم، داستان زندگی خود را
تعریف می‌کند... حیرت‌انگیز، جذاب، باور نکردنی...
تاکنون کتابی به این جذابی عرضه نشده است.**

در شماره‌های قبلی خواندید که «سیسرو» یا مشهورترین جاسوس جنگ دوم جهانی، پس از استخدام به عنوان راننده مخصوص دبیر اول سفارت انگلستان و دستیابی به یکی از پرونده‌های مهم سفارت، از نقشه دولتهای روسیه و انگلستان برای درگیر کردن ترکیه در جنگ دوم جهانی آگاه می‌شود.

او برای رسیدن به اطلاعات مهمتر، تحت عنوان خدمتکار مخصوص به منزل سفیر انگلستان راه می‌یابد و با عکس گرفتن از اسناد بسیار گرانبها و فروش آن به یکی از مقامات امنیتی آلمان به نام «مویتزیش» پول زیادی به چنگ می‌آورد. اما پس از مدتی انگلیسی‌ها به وجود یک جاسوس در بین تشکیلات خود مشکوک می‌شوند و اقدام به تشدید تدابیر امنیتی در سفارت و از جمله منزل جناب سفیر می‌نمایند. از طرف دیگر سیسرو به‌طور تصادفی متوجه می‌شود که انگلیسی‌ها ضمن به کار گماردن یک جاسوس زن در سفارت آلمان با جدیت درپی شناسایی او هستند به همین دلیل به سرعت اقدام به از بین بردن آثار جرم در محل کار خود کرده و درعین حال به همکاری خود با رابط آلمانی‌اش (مویتزیش) نیز برای همیشه پایان می‌دهد و از آنجا که می‌داند در صورت گرفتار شدن به عنوان جاسوس سرنوشت غم‌انگیزی انتظارش را می‌کشد، به سرعت به کار خود در سفارت خاتمه داده و با تأسیس یک شرکت ساختمانی زندگی جدیدی را آغاز می‌کند.

مقامات شهرداری «بورسا» ـ یعنی همان شهر زیبایی که آرزو داشتم هتلی به سبک هتل‌های کشور «سوئیس» در آنجا بسازم ـ با من تماس گرفتند و از من خواستند که در مناقصهٔ ساختن یک مدرسه جدید در آن شهر شرکت کنم. من با استخدام چند معمار و مهندس، از آنها خواستم که طرح و نقشهٔ این مدرسه را فراهم کنند و ضمن برآورد قیمت، ماکت آن را بسازند. من در مناقصه برنده شدم و مقاطعه را به دست آوردم. این مدرسه ساخته شد و در مراسم اختتامیه ـ که همهٔ آدمهای سرشناس منطقه در آن شرکت داشتند ـ این مدرسهٔ ابتدایی به اسم Hasim Isscam نامگذاری شد. این اولین قرارداد من با مقامات شهر «بورسا» بود.

در «بورسا» هتلی به نام «چلیک» وجود داشت که از شهرت و اعتبار خوبی برخوردار بود، فقط قدیمی بود. دیدم بهترین کار آنست که با صاحب آنجا به توافق برسم. در «بورسا» چشمه‌های آب گرم وجود داشت و مردمانی که می‌خواستند فاجعهٔ جنگ را فراموش کنند، از سراسر جهان به آنجا می‌آمدند. پس از جنگ، بی‌تردید تعداد جهانگردانی که مایل بودند از مزایای این چشمه‌ها برخوردار شوند، ناگهان افزایش می‌یافت. از این بابت، «بورسا» در سراسر ترکیه بهترین مکان به شمار می‌رفت. بهترین کاری که می‌شد انجام داد ساختن یک هتل بزرگ و منحصر به فرد در آنجا بود. می‌توانستیم این هتل را درست جنب هتل قدیمی «چلیک» بنا کنیم و نامش را هم «چلیک پالاس» بگذاریم!

من از این طرح بزرگ، سخت به هیجان آمدم و بر سر این موضوع، با شریکم اختلاف نظر پیدا کردم.

او اهل ریسک نبود. بنابراین، از او جدا شدم و شریک جدیدی پیدا کردم به نام «نیازی آچار» که با هم نقشه‌های تازه‌ای کشیدیم و شرکت جدیدی به نام «بازنا و آچار» تأسیس کردیم. از آنجا که هتل مورد نظر ما خیلی بزرگ بود، ساختن آن بدون کمک دولت، امکان نداشت.

«آیکا» با سیمای خندان، خونسرد و دوست داشتنی خود، همیشه همراه من بود. با او دربارهٔ پروژهٔ بزرگ خود صحبت کردم. به او گفتم:

امپراتوران رم قدیم، عادت داشتند در این چشمه‌ها، حمام آب گرم بگیرند. مردم نیز مایلند از خواص درمانی این چشمه‌های آب گرم که از قدیم شناخته شده است بهره‌مند شوند. بنابراین، کار ما خواهد گرفت!

او را به تماشای شهر بردم. آب و هوای «بورسا» حرف ندارد. در باغهای آن، هلوهایی به عمل می‌آید که هر کدام نیم کیلوگرم وزن دارد! کوه «آلاداغ» که در پشت شهر، سر به فلک کشیده در حدود ۸۰۰۰ پا ارتفاع دارد. گفتم:

ـ این کوه را می‌بینی؟ این کوه، بهشت اسکی بازان است! برنامه‌های زیادی در سر دارم که آنها را یکی پس از دیگری پیاده خواهم کرد.

سپس نقشه‌ها و طرحهایی را که مهندسین من آماده کرده بودند در مقابل «آیکا» پهن کردم:

ـ ما هتل را در اینجا، روی یکی از چشمه‌ها، بنا خواهیم کرد تا مشتریان هتل بتوانند بی آنکه از ساختمان خارج شوند، از این چشمه‌های آب گرم استفاده کنند. این هتل، دارای پنج طبقه خواهد بود و ۱۵۰ اتاق با ۲۰۰ تختخواب خواهد داشت. هر اتاق، دارای حمام، تلفن و کلیه وسایل راحتی خواهد بود. سالن و اتاق نشیمن هتل با سلیقه خاصی ساخته خواهد شد. من عاشق اتاق نشیمن هتل هستم. دوست دارم ساعتها در آنجا بنشینم و مردم را تماشا کنم!

«آیکا»ی زیبا که از سخنان من لذت می‌برد، دستم را فشرد و لبخند زد!

سقوط از اوج شادکامی!

کار ساختمانی هتل را با کمک دولت آغاز کردیم. ظاهراً کارها خوب پیش می‌رفت و مانعی وجود نداشت. همگی امیدوار و سرحال بودیم و با روحیه‌ای شاد، کار را ادامه می‌دادیم. اما روزگار، بازی دیگری در سر داشت که ما از آن بی‌اطلاع بودیم!

نگرانی، و بیم و وحشتی که در میان بانکداران، بازرگانان و مقامات دولتی «استانبول» پیدا شده بود، کم کم گسترش می‌یافت. اسکناسهای جعلی، در شهر به جریان افتاده بود و این موضوع، نگرانی بازرگانانی را که در بانک انگلستان حساب داشتند و سر و کارشان با «پوند» بود، برانگیخت. آنها از بابت جعلی بودن اسکناسهایشان، احساس بی‌قراری می‌کردند و طبق عادت، می‌خواستند که این اسکناسها آزمایش شوند!

بازرگانی به نام «آوادیس» در ازای ارسال «سودسوزآور» از بازرگان دیگری به نام «اسماعیل کارالی» مبلغ هنگفتی به صورت پوند دریافت داشته بود. «آوادیس» مقداری از این پولها را به یکی از دوستانش به نام «برهان» که برای یک سفر کوتاه تجاری، عازم «سوییس» بود داد و از او خواست که آنها را در یک بانک سوییسی چک کند. او می‌خواست مطمئن شود که این پولها جعلی نیست. «برهان» این پولها را به یکی از بانک‌های سوییس برد. یک بار دیگر، این اسکناسها در معرض انواع و اقسام آزمایشهای گوناگون قرار گرفت و تعدادی از آنها به بانک انگلستان فرستاده شد. درست مثل زمان جنگ که آلمانی‌ها برای نخستین بار کوشیدند اسکناسهای جعلی خود را آزمایش کنند، این نمایش تکرار شد!

اما این بار، نتیجه با دفعهٔ قبل تفاوت داشت. اسکناسها، جعلی اعلام شد! «برهان» همین که به ترکیه بازگشت، در فرودگاه دستگیر شد. او از «آوادیس» اسم برد که او را نیز دستگیر کردند. «آوادیس» هم به نوبهٔ خود اظهار کرد که این پولها را از «اسماعیل کارالی» گرفته است. «کارالی» همراه دو بازرگان دیگر به پای میز محاکمه کشانده شدند. اتهام این سه نفر، به جریان انداختن اسکناسهای جعلی بود. قاضی تحقیق، از «کارالی» پرسید:

ـ این پولها را از کجا آورده‌ای؟

«اسماعیل کارالی» دفتر مالی‌اش را گشود و جلوی چشم قاضی گرفت. این دفتر، نشان می‌داد که او با امور ساختمانی «چلیک پالاس» که در آن زمان با حمایت دولت در «بورسا» ساخته می‌شد ارتباط دارد.

قاضی پرسید:

ـ پس شما ادعا می‌کنید که این پول را از کنسرسیومی که دولت نیز در آن سهیم است دریافت کرده‌اید؟

بوی یک جنجال بزرگ به مشام می‌رسید: مهم‌ترین هتل جهانگردی که افتخاری برای آیندهٔ صنعت توریسم ترکیه به شمار می‌رفت و دولت نیز یکی از سهامداران آن بود با پول تقلبی ساخته می‌شد! این موضوع، مقامات دولتی را به وحشت انداخت!

آَتش به من سرایت کرد!

من در هتل «بورسا» در یک سوییت زندگی می‌کردم. عصر آن روز، بی‌خبر از همه جا، با دو تن از آرشیتکت‌ها نشسته بودیم و درباره نمای سردر هتل «چلیک پالاس» با هم تبادل نظر می‌کردیم. طبقه هم‌کف، قرار بود ماسه سنگ قرمز باشد و چهار طبقه بالای آن، به رنگ دودی مایل به سبز رنگ آمیزی شود.

زنگ تلفن به صدا درآمد.

تلفن، نزدیک پنجره بود. نمای ساختمان نیمه تمام، از پنجره هتل دیده می‌شد. بناها و کارگران، مشغول ساختن سالن غذاخوری بزرگ آن در طبقه اول بودند.

گوشی را برداشتم. صدای هیجان‌زده شریکم را از پشت تلفن شنیدم که گفت پلیس او را احضار کرده است. جنجالی در استانبول برپا شده بود که من از آن بی‌خبر بودم! ابتدا فکر کردم گوشهایم عوضی شنیده است و از او خواستم که حرفهایش را دوباره تکرار کند. او گفت که همه دارایی‌های شرکت، مصادره شده است!

از شنیدن این خبر ناگوار، سرم به دوران افتاد. شریکم پرسید:

ـ آیا این تو بودی که به «اسماعیل کارالی» پول انگلیسی دادی؟ آیا این تو بودی؟

ـ بله، من بودم، ولی هیچ سردر نمی‌آورم...

ـ همه اسکناسها جعلی بودند!

صدای شخصی که تلفن می‌کرد آن قدر آشفته و نامفهوم بود که نمی‌دانستم چه می‌گوید. گوشی را روی تلفن گذاشتم و دیگر چیزی نفهمیدم!

یک ساعت بعد، «آیکا» به سراغم آمد و دید که درازکش روی تخت افتاده‌ام. آرشیتکت‌ها به او گفته بودند که من ناگهان از حال رفته و بیهوش شده‌ام. آنها علتش را نمی‌دانستند.

«آیکا» با خونسردی و با همان لحن قاطع خود، سؤالاتی از من کرد. من هم جوابهایی به او دادم، اما هیچ کدام از سخنانم را به خاطر نمی‌آورم!

هنگامی که هذیان فروکش کرد، کاملاً مأیوس و دل مرده به «آیکا» چشم دوختم. «آیکا» وقتی فهمید که همه این چیزها واقعیت دارد، همان شب مرا ترک گفت!

عاقبت کار مویتزیش!

شانس و اقبال، به روی هیچ کدام از افرادی که به نحوی با «عملیات سیسرو» ارتباط داشت، لبخند نزد. پس از قطع روابط سیاسی آلمان و ترکیه، اعضای هیئت سیاسی آلمان، در نوعی بازداشت محترمانه به سر می‌بردند. سرانجام آنها را سوار کشتی سوئدی «دروت نینگهولم» کردند. هنگامی که این کشتی در آبهای دریای مدیترانه در حرکت بود، سرنشینان آن، از پایان جنگ با خبر شدند. آلمان، شکست خود را پذیرا شده بود!

کشتی مذکور، وارد بندر «لیورپول» شد و نیروهای انگلیسی، مسافران این کشتی را ـ که تصور می‌شد آدمهای خطرناکی باشند ـ دستگیر ساختند. «مویتزیش» نیز در میان مسافران این کشتی بود!

او را به عنوان «کارشناس دشمن» چندین ماه در اردوگاهی زندانی کردند و تحت بازجویی قرار دادند. این بازجویی‌های مکرر، توانش را بریده بود. مرتب از او می‌پرسیدند:

ـ «سیسرو» کی بود؟

ـ آیا درست است که او خدمتکار مخصوص سفیر انگلیس بود؟

ـ آیا نام واقعی او را می‌دانی؟

ـ آیا مزد جاسوسی او را با اسکناسهای تقلبی پرداختی؟

ـ ما باورمان نمی‌شود که تو چیزی راجع به جعلی بودن پولها نمی‌دانی. واقعیت را به ما بگو، چه قدر پول از تو گرفت؟

ـ بگو چه شکلی بود؟ باورمان نمی‌شود که تو نام واقعی «سیسرو» را نمی‌دانی. نامش چه بود؟ اسمش را به ما بگو. نامش را، نامش را...

اما «مویتزیش» نمی‌توانست چیزی را که نمی‌دانست به آنها بگوید. ماهها بعد، دست از سرش برداشتند و سرانجام او را آزاد کردند. مردی نحیف و نزار شده بود و از اینکه دوباره خود را در گمنامی، گم و گور کند خوشحال بود.

او به خانه‌اش در اتریش بازگشت. هفده سال پس از ماجرای مشترکی که با هم داشتیم، روزی برحسب تصادف او را در «اینسبروک» دیدم. لبخند سردی به هم تحویل دادیم. کنجکاوانه، نگاهی به ظاهر یکدیگر انداختیم تا ببینیم مصائب زندگی با دیگری چه کار کرده است؟ دلسوزی و همدردی خاصی نسبت به هم احساس نمی‌کردیم. فقط می‌دانستیم که پاداش ما از بابت کار پر مخاطره‌ای که انجام داده بودیم، داده نشده بود!

سرنوشت «کورنلیا کاپ»!

نمی‌دانم اگر روزی «کورنلیا کاپ» را از نزدیک می‌دیدم، به او چه می‌گفتم؟ احتمالاً از او می‌پرسیدم:

ـ آیا همکاری با دشمن، ارزش آن همه وحشت و دلهره را داشت؟ آمریکایی‌ها چه پاداشی به تو دادند؟

آمریکایی‌ها ـ بنا به گفته خودش ـ به او قول داده بودند که زندگی مرفهی در آمریکا برایش فراهم کنند. نیازی نداشتم که بدانم پاداش او به چه صورتی داده شد. او خودش ماجرای روزهای پایانی جنگ جهانی دوم را این طور تعریف کرده است:

«از آنکارا، با هواپیما ـ و از طریق قبرس و انگلستان ـ به واشنگتن برده شدم. مرا در اردوگاهی انداختند. مسئولان اردوگاه، ظاهراً هیچ اطلاعی از خدماتی که برای ایالات متحده آمریکا انجام داده بودم نداشتند. هرچه به آنها گفتم که من جزو افراد خودی هستم به حرفم اعتنایی نکردند. روزهای سخت و وحشتناکی را پشت سر گذاشتم. تحت نظر قرار داشتم و با من، مثل جنایتکاران جنگی رفتار می‌شد. حتی اجازه نمی‌دادند تنها به توالت بروم. همیشه می‌بایستی کسی مواظب من باشد! چون حالم خوش نبود، مرا تحت «شوک درمانی» قرار دادند. به من همان نوع شوکهایی را وارد می‌ساختند که برای بیماران روانی تجویز شده بود! سپس در «واشینگتن» مرا همراه زنان روسپی به یک زندان عمومی انداختند. پس از آن همه خدماتی که برای آمریکایی‌ها انجام دادم، احساس می‌کردم که رفتارشان با من بی‌اندازه توهین‌آمیز بود. پاداش مرا این جوری دادند!

بعداً او را به اردوگاه دیگری بردند و سرانجام آزادش کردند. «ویولت کایل» یا همان «پینکی» (انگشت کوچیکه) دوست «کورنلیا» که گارسن رستورانی در شیکاگو بود در این باره چنین نوشته است:

«کورنلیا» از اردوگاهی در «بیسمارک» در داکوتای شمالی نزد ما آمد و به عنوان گارسن مشغول کار شد. حال نزاری داشت. با هم دوست شدیم. در آنجا یک بارمن آلمانی بود به نام «ولف گنگ» که نام خانوادگی‌اش را فراموش کرده‌ام. او هم زمانی در اردوگاهی زندانی بود. و عاشقانه «کورنلیا» را دوست می‌داشت. «کورنلیا» مدتی مستأجر خانم و آقای «کوتاندین» شد که آنها هم تبار آلمانی داشتند. «ولف گنگ» را به آلمان برگرداندند. او مرتب برای «کورنلیا» نامه می‌نوشت، اما «کورنلیا» به هیچ‌کدام از نامه‌های او پاسخ نگفت. خیلی عصبی بود و دستکم روزی ۲۰ فنجان قهوه می‌نوشید. او می‌گفت که پدرش را از همهٔ عالم بیشتر دوست می‌داشت. خانواده‌اش او را بسیار لوس و ننر بار آورده بودند و از کودکی هرچه خواسته بود برایش فراهم کرده بودند.

من می‌دانستم که این دختر نازپرورده، با چه سختی و مشقتی زندگی می‌کرد. او پول زیادی نداشت، اما همیشه می‌خواست از بهترین و گران‌ترین فروشگاه‌ها خرید کند!

«کورنلیا»ی بی‌نوا، با قلبی جریحه‌دار شده، مدتی نزد خانواده «کوتاندین» در شیکاگو زندگی کرد. آنها از او اجاره بها نمی‌گرفتند، در عوض «کورنلیا» برایشان کار می‌کرد!»

اظهارات خانوادهٔ «کوتاندین» نیز درباره «کورنلیا» جالب است. آنها گفتند:

«زمانی که «کورنلیا» با ما زندگی می‌کرد، همه چیز را در رابطه با اقامتش در «آنکارا» برایمان تعریف کرد. رمز اسناد سرّی، در اختیارش گذاشته شده بود و او، اطلاعات محرمانه را به آمریکایی‌ها تحویل می‌داد. در آوریل ۱۹۴۴ مجبور به ترک «آنکارا» شد. او تمایلی به این کار نداشت، زیرا زندگی شبانه در «آنکارا» برایش جالب بود، و آنچه این زندگی را جالب کرده بود، وجود مردی بود که «کورنلیا» از زمان جوانی، دل در گرو عشق او باخته بود! (این همان مردی بود که صورتی نرم و لطیف داشت و همراه او به دنبال «سیسرو» یعنی من می‌گشت، و من سرانجام، خانهٔ او را پیدا کردم! این مرد، عضو سرویس اطلاعاتی آمریکا بود.)

خانواده «کوتاندین» در ادامه گفتند:

«دلمان برای «کورنلیا» می‌سوخت. مرتب درباره این مرد جوان که تنها عشق او بود با ما سخن می‌گفت. او حاضر بود برای یافتن دوبارهٔ این مرد در آمریکا، دست به هر کاری بزند. دربه‌در به دنبال او می‌گشت و سرانجام کشف کرد که او، به دیار باقی شتافته است!

ادامه دارد

زندگی رنگین

میرزایی

siamak mirzaee @ yahoo.com

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

مهربان و خوش قلب

خانم سحر جعفرزاده از مارلیک کرج با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ نارنجی و شعر:

«رفتی و ندیدی که محشر کردم
با اشک تمام کوچه را تر کردم
دیشب که سکوت خانه دق‌مرگم کرد
وابستگی‌ام را به تو باور کردم.»

خانم جعفرزاده شما بسیار مهربان و خوش قلب، مؤمن، روراست، صادق، ساده و صمیمی، خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل قوی، بسیار باهوش و دارای استعداد تحصیلی عالی هستید و اگر به تحصیل باانگیزه بیشتری توجه کنید می‌توانید به درجات بالای علمی برسید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و ضعف بینایی و شنوایی هستید و بهتر است در تغذیه دقت بیشتری داشته باشید و نگویید از غذایی بدتان می‌آید!

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم و زبرجد است.

منتظر یک خبر بسیار جالب باشید!

بی‌چشم عشق

آقای غفور دُرزاده از نیکشهر با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ سرمه‌ای و شعر:

«بدون چشم تو می‌میرم ای عشق
غروبی خسته و دلگیرم ای عشق.»

آقای درزاده، شما مهربان و مؤمن، صادق و خوش قول، خانواده‌دوست، دارای قوه تخیل قوی، استقلال‌طلب و بااراده هستید و کارهای بزرگ و پرافتخار برایتان دارای جذابیت است و دوست دارید، در مورد هر کاری قبل از انجام آن کاملاً فکر کنید تا قانع به لزوم انجام آن شوید.

از نظر جسمی، احتمالاً مبتلای به بیماری گوارشی و یا حداقل مستعد آن هستید و این احتمال وجود دارد که در منطقه شما آب آلوده وجود داشته باشد.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی و سرمه‌ای هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

برای رسیدن به آرزوهای بزرگ باید پشتکار و تلاشی فوق‌العاده داشته باشید.

محمدجواد شجاعی

سینا رئیسی

محمدمهدی حسینی

الهام یحیی‌خطبه‌سرا

محمدمهدی یزدانی

مهران عباسی

صفا رئیسی

زنده‌کشان مرده‌پرست!

خانم (ز ـ ح) از تربت جام با رنگهای ۱ـ مشکی ۲ـ شیری ۳ـ سفید و شعر:

«در حیرتم از مرام این مردم پست
این طایفه‌ی زنده‌کش و مرده‌پرست
تا هست به ذلت بکشندش به جفا
تا مرد به عزت می‌برندش سردست.»

خانم عزیز، شما با انتخاب دو رنگ مشکی و سفید، مثل همیشه امکان خطای مرا زیاد می‌کنید و اگر شرح حاضر در مورد شما صدق نمی‌کند، بهتر است با انتخاب رنگهای طبیعی دوباره مکاتبه نمایید.

به نظر می‌رسد شما دوره‌ای سخت و بحرانی را پشت سر می‌گذارید و درحال حاضر غمگین، دلشکسته و خسته به نظر می‌آیید.

اکثراً روزها را با کسالت و دلتنگی به پایان می‌رسانید و نسبت به آینده دچار نگرانی و ناامیدی هستید. توصیه می‌کنم با استفاده از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش و آبی و سبز و برنامه‌ریزی برای مسافرت و تفریح، روحیه خود را کاملاً عوض کنید و به مسائل گذشته اصلاً فکر نکنید.

موفق باشید.

یار کجا، دوست کدام؟

خانم اکرم رضایی از مینودشت با رنگهای ۱ـ زرشکی ۲ـ آبی نفتی ۳ـ طلایی و شعر:

«مرحبا طائر فرخنده پی فرخنده پیام
خیرمقدم چه خبر؟ یار کجا؟ دوست کدام؟»

خانم رضایی، شما پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به کارهای اجتماعی، بسیار مهربان و خوش قلب، کم‌حرف، بلندپرواز، استقلال‌طلب، دارای اراده قوی، مؤمن و روراست هستید.

البته زود عصبانی می‌شوید و از کوره درمی‌روید که این اصلاً خوب نیست، چون گاهی دیگران را با رفتار خود می‌رنجانید. به هرحال از هوش نسبتاً خوبی برخوردارید، ولی به نحو کامل و مطلوب از آن استفاده نکرده‌اید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلبی هستید و حتماً بهتر است که با متخصص قلب مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، سبز، صورتی، بنفش، سرمه‌ای و نیلی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهرباست. موفق باشید.

باهوش، اما تنبل!

خانم فاطمه دهقان از فیروزآباد فارس با رنگهای ۱ـ سرمه‌ای ۲ـ صورتی ۳ـ زرد و شعر:

«آه ای زندگی، منم که هنوز با همه پوچی از تو لبریزم
نه به فکرم که رشته پاره کنم نه برآنم که از تو بگریزم.»

خانم دهقان، شما بااراده، مستقل، مهربان و خوش قلب، خانواده‌دوست، بسیار احساساتی و دارای هوش و استعداد تحصیلی عالی هستید و اگر در زمینه تحصیل کوتاهی کرده و از هوش سرشار خود استفاده نکرده باشید، باعث تأسف خواهد بود. از نظر جسمی مستعد بی‌نظمی کار غده تیروئید و ضعف بینایی و شنوایی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قرمز، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما الماس و کهرباست.

روزهای زیادی را به تنبلی و کسالت خواهید گذراند، ولی پس از آن باید خیلی سخت فعالیت کنید. موفق باشید.

قصه گیسوی تو

آقای (محمد ـ غ) از جهرم با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ زرد و شعر:

«دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود.»

آقای عزیز، شما مؤمن، صادق، مهربان، خوش فکر، دارای قوه تخیل قوی، بسیار باهوش و دارای استعداد تحصیلی خیلی خوب هستید که متأسفانه از آن استفاده کامل را نمی‌برید و یا اینکه در تحصیل چندان موفق و یا به آن علاقه‌مند نبوده‌اید. با ایجاد انگیزه و آینده نگری بیشتر در رفع این نقص بکوشید!

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و احتمالاً مبتلای به آن هستید و بهتر است با متخصص گوارش مشورت کنید و در مورد تغذیه خود بیشتر دقت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما زمرد و کهرباست.

خود را برای کاری حساس و جذاب آماده کنید.

موفق باشید.

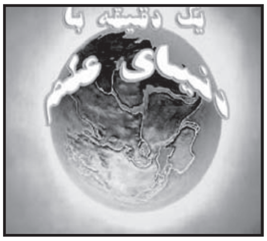

از: بهاره مهرنژاد

با خوردن این سبزیجات

از آب مروارید پیشگیری کنید!

اگر شما خواننده دائمی مجله باشید، خواهید دید که تقریباً هر شماره به بررسی فواید میوه و سبزیجات می‌پردازیم. در واقع هرچه درباره خاصیت این محصولات بگوییم، کم گفته‌ایم. هر روزه صدها اخبار علمی منتشر می‌شود که همگی حکایت از نقش حفاظتی میوه‌ها و سبزیجات در برابر انواع بیماری دارند.

روز گذشته، روزنامه صبح ایتالیا (گاتزتا) در صدر اخبار پزشکی‌اش نوشت: مصرف اسفناج و خانواده کلم و دیگر سبزیجات دارای برگ سبز از پیرشدن چشم‌ها و بروز آب مروارید جلوگیری می‌کنند.

محققان کانادایی در طی پژوهش‌های خود دریافتند که آنتی‌اکسیدانهایی نظیر لوتین و زاگزانتن در درمان بیماریهای چشمی نقش مهمی ایفا می‌کنند. از آنجا که سبزیجات سبز به‌ویژه کلم و اسفناج حاوی مقادیر فراوانی از آنتی‌اکسیدان‌های نامبرده هستند، از سلولهای چشم انسان در برابر نور خورشید محافظت می‌کنند و از پیر شدن سلولها و بروز بیماری کاتاراکت (آب مروارید) تا حد زیادی می‌کاهند.

از این پس، سالاد کلم و برانی اسفناج را جزء حذف‌ناشدنی رژیم غذایی‌تان قرار دهید.

مژده به طرفداران سس قرمز

در این شماره می‌خواهیم به طرفداران پروپا قرص ساندویچ و پیتزا و سیب زمینی سرخ شده که بدون سس گوجه فرنگی لب به این غذا نمی‌زنند، یک خبر خوش بدهیم که سس طبیعی گوجه فرنگی خاصیت ضدسرطانی دارد.

محققان آمریکایی در نتیجه مطالعات خود متوجه شدند میزان ماده شیمیایی ضدسرطان موسوم به لیکوپن که تعیین‌کننده رنگ گوجه فرنگی است، در فرآورده آن و از جمله سس طبیعی گوجه فرنگی، سه برابر بیشتر بوده و به همین دلیل میزان ابتلا به سرطان را کاهش می‌دهد.

براین اساس، هرچه سس گوجه فرنگی تیره‌تر باشد، میزان لیکوپن آن بیشتر و درنهایت خاصیت ضدسرطانی فزاینده‌تری نیز خواهد داشت.

ارتباط کم‌خونی و سکته

سکته مغزی اولین دلیل معلولیت بزرگسالان و سومین علت اصلی مرگ و میر در بسیاری از جوامع دنیاست.

اغلب حملات مغزی به دلیل لخته شدن خون در یک شریان بزرگ مغزی روی می‌دهد که جریان خون را در بخشی از مغز مختل می‌کند. این اختلال توزیع خون و مواد غذایی را به صورت ناگهانی قطع کرده و با از بین بردن قسمتی از مغز فاکتورهایی از قبیل توانایی‌های عملکردی، قدرت تفکر، مهارتهای اجتماعی، و استقلال را به شدت کاهش می‌دهد.

چندی پیش محققین کالج پزشکی هاروارد اعلام کردند: افرادی که دچار بیماری کم‌خونی هستند بیشتر از سایرین در معرض ابتلا به سکته مغزی قرار دارند.

پژوهشگران با تحقیق بر روی ۲۵۰۰ مورد سکته مغزی به این نتیجه رسیدند که کم‌خونی ناشی از فقر آهن، آن هم به دلیل کاهش میزان فعالیت پروتئین‌های لازم و ضروری و بروز تغییرات در مغز، در ۳۰ درصد موارد منجر به سکته مغزی می‌شود.

بنابراین با توجه به اینکه کم‌خونی ناشی از فقر آهن (آنمی) یکی از بیماریهای خطرناک همه سنین و در هر دو جنس به ویژه برای زنان می‌باشد، مراجعه به موقع به پزشک متخصص از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد.

هندوانه را از صمیم قلب دوست بدارید

کارشناسان علوم تغذیه به کسانی که در فصل بهار به دنبال یک ماده غذایی مفید برای سلامت بدن می‌گردند، خوردن هندوانه را پیشنهاد می‌کنند.

هندوانه، حاوی لیپوسین، سلنیوم و ویتامین‌های A، C و گروه B بوده و دانه‌هایش منابع غنی از روی، ویتامین E و چربی‌های ضروری می‌باشد که در جلوگیری از پیری زودرس سلول‌های پوست نقش مهمی را ایفا می‌کنند.

انجمن قلب آمریکا، مصرف هندوانه را به دلیل دارا بودن آنتی‌اکسیدان به عنوان یک ماده مفید برای قلب تأیید کرده است.

یک هندوانه به‌طور متوسط حاوی ۹۲ درصد آب، ۸ درصد قند طبیعی و فاقد هرگونه چربی است. اما مقادیر زیادی مواد معدنی و ۴۹ واحد کالری دارد. و از آنجا که از آب فراوانی برخوردار است، مصرف روزانه آن نقش مهمی در جبران آب از دست رفته بدن بویژه در فصول بهار و تابستان ایفا می‌کند.

پایدارترین شیوه کاهش وزن

احساس چاقی و اطلاع از بیماریهایی که چاقی به همراه دارد و ناتوانی در کاهش وزن یکی از معضلاتی است که اغلب افراد به ویژه خانم‌ها با آن دست به گریبان می‌باشند.

آنچه در کاهش وزن اهمیت دارد و اغلب نادیده گرفته می‌شود، حفظ وزن مطلوب است. هرچقدر شما در کاهش وزن، سریع عمل کنید ولی نتوانید وزن دلخواهتان را حفظ کنید، هیچ‌گاه نخواهید توانست بدنتان را به صورت پایدار در یک فرم ایده‌آل قرار دهید. پس در انتخاب رژیم غذایی و برنامه‌ریزی برای انجام فعالیت‌های ورزشی، حسابی دقت به‌خرج دهید.

اما قبل از هر چیز، باید بدانید که چقدر اضافه وزن دارید. برای رسیدن به این هدف کافی است با توجه به قد، وزن ایده‌آلتان را از روی جدول زیر پیدا کنید.

قد (سانتی‌متر)	وزن ایده‌آل برای خانم‌ها
۱۴۷	۴۵ـ۵۹
۱۵۰	۴۶ـ۶۰
۱۵۲/۵	۴۷ـ۶۲
۱۵۵	۴۸ـ۶۳/۵
۱۵۷	۴۹ـ۶۵/۵
۱۶۰	۵۰ـ۶۷
۱۶۲/۵	۵۲ـ۶۹
۱۶۵	۵۳ـ۷۱
۱۶۵/۵	۵۴/۵ـ۷۳
۱۷۰	۵۶ـ۷۴/۵
۱۷۲/۵	۵۷ـ۷۶
۱۷۵	۵۸ـ۷۷
۱۸۰	۵۹ـ۷۸/۵
۱۸۳	

اگر از مشاهده جدول بالا چندان خوشحال نیستید و تصور می‌کنید نمی‌توانید به وزن دلخواه برسید، بهتر است بدانید، سخت در اشتباهید. فراموش نکنید، قدم اول در تناسب اندام، اراده است، پس با ما همراه شوید.

چاقی عوامل متعددی دارد که از آن میان می‌توان به جنس، سن، ژنتیک، عوامل هورمونی، مصرف داروها، بیماری و شیوه زندگی اشاره کرد. ولی در این میان، تعادل انرژی نقش مهمی در ایجاد چاقی ایفا می‌کند. تعادل انرژی یعنی اینکه اگر انرژی دریافتی شما از راه غذا از میزان انرژی مصرفی بدنتان بیشتر باشد، کالری اضافی به صورت چربی در بدن ذخیره و به مرور منجر به اضافه وزن می‌گردد.

پس اگر واقعاً قصد دارید به روش پایدار و کاملاً تخصصی وزن خود را کم کنید، بایستی رژیم غذایی خود را برطبق اصل فوق طراحی کنید.

بدین منظور، ابتدا باید میزان کالری مورد نیاز بدن خود را محاسبه کنید. نیاز کالری روزانه از ضرب وزن ایده‌آل در فاکتور کالری که عدد ثابتی است، به دست می‌آید. فاکتور کالری برای افراد کم‌تحرک ۲۵، برای افراد باتحرک متوسط ۳۰ و برای افراد پرتحرک و خیلی فعال ۳۵ تا ۵۰ می‌باشد.

به‌طور مثال اگر شما فرد کم‌تحرکی هستید و وزن ایده‌آلتان ۶۰ است، میزان کالری روزانه‌تان معادل با ۱۵۰۰ کالری (۲۵×۶۰) خواهد شد.

برای آغاز کاهش وزن بایستی حدود ۵۰۰ کالری از آن را کم کنید و میزان کالری روزانه را به ۱۰۰۰ کیلو کالری برسانید. (کسر عدد ۵۰۰ برای تمامی افراد با میزان کالری‌های متفاوت، یکسان است.)

منتظر توصیه‌های بعدی باشید.

در تربیت فرزندانت زیاد سختگیر نباش، باغبان درخت جوان را که هنوز خوب ریشه ندوانیده به شدت تکان نمی‌دهد

موسیقی در اعماق آب

شناگران حرفه‌ای همواره از این واقعیت نالیده‌اند که ساعتها شنا و طی کردن طول استخر اگرچه شرایط بدنی ایده‌آل را به‌وجود می‌آورد، اما بسیار خسته‌کننده و ملال‌آور هم می‌باشد، اما دستگاهی با اسم بامسمای «سوئیم پی ۳» که تقلیدی از نام MP۳ می‌باشد به این خواسته پاسخ داده است.

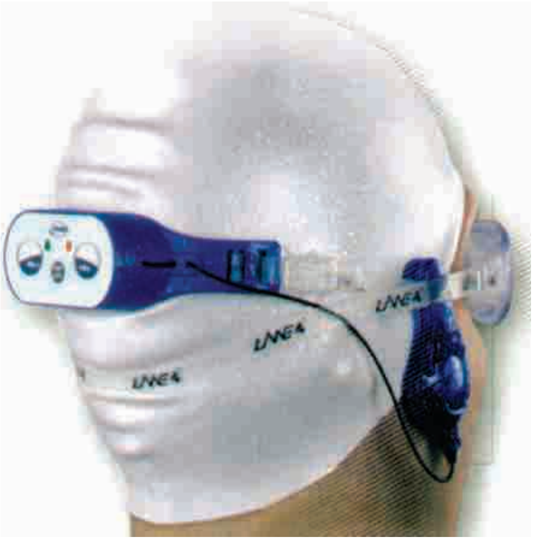

Swim-P-۳ دستگاهی ضدآب است که ساعتها موسیقی را به حافظه خود سپرده و هنگامی که شناگر یا غواصی به داخل آب می‌رود، می‌تواند با روشن کردن آن، هم شنا یا غواصی کند و هم از موسیقی لذت‌بخش استفاده کند. جالب‌ترین نکته درباره دستگاهی که در تصویر هم آن را مشاهده می‌کنید این است که برای رساندن موسیقی به گوش شناگر از روش بسیار مدرن انتقال صدا توسط استخوان استفاده می‌کند. در این روش گوشی که باید صدا را انتقال دهد، به‌جای آنکه مستقیماً روی گوش شخص قرار گیرد، روی استخوان گونه او در دو طرف قرار می‌گیرد.

برطبق آخرین یافته‌ها صدا از استخوان گونه با شفاف‌ترین شرایط به گوش داخلی در انسان می‌رسد و درنتیجه گوشی روی استخوان گونه صدا را مستقیماً به گوش داخلی شناگر منتقل می‌کند. این وسیله که تا میزان پنجاه متر در زیر آب نیز در برابر فشار مقاوم می‌باشد، هم‌اکنون به یکی از محبوب‌ترین لوازم برای شناگران مشهور و حرفه‌ای در جهان تبدیل شده است.

سوئیم پی ـ ۳ هم‌اکنون در بازارهای غرب به قیمت ۲۵۰ دلار به فروش می‌رسد.

چرا از زنبور عسل می‌ترسیم

بسیاری در عجب هستند که چرا آدمی تا این حد از زنبور عسل می‌ترسد و از آنها فرار می‌کند. در پاسخ باید گفت مهمترین عامل در زنبور عسل سمی است که در هنگام گزیدن از خود خارج می‌کند. زنبور عسل آنقدر به این کار ادامه می‌دهد تا جایی که مقدار زیادی سم وارد بدن انسان می‌کند و خودش هم جان خود را از دست می‌دهد. آری زنبور عسل که اینقدر عاشق گل است و با شهد گلها، ماده‌ای مقوی و خوش طعم چون عسل تولید می‌کند، در هنگام گزیدن آنقدر تنفر از خود نشان می‌دهد که همراه با سم خود اعضای داخلی بدن خود را نیز خارج کرده و درنتیجه جان خود را از دست می‌دهد. این درحالی است که زنبورهای معمولی دارای نیش و سم صافی می‌باشند که به دفعات از خود استخراج می‌کنند. اما زنبور عسل هنگامی که نیش خود را در بدن قربانی فرو می‌کند، سمی را از بدن خارج می‌کند که به وسیله خارهای محکمی به دستگاههای داخلی در بدن او متصل می‌باشد، در نتیجه وقتی که نیش به حرکت می‌افتد خارهای نگهدارنده سم، شکم زنبور عسل را نیز می‌درد و از بدنش خارج می‌کند و این امر باعث مرگ زنبور عسل می‌شود.

نکته ترسناک‌تر در مورد نیش زنبور عسل این است که حتی پس از مرگ زنبور هم همچنان سم از طریق نیش وارد بدن آدمی می‌شود و به همین دلیل جراحت‌های حاکی از نیش زنبور عسل معمولاً آسیب می‌رساند و در برخی از موارد که آدمی دارای حساسیت نسبت به نیش زنبور عسل باشد، حتی باعث مرگ هم می‌شود. این است دلیل وحشت انسان از زنبور عسل و موجودی که مانند تصویر تا آن حد او را رومانتیک می‌شناسیم.

مسابقه ملکه زیبایی در رباتها

تعجب نکنید، در سال ۲۰۰۵ اولین دوره مسابقه ملکه زیبایی بین رباتها برگزار شد و برنده هم مشخص شد. البته ملکه‌های زیبایی در رباتها به نحو بسیار پیشرفته‌تری با یکدیگر مقایسه می‌شوند و بیشتر از زیبایی ظاهری قدرتهای ذهنی و کارایی‌هایی که در خدمت به انسان دارند مورد توجه قرار می‌گیرند. کشورهای مختلفی به وسیله کامپیوتر ربات ساخته شده به کمک تکنولوژی رایانه‌ای خود را به مرکزی که برای انجام مسابقات در کشور آلمان درنظر گرفته شده بود، فرستادند. از جمله این کشورها باید از روسیه، آمریکا، چک، ژاپن، کره جنوبی، هلند، فرانسه، چین، اسپانیا، انگلستان، ایتالیا، اتریش و هند نام ببریم و سرانجام پس از یک رقابت تنگاتنگ، گروه داوران به ترتیب رباتهای شرکت‌کننده از برزیل، آلمان و هند را صاحب مقامهای اول تا سوم دانسته که در تصویر به ترتیب از بالا به پایین این سه ربات را مشاهده می‌کنید. به غیر از زیبایی در چهره، رباتهای مذکور توانستند تا فهرست اعجاب‌انگیزی از توانایی‌های خود ارائه دهند. برای مثال **ربات برزیلی** که به مقام اول رسید، شستشوی ظروف و لباس را به‌خوبی انجام می‌دهد و حتی در صورت لزوم لباسها را از یک طناب برای خشک شدن آویزان می‌کند. **ربات هندی** که به مقام سوم رسید، قادر است تا مراسم و سنت‌های مذهبی هندوها را که برای آنها بسیار مهم است به بهترین نحو بجای آورد و حتی در این خصوص به عنوان مداح نیز عمل کند. کشورهای مختلف از هم‌اکنون خود را برای رقابتهای سال آینده آماده می‌کنند.

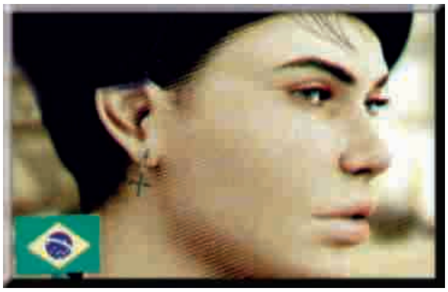

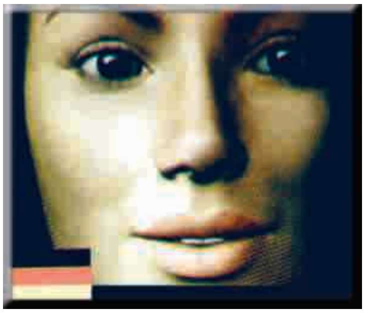

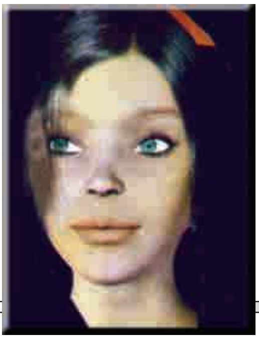

مجسمه‌ای که همه درباره آن صحبت می‌کنند

کاوشهای بسیار پردردسر و پرزحمتی که توسط یکی از بزرگترین مؤسسه‌های کشف و حفاری، در آبهای ساحلی بندر اسکندریه واقع در مصر انجام گرفت، سرانجام به یک کشف غیرمنتظره انجامید.ماجرا مربوط به دوران کلئوپاترا ملکه مصری است که چند صباحی همسر ژول سزار فرمانروای رومی و فاتح مصر بود. مورخین از مجسمه‌ای خبر داده بودند که یک هنرمند مشهور یونانی از کلئوپاترا و کودک خردسال او که ثمره ازدواجش با ژول سزار بود، طراحی کرده بود.

این مجسمه که در نبرد بین نیروهای رومی و سپاه منتخب مصر و رومیانی که به کلئوپاترا وفادار مانده بودند از قصر کلئوپاترا به سرقت رفته بود، ناگهان ناپدید شد و فقط در داستانها و نوشته‌های مورخین اثری از آن مشاهده می‌شد. برخی آن را مدفون شده در روم یا ایتالیای کنونی می‌دانستند و برخی هم معتقد بودند که مجسمه هیچ‌گاه از خاک مصر خارج نشد و در آن کشور مدفون مانده است، اما اخیراً اشعه‌های الکترونیکی از ساحل بندر اسکندریه در مصر که مقر کلئوپاترا محسوب می‌شد، توسط گیرنده‌های رایانه‌ای متعلق به یک مؤسسه معتبر کاوشها و حفاریهای باستانشناسی، واصل می‌شد که از وجود بقایای یک کشتی عظیم در اعماق آبهای ساحلی در بندر اسکندریه خبر می‌داد. بدین ترتیب بود که کاوش در آبهای ساحلی که کاری بسیار سخت هم محسوب می‌شد، آغاز گشت.

سخت از آن جهت که آبهای ساحلی بندر اسکندریه متاءسفانه جایگاه دفع فاضلاب شهر می‌باشد که آب دریا را بشدت کثیف و غلیظ ساخته است. در چنین آبهایی نه‌تنها پیدا کردن اجسام بسیار مشکل است، بلکه امکان ابتلا به انواع امراض برای کاوشگران هم وجود دارد که طبیعتاً در فاضلاب یک شهر بزرگ چون اسکندریه نهفته است، اما آنچه که به کاوشگران کمک کرد، وسایل فوق مدرن آنها بود که سرانجام آنها را به بقایای کشتی قدیمی که بیش از دو هزار سال پیش‌تر غرق شده و در زیر خروارها گِل و ماسه ساحلی در آبهای اسکندریه مدفون شده بود، رهنمون کرد.

کشتی به وسیله جرثقیل از زیر گل فوری بالا کشیده شد تا کاوشگران در آن به جستجو بپردازند و تنها پس از دو روز جستجو، سرانجام مجسمه‌ای که مورخین را دو هزار سال به دنبال خود داشت، با کمترین آسیب ممکن در داخل کشتی کشف و به ساحل حمل شد. **این لحظه تاریخی را که مجسمه کلئوپاترا و کودک او از آب خارج می‌شود، در تصویر مشاهده می‌کنید.**

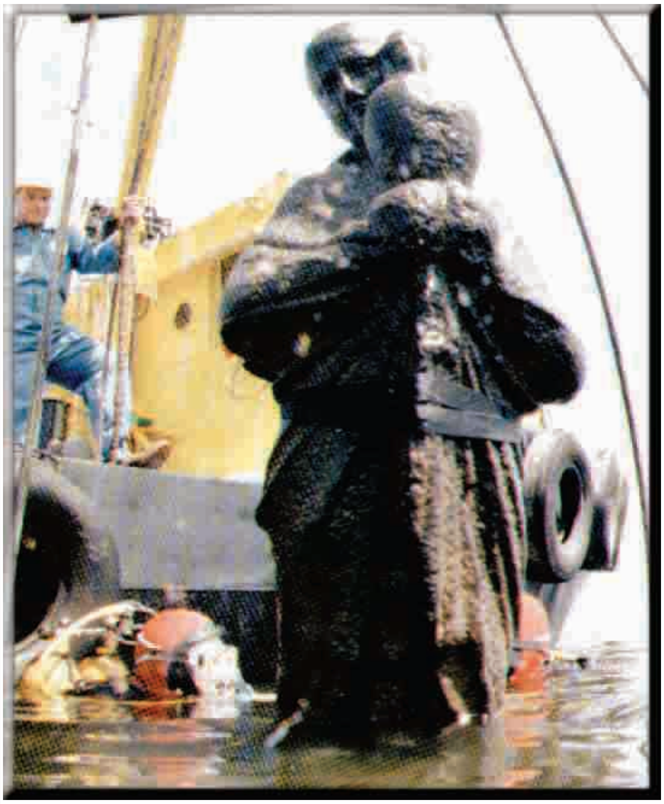

خبری خوش برای ورزشکاران

تکنولوژی جدید و رایانه‌ای برای ورزشکاران هم مفید واقع شده است، بخصوص با طراحی و تولید این وسیله جدید که از جانب ناونس که یک سازنده وسایل الکترونیکی و رایانه‌ای برای ورزشکاران است، به بازار عرضه شده است.

این وسیله شرایط بدنی شما را از یکطرف و برنامه‌ریزی تمرین و تدارکات ورزشی شما را از جانب دیگر به صورت روزانه به شما یادآوری می‌کند. برای مثال قد، وزن، درصد چربی و تعداد ضربان قلب با تغییرات روزانه در آنها و همچنین سرعت، زمان، فاصله و رکوردهای به دست آمده توسط شما را اندازه‌گیری می‌کند. این وسیله بخصوص برای رشته‌های ورزشی چون دویدن، شنا، راهپیمایی، اسکی و اسکیت و همچنین ورزشهای آبی مانند اسکی آبی و حتی غواصی، ساخته شده که تمام آمار و ارقام لازم را برای شما محاسبه می‌کند و از طرفی هم قابلیت‌های این را دارد که برای شما اهداف لازم را مثلاً در قرار دادن رکوردهای لازم برای دویدن، شنا کردن و یا اسکیت کردن، ترتیب دهد. این وسیله حتی میزان عقب‌ماندگی و یا حتی جلو بودن شما را از اهداف اردویی، به اطلاع شما می‌رساند. این وسیله که با باتریهای قابل شارژ راه‌اندازی می‌شود، توسط ناونس به قیمت ۲۵۰ دلار در بازار به فروش می‌رسد.

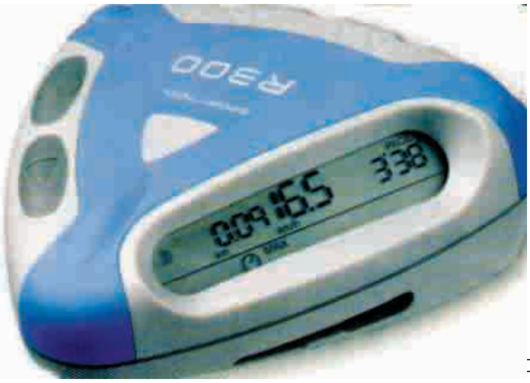

مدرن ترین عینک در جهان

علاوه بر لنزهایی که در برابر اشعه‌های زیان‌آور خورشید، چشم را محافظت می‌کند، عینکی که سونی و موتورولا برای اولین بار به همراه تلفن موبایل طراحی کرده دارای قابلیت‌هایی است که آن را مدرن‌ترین عینک در جهان ساخته است. با این عینک شما می‌توانید به وسیله لمس یک تکمه و یا حتی به وسیله صدای خود تلفن را راه‌اندازی کرده و یا به تلفن‌ها جواب بدهید. علاوه بر آن همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، می‌توانید محتویات تلفن موبایل خود را اعم از مکالمات، پیامها و حتی موسیقی که به حافظه آن سپرده‌اید، در کامپیوتر کوچک و شخصی خود تخلیه کنید. از طرفی کامپیوتر هم خود به اندازه کف دست شما است و قادر است تا ساعت‌ها موسیقی و مکالمه را در خود ضبط کند. عینک و موبایل که ساخته مشترک سونی و موتورولا است، به‌تنهایی به قیمت سیصد دلار به فروش می‌رسد، ضمن آنکه کامپیوتر شخصی هم خود به تنهایی ۲۵۰ دلار قیمت دارد و هر دوی این وسیله‌های فوق مدرن روی هم رفته به قیمت پانصد و پنجاه دلار به بازار عرضه شده‌اند. فراموش نشود که تلفن همراه هم خود دارای کلیه خصوصیات یک تلفن موبایل است که جالب‌ترین آنها تصویربرداری از طریق لنزی در دسته عینک است.

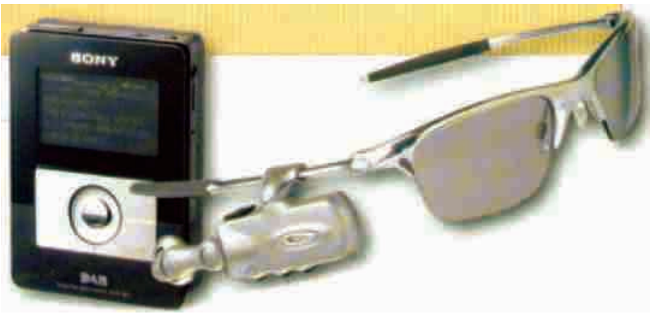

با راحتی با جسارت مواجه شو و از نکوهش دیگران بیم به دل راه نده ● پائولو کوئیلو

خواندنی‌های تاریخی

مسافرت امیرکبیر و شاه به اصفهان و آغاز سوءتفاهمات

سال سوم صدارت امیرکبیر بود که صدراعظم طبق صوابدید و مصلحت مملکت تصمیم گرفت به اتفاق ناصرالدین شاه به اصفهان رفته و پایتخت سلاطین صفویه را با مجموعه آثاری که از این سلسله به یادگار مانده بود و نیز تلاش و کوششی را که جهت عمران و آبادی اصفهان مصروف داشته بود، به شاه نشان دهد تا شاه را بیشتر از قبل با اقدامات و کوششهای خود در راه ترقی و تحول کشور همگام نماید. امیر در مدت توقف خود در اصفهان دستور داد تا پل خواجو را ترمیم کنند و نیز چندین اثر دیگر دوره صفویه را ترمیم نمود. اما متأسفانه در همین مسافرت حوادث ناگواری اتفاق افتاد که موجب سوءتفاهم و کدورت میان شاه و امیرکبیر گردید.

امیرکبیر به هنگام استقبال و یا مواقعی که با شاه حرکت می‌کرد در توجه به ابراز احساسات مردم اصفهان نسبت به خودش، رعایت احتیاط را نمی‌کرد و همین مسأله باعث رنجش خاطر شاه شد. و او را نگران و هراسان نمود. امیرکبیر هنگامی که همراه شاه از بازارهای اصفهان و دیگر محلات این شهر حرکت می‌کرد و با ازدحام و احساسات مردم مواجه می‌شد، خود در مقام پاسخگویی برمی‌آمد و گاهی هم اندکی جلوتر از شاه حرکت می‌کرد و همین مسائل کوچک باعث شد تا بهانه‌ها و دستاویزهایی تحریک‌آمیز به دست دشمنان امیرکبیر بدهد. در این مسافرت بدگویان در خفا و آشکار به شاه می‌گفتند که: «وقتی اعلیحضرت هنگام حرکت در اجتماعات از امیرکبیر عقب‌تر بودند تماشاچیان از همدیگر سؤال می‌کردند که این جوان کیست که عقب‌تر از امیرکبیر راه می‌رود و بعضی نمی‌دانستند چه پاسخی بدهند، ولی برخی با کنایه می‌گفتند او برادر زن امیرکبیر است!» قهراً این سخنان نیشدار در وجود شاه جوان تأثیرات نامطلوبی برجای گذاشت و ابرهای تاریک سوءتفاهم را در روح او به حرکت درآورد.

مقدمات عزل امیرکبیر

از زمانی که امیرکبیر اصلاحات را شروع کرد، رقیبان و دشمنان امیر درصدد عزل او برآمدند آنها به شاه اینطور وانمود کردند که امیر خیال دارد به جای شاه قدرت را قبضه کند و برادرش عباس میرزا ملک‌آرا را به سلطنت برساند، و برای اثبات ادعای خود به مسافرت اصفهان اشاره می‌کردند. بالاخره تحریکات آنها در ذهن جوان و بی‌تجربه شاه مؤثر واقع شد. خصوصاً آنکه مادر شاه نسبت به داماد خود نظر خوبی نداشت. همچنین دسیسه‌های میرزا آقاخان نوری نیز خالی از فتنه‌گری نبود.

ناصرالدین شاه که کاملاً مقدمات عزل امیرکبیر را مهیا نموده بود، در روز چهارشنبه، هفدهم محرم سال ۱۲۶۸ دستور داد تا قراولان خاص در ارگ سلطنتی حاضر شوند و در صورتی که ضرورتی پیش آمد از جان او و نزدیکانش حفاظت کنند. این موضوع نشان می‌دهد که شاه تا چه اندازه تحت تأثیر القائات دشمنان امیر واقع شده بود.

روز پنجشنبه نوزدهم، شاه برخلاف عادت همیشه صدراعظم را برای شنیدن گزارش امور و دستور دادن به حضور نخواست، امیر متوجه شد که شاه تصمیم به عزل او گرفته است و از دربار به خانه آمد. طولی نکشید که دستخطی به این مضمون از طرف شاه به او رسید:

نمای خارجی باغ فین کاشان

«چون صدارت و وزارت کبری زحمت زیاد دارد و تحمل این مشقت بر شما دشوار است، شما را از آن معاف کردیم. باید با کمال اطمینان مشغول فرماندهی نظام باشید و یک قبضه شمشیر و یک نشان که علامت ریاست کل لشکر است فرستادیم. به آن کار اقدام نمایید تا امر محاسبه و سایر امور را به دیگر از چاکران که قابل باشند واگذاریم.»

امیرکبیر که از جانب خود تقصیری نمی‌دید، به شاه پیغام داد که گناهش چیست و شاه یک طومار از کارهایی را که دیگران برایش ساخته و پرداخته کرده بودند برای او نوشت و به دست میرزا آقاخان نوری داد تا برای امیر ببرد. امیر بعد از مطالعه آن تقصیرات واهی از شاه تقاضای ملاقات کرد. اما شاه قبول نکرد. امیر چند بار دیگر این تقاضا را تکرار کرد تا بالاخره بوسیله عزت‌الدوله این درخواست اجابت شد و شاه به او اجازه ملاقات حضوری داد، اما شاه از سخنان تند امیر که صدالبته از روی صدق و دلسوزی بود، برآشفت و امیر متوجه شد که وسوسه دشمنان چنان در او نفوذ کرده که شاه برای حفظ تاج و تخت خود، جز به عزل او رضایت نخواهد داد پس به ناچار به خانه رفت و منتظر مقدرات الهی شد!

ناصرالدین شاه سه روز بعد از عزل امیر، «میرزا آقاخان نوری» را که از مدتها قبل برای رسیدن به این مقام، مقدمه‌چینی کرده و نیز به پشت گرمی انگلیس‌ها مطمئن بود، به عنوان صدراعظم انتخاب کرد.

میرزا آقاخان نوری که می‌دانست تا امیرکبیر زنده است، نمی‌تواند با خیال راحت صدارت کند و شاه دیر یا زود با مقایسه دوره صدارت آنها به تفاوت آنها پی خواهد برد و مجدداً او را صدراعظم می‌نماید، بار دیگر شروع به دسیسه‌چینی کرد و برای اول قدم با حمایت مهدعلیا، شاه را بر آن داشت تا حکومت فارس یا اصفهان یا قم را به امیر پیشنهاد نماید. شاه این پیشنهاد را به امیر اعلام کرد اما امیر زیربار نرفت چرا که می‌دانست در غیبت او از تهران دشمنانش بالاخره شاه را وادار به کشتن او می‌کنند.

ناصرالدین شاه نیز امیر را از پیشکاری دربار و مداخله در امور کشور و منصب امیرنظامی خلع و دستور داد او را تحت‌الحفظ به فین کاشان ببرند و در آنجا هم او زیرنظر جمعی مأمور به زندگی ادامه دهد.

امیر را در روز پنج‌شنبه ۲۵ محرم ۱۲۶۸ هـ‌ق از تهران به طرف فین کاشان روانه کردند. شاه ابتدا می‌خواست او را تنها بفرستد اما به خواهش و تقاضای عزت‌الدوله که هیچگاه نمی‌خواست شوهرش را در روزهای سخت و بدبختی تنها بگذارد، همسرش و نیز دو دختر خردسالش را روانه فین نمود. حرکت امیر به فین هرچند به ظاهر با احترام صورت گرفت، اما درعین حال خالی از توهین نبود. سربازان دستور داشتند حتی یک لحظه هم از امیر جدا نشوند و از توهین به او خودداری نکنند! امیر بیچاره و از نظر افتاده با اهل و عیال خود، با این وضع رقت‌بار وارد فین کاشان شد و درون باغ شاهی سکونت کرد و این خود مقدمه کشتن این مرد بزرگ بود.

فاجعه قتل امیرکبیر

با اینکه ناصرالدین شاه از امضای فرمان قتل امیرکبیر چند بار خودداری کرده بود، اما بالاخره در اثر توطئه‌های دشمنان او، خصوصاً مهدعلیا و میرزا آقاخان نوری به این فاجعه تن می‌دهد و حکم قتل را امضاء کرده به دست حاج علی‌خان فراشباشی می‌سپارد تا اجرا شود.

«کنت گوبینو» در کتاب سه سال در ایران نوشته است:

«در این زمان مردی در دربار بود [منظور حاج علی‌خان فراشباشی است] که در برابر هر تصمیم یا اظهار دشمنی شاه به کسی، اصرار شدید می‌ورزید، این مرد که در زمان محمدشاه در دربار مقام مهمی داشت، مورد بی‌مهری صدراعظم وقت واقع شد و هرچه داشت صدراعظم از او گرفت و او چاره خود را در دوری از دربار دید. پس به زیارت حج رفت و پس از چندی با عنوان حاجی برگشت. هنگامی که ناصرالدین شاه به سلطنت رسید، امیرنظام، این درباری دیرینه را به خدمت گرفت و به او شغلی واگذار کرد تا به یکی از مقامات مهم رسید. این مرد که هیچ دلیلی برای دشمنی با امیرکبیر نداشت، داوطلب شد تا حکم شاه را در قتل امیر اجرا کند.

بقیه در صفحه ۵۵

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

خطرناک‌ترین ماه برای دختران

درپی گزارشی از معاون اجتماعی سازمان بهزیستی اعلام شد، بیشترین آمار فرار دختران در ماه شهریور اتفاق می‌افتد.

حسن علم‌الهدی، معاون اجتماعی سازمان بهزیستی در این باره گفت: در سال ۸۳ فرار یک هزار و ۳۰۴ دختر جوان از منازل گزارش شده که ۳۰۴ نفر آنها در شهریور ماه به خیابانها آمده‌اند. دلیل آن هم معتدل بودن هوا می‌باشد و بعد از آن ماه خرداد است که دختران به بهانه درس خواندن از منزل بیرون می‌روند و فرار می‌کنند و اما بیشترین آمار مربوط به دختران فراری متعلق به استان تهران است که از این تعداد ۵۰۲ نفر مربوط به تهران بوده است. بعد از تهران دومین استان دختران فراری در اصفهان و به ترتیب فارس، خوزستان و خراسان می‌باشد.

دانشجویان پاکستانی دستگیر شدند

هفته گذشته مأموران نیروی انتظامی زنجان دو دانشجوی پاکستانی را که به جعل سکه بهار آزادی اقدام می‌کردند هنگام فروش سکه‌های موردنظر دستگیر کردند..

بنا به این گزارش، یکی از جواهرفروشان شهرستان زنجان طی تماس تلفنی به ماءموران نیروی انتظامی گفت؛ دو جوان خارجی به قصد فروش مقداری سکه به مغازه‌ام آمده‌اند، از ظاهر سکه‌ها احتمال دادم تقلبی است و از خرید آنها به بهانه‌ای که پول موجود ندارم خودداری کردم.

ماءموران هم پس از این تماس و با گرفتن مشخصات ظاهری آنها تحقیقات خود را برای شناسایی آن دو جوان آغاز کردند و مدتی بعد موفق شدند آنان را در پاساژ «تهران» این شهرستان دستگیر کنند. در بازرسی بدنی متهمان هشت عدد سکه بهار آزادی تقلبی به دست آمد و دو دانشجوی پاکستانی در بازجویی به جرم خود اعتراف کردند و گفتند تاکنون چندین سکه بهار آزادی به طلافروشی‌ها فروخته‌اند.

دیپلم جعلی‌ها تحت تعقیب هستند

باند بزرگ «جعفر تی‌ان‌تی» که اقدام به جعل دیپلم، برگ ریز نمرات امتحانی و ساخت انواع مهرهای جعلی آموزش و پرورش می‌کردند، شناسایی و دستگیر شدند.

این باند بزرگ توسط اداره آگاهی شهرستان کرج شناسایی و درحالی که همگی در دفتر کارشان حضور داشتند و درحال معامله و فروش دیپلم بودند، غافلگیر شدند. متهمان پس از دستگیری فعلاً به فروش برگهای دیپلم به ۷۲ نفر اعتراف کرده‌اند و تلاش برای شناسایی دیگر افراد تحویل گیرنده این دیپلم‌های تقلبی همچنان ادامه دارد.

براساس این گزارش، یکی از افراد این باند سابقه فروش اسلحه و استفاده از عنوان جعلی روحانیت داشته است.

راهپیمایی مرده‌های متحرک!

اگر به کرمان این شهر تاریخی و باستانی سفر کرده باشید حمام معروف این شهر به نام گنج‌علی‌خان را هم حتماً دیده‌اید که بسیار زیبا است و دیدن مجسمه‌های آن گویای حال و هوای سه قرن پیش مردمان کرمان است که صحبها برای استحمام در این حمام معروف صف می‌کشیدند و حال فقط مجسمه‌هایی با حالتهای مختلف داخل آن جا خوش کرده‌اند و هر بیننده‌ای از دیدن آنها شگفت‌زده می‌شود. اما این تصویر به مجسمه‌های ذکرشده هیچ ربطی ندارد، بلکه در تصویر، یک گروه از مردمان هند دیده می‌شوند که از نظر قانون مرده هستند اما در واقعیت زنده! و می‌بینید که راهپیمایی هم کرده‌اند. درواقع این افراد براساس اقدامی غیرقانونی در ایالت «اوتارپرادش» هند مرده اعلام شده‌اند تا اموال و زمینهایی که دراختیار دارند به غارت برده شود.

مستمری‌بگیران،. زنان بی‌شوهر و افراد یتیم همه قربانی این اقدام غیرقانونی هستند که سالها است در این ایالت اجرا می‌شود. یکی از این مردگان می‌گوید: وقتی جوان بودم به کلکته رفتم و بستگان من با سوءاستفاده از غیبت من و با رشوه دادن به مقامات اعلام کردند که من مرده‌ام و هنگامی که برگشتم گفتند شما مرده‌اید و از نظر قانونی هیچ حقی بر اموال خود ندارید.

با راهپیمایی این افراد، برخی مقامات محل قول داده‌اند در این باره چاره‌ای بیاندیشند.

هندوانه‌فروش جوانی را به شرط چاقو زد!

مرد هندوانه فروش که یک پسر جوان را به قتل رسانده بود، مورد محاکمه قرار گرفت.

مرد پنجاه ساله هندوانه فروش در این باره گفت: در یکی از مناطق جنوب تهران مشغول فروختن هندوانه بودم که یکی از مشتریان از من تقاضای یک هندوانه درشت کرد و من مشغول برداشتن هندوانه مورد درخواستش بودم که در یک لحظه دیدم جوان مشتری به دختری که از مقابل ما می‌گذشت متلک گفت. با خودم فکر کردم که این دختر مثل دختر و ناموس من است، بدین ترتیب با چاقویی که در دست داشتم به او حمله کردم و در نتیجه این درگیری به قتل او منجر شد!!

در جلسه محاکمه پدر و مادر جوان مقتول تقاضای قصاص کردند و مرد هندوانه فروش از سوی قضات دادگاه کیفری به اعدام محکوم شد.

قبرهای آینده شکل گرفت

یک شرکت استرالیایی برای دفن کردن عمودی اجساد در یک قبرستان، مجوز دریافت کرد.

مسوولین و شهردار این کشور با درخواست این شرکت موافقت کردند چون با استفاده از این شیوه، در استفاده از فضا صرفه‌جویی خواهد شد و نیاز به گسترش قبرستان در کوتاه‌مدت نخواهند بود. بدین ترتیب، این اولین بار در جهان است که کشوری مرده‌های خود را به صورت عمودی دفن می‌کند.

دختردزدها لو رفتند

اعضای یک باند در شهرستان قم که با تهدید اسلحه از زنان و دختران جوان عکس‌های غیراخلاقی تهیه می‌کردند، توسط مأموران اداره آگاهی دستگیر شدند.

بنا به این گزارش؛ چندی پیش پدر دانش‌آموزی با طرح شکایتی به اداره مبارزه با مفاسد اجتماعی شهرستان قم آمد و گفت: پسر جوانی، دختر ۱۸ ساله‌ام را به خانه‌ایی کشانده و با تهدید اسلحه به آزار و اذیت او پرداخته و در این میان از وی عکسهای مبتذل گرفته است.

پس از این شکایت، مأموران محل سکونت جوان تبهکار را شناسایی کردند و او را به دام انداختند.

در بازجویی از پسر جوان که «کامبیز» نام دارد، او به ارتباط غیراخلاقی با چند دختر و زن جوان اعتراف کرد و در بازرسی از منزل وی چندین حلقه عکس دختران و زنان جوان کشف شد.

همچنین مأموران اداره پی بردند که کامبیز عضو باندی است که فعالیت گسترده‌ای دارند و بدین ترتیب پلیس این شهر توانست در مدت کوتاهی هفت نفر از این تبهکاران را که تشکیل باند بزرگ فساد داده بودند، دستگیر کنند و عکسهای مستهجن ویدیویی و سی.دی زیادی کشف نمایند.

البته تحقیقات درباره همه ابعاد فعالیت این باند همچنان ادامه دارد.

عادت، اول دوست انسان است و سپس دشمن او ● ضرب المثل اسکاتلندی

پاورقی ایرانی

قسمت هشتم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

همانطور که در قسمت قبلی گفتم، «تابستان خوش» مجموعه‌ای از سرگذشتهای واقعی افراد گوناگونی است که به‌طور تصادفی با آنها آشنا شده و به قصد آگاهی بیشتر شما از واقعیات موجود جامعه دراختیارتان قرار داده‌ام.

یک روز درحالی که برای پیدا کردن سوژه‌ای مناسب از دخترهای فراری در پارک لاله پرسه می‌زدم به پسر جوانی از خانواده‌های به قول خودش مایه‌دار! (بابک) برخورد کردم و مرا با دختری به نام «روشنک» که به دلیل نارضایتی از برخورد خانواده با او از منزل بیرون زده و کارش به سپری کردن اوقات در خانه پسرهای جورواجور و کشیدن سیگار و حشیش و... افتاده بود آشنا کرد.

فردای آن روز به دعوت دخترم (یسنا) به پارکی که سازمان یونیسف در آنجا برای نوجوانان برنامه‌هایی در زمینه صلح و محیط زیست و... ترتیب داده بود رفتم و قرار شد با همکاری یسنا و دوستانش در آن محل نمایشی را اجرا کنیم، سری هم به پارک لاله زدم و متوجه شدم خلافکارهای آنجا به طرز مشکوکی از مرگ یکی از دوستانشان حرف می‌زنند. به همین دلیل تصمیم گرفتم از حقیقت ماجرا سر درآورم...

و اینک ادامه ماجرا...

چای‌ها را روی میزی که با کارتن پرینترم درست کرده بودم، گذاشت و روی زمین نشست. گفتم: دلم می‌خواد از ماجرای ممد باخبر بشم. سرش را خاراند و گفت: من فقط همین رو می‌دونم که دعواش شده. میگن دست و بالش حسابی زخمی شده. گفتم: زخم‌هاش مال مشت و لگدیه که دیشب به درخت‌ها می‌زد. خودم اونجا بودم و دیدم. گفت: پس شما از ما باخبرتری. من فکر می‌کردم دعواش شده.

خواستم چیزی بگویم که تلفن زنگ زد. ادهم بود. مرا به یاد کودکیم می‌اندازد زیرا او را از کودکی می‌شناسم. با هم حال و احوال کردیم و گفت: همکارم، خانم سینایی می‌خواد با تو حرف بزنه. قلبم فرو ریخت و دهانم خشک شد. حس کردم سردم شده. چیزی نگفتم و منتظر شدم صدای خانم سینایی را بشنوم. یاد آوری می‌کنم که اسم خانم سینایی، مستعار است. شاید وسطهای قصه، او را با اسم خودش به شما معرفی کنم. فعلاً به او می‌گوییم خانم سینایی.

صدایش را شنیدم که مثل همیشه مؤدبانه و قشنگ بود. سلام کرد و خیلی رسمی حالم را پرسید. تشکر کردم. گفت: من و دوستم می‌خواستیم امروز خدمت شما برسیم.

شوکه شدم. او می‌خواهد به دیدن من بیاید؟ این کار خطر داشت چون در موقعیتی بودم که احساس کمبود عاطفی شدیدی می‌کردم. جدایی من و سوسن باعث شده بود احساس خلأ شدیدی کنم و از نظر عاطفی ضربه پذیر شوم. پس می‌ترسیدم او را ببینم و کاری دست خودم بدهم. با این همه گفتم:

خیلی لطف می‌کنید. حتماً تشریف بیارین به شرطی که گل و شیرینی با خودتون نیارین. بعد گفتم: اگه خواستین چیزی بیارین، دو تا استکان بیارین چون من استکان ندارم. حرفم را به شوخی گرفت و خلاصه قرار شد عصر، ساعت شش با دوستش رکسانا به دیدنم بیاید.

وقتی که گوشی را گذاشتم، به امیر گفتم امروز مهمون دارم. گفت: پس من رفع زحمت می‌کنم. و بلند شد و شتابان رفت. من هم به اتاق درهم ریخته‌ام نگاه کردم و پس از کشیدن سیگار و خوردن چای، مشغول تمیزی و رفت و روب شدم.

اعتراف

درحالی که رفت و روب می‌کردم، یکی از ترانه‌های ترکی رشید بهبودف را می‌خواندم و حالی می‌کردم که مپرس. معنیاش این است: در سماور آتش انداخته‌ام. در استکان‌ها قند گذاشته‌ام. کوچه‌ها را آب پاشی کرده‌ام تا آن دم که می‌آیی، حرفی در میان‌مان نباشد. از این ترانه و از همه ترانه‌های محلی خوشم می‌آید. عشقی ساده و پاک و شرمی نجیبانه دارد. این ترانه مرا به یاد کسی می‌انداخت که در همین تابستان خوش مبتلایش شده بودم. مگر به شما نگفته بودم به خلأ عاطفی عجیبی دچار شده بودم. من در تابستان خوش، بیدی بودم که با هر نسیمی می‌لرزید و برای جراحت‌هایی که از هجران سوسن برداشته بودم، دارویی و پناهگاهی می‌جستم. اگر دکتر محمد تقی یاسمی مرا می‌دید، خون مرا پر از لیتیوم می‌کرد ولی به قول حافظ:

مگر زنجیر مویی گیردم دست
وگرنه سر به رسوایی برآرم

و من تا مغز استخوان مبتلای او شده بودم. نمی‌دانستم چه کنم. خورد و خوراک و خوابم به هم ریخته بود و بغضی سنگین و غلیظ راه گلویم را بسته بود و نه مرا خفه می‌کرد نه می‌گذاشت نفس بکشم. من برای این که بروم و از او خواستگاری کنم، هیچ منعی نداشتم چون هر دوی ما به‌تازگی از همسران خودمان جدا شده بودیم ولی چیزی بود که به من اجازه نمی‌داد چنین کاری کنم: یسنا.

یسنا بو برده بود و می‌دانست من مبتلای چه کسی شده‌ام. روزی وقتی که تنها بودیم، بغض کرد و گفت:

بابا! اگه این کارو بکنی، منو از دست دادی. تو با هر کی که می‌خوای ازدواج کن ولی حق نداری با مادر دوست من ازدواج کنی.

کارم دشوار بود، دشوارتر شد. مدتی بود که بین عقل و دلم جنگ سختی شروع شده بود. لشکر قلبم بسیار قوی بود چون هم خلأ عاطفی داشت، هم به کمبود لیتیوم دچار بود، هم کسی که مبتلایش بودم، بسیار زیبا و خوش قامت و باشخصیت بود. لشکر عقلم داشت تار و مار می‌شد که آن روز یسنا آن حرف را به من زد. به خودم آمدم. سیگارم را زیر پایم له کردم و گفتم: همان طور که این سیگار را خاموش کردم، این عاطفه را هم خاموش کردم.

ولی باور کنید که کار سختی بود. من تا همین امروز که سه سال از آن ماجرا گذشته، این راز را به کسی نگفته‌ام. حتی پنجاه صفحه از تابستان خوش را که همان روزها نوشته بودم، پاک کردم. در آن یاد داشت‌ها لحظه به لحظه آن عاطفه را ثبت کرده بودم. روزی آن را به تارا دادم تا بخواند و نظرش را بگوید. خواند و گفت:

عمو مصطفی! قصه قشنگیه ولی به‌خاطر یسنا بهتره چاپ نشه.

کار سختی بود. داشتم از تنهایی دق می‌کردم. هر شب ترانه ترکی گوش می‌کردم و چیزهای سوزناک می‌نوشتم. هر شب آه می‌کشیدم و هر روز به روی خودم نمی‌آوردم و جلو دیگران می‌گفتم و می‌خندیدم. پای خواسته یسنا در میان بود. پس بگذار پا روی دل خودمان بگذاریم و آن پنجاه صفحه را پاک کنیم. حافظ هم می‌گوید:

بشوی اوراق اگر همدرس مایی
که علم عشق در دفتر نباشد

امروز که این اعتراف را می‌کنم، سه سال گذشته و من هزار و یک ماجرای دیگر از سر گذرانده‌ام و به‌خوبی دانسته‌ام که من مسافرم و هرگز یک جا نمیمانم. بگذار این نیز بگذرد آن وقت همه را برایت تعریف خواهم کرد.

خانم سینایی

داشتم می‌گفتم که در اوج یکی از بحران‌های روحی که تقریباً شبیه توفان‌های خورشیدی‌ست، خانم سینایی خواست با رکسانا به دیدنم بیاید.

عصر، ساعتی پیش از آمدن آنها بیرون رفتم و مقداری نان شیرینی و میوه خریدم و روی میزی که کارتن پرینترم بود، چیدم. قوری و کتری را حسابی شستم و چای دم کردم و منتظر شدم. چه خوب است که گاهی برای آدم مهمان بیاید. به بهانه آمدن او خانه را تمیز می‌کنیم، کوچه را آب‌پاشی می‌کنیم، سماور را روشن می‌کنیم، استکان‌ها را می‌شوییم و در آن‌ها قند می‌اندازیم. آیا من هم به بهانه آمدن میهمان بود که خانه را روفته بودم؟ نمی‌دانم.

درست ساعت شش بود که زنگ زدند. با التهابی بی‌دلیل در را باز کردم و چشمم به خانم سینایی افتاد. اول او را نشناختم و فکر کردم دوست اوست یعنی رکسانا ولی وقتی که سلام کرد، از صدایش

دانستم که او خودش است. باورم نمی‌شد این شکلی باشد: یک جفت چشم سبز و زیبا، صورتی قشنگ و قامتی باریک و بلند داشت. با لبخندی که پر از مهربانی و صمیمیت بود گفت: می‌بخشین که مزاحم شدم. گفتم: اصلاً مزاحم نیستین. و کلاس گذاشتم و خودم را گرفتم و او را به طرف دخمه‌ام راهنمایی کردم.

او از دیدن آن اتاق کوچک و محقر هیچ تعجبی نکرد و مثل کسی که وارد اتاق پذیرایی بزرگ و مجللی شده، به اتاقم قدم گذاشت و روی مبل کهنه‌ام نشست. توضیح می‌دهم که وقتی که من و سوسن از هم جدا شدیم، از زندگی مجللی که من و سوسن درست کرده بودیم، چیزی برنداشتم و با کامپیوتر و کمی از کتاب‌هایم دنبال سرنوشتم رفتم. بگذریم. من هم روی لبه تخت نشستم و گفتم: چایی بریزم یا شربت؟ گفت: شربت. برایش یک لیوان شربت خوشمزه و خنک درست کردم و نشستم. هنوز لب بر لب لیوان نگذاشته بود که زنگ زدند. خانم سینایی گفت: گمان کنم دوستم رکسانا باشه. گفتم: شما میرین در رو باز می‌کنید یا من برم؟ گفت: فرقی نمی‌کنه.

منظورم این بود که اگر دلت نمی‌خواهد دوستت وارد چنین اتاق محقری شود، خودت برو و کاری بکن که نیاید. ولی او نشان داد که اگر خودم بروم و در را باز کنم، بهتر است. رفتم و در را باز کردم. رکسانا هم چشمانی قشنگ و گرم و صورتی سبزه و نمکین داشت و لبخندش پر از تردید بود. او را به دخمه‌ام هدایت کردم. از دیدن آن اتاق تاریک و کوچک شوکه شد و کنار پرینتر ایستاد. ساکت بود و نمی‌دانست چه کند. خانم سینایی بلند شد و به مبل اشاره کرد و گفت: شما اینجا بشینین.

دَرویش صنعتی

رکسانا روی مبل نشست. خانم سینایی هم روی صندلی کامپیوتر نشست. برای رکسانا شربت ریختم و روی لبه تخت نشستم. چند ثانیه به سکوت گذشت. سرانجام گفتم: می‌بخشین که اتاقم این‌جوریه. خانم سینایی گفت: خیلی هم خوبه.

رکسانا که با انقباض نشسته بود، به خودش فشار آورد و گفت: من اصلاً نمی‌دونم چرا اومدم اینجا.

معلوم بود ترسیده است. لابد انتظار داشت خانه استادی که می‌خواهد از او عرفان و حافظ یاد بگیرد، بزرگ و شیک باشد. ریش و مویش بلند باشد و الکی به خاک نگاه کند.

به او نگاه کردم و گفتم: متأسفم که اتاقم توی ذوق‌تون زد. راستش رو بخواین، من یه ماهه اومدم اینجا. قبلاً توی خونه‌ای زندگی می‌کردم که هشتصد و بیست و پنج متر بود ولی قسمت کاری کرد که از اونجا به این دخمه افتادم. یعنی به جایی که بیست متر هم نیست.

خانم سینایی مؤدبانه از چند و چون قضیه پرسید. خلاصه‌ای از اوضاع خودم را تعریف کردم. هر دو متأثر شدند. کمی بعد رکسانا پرسید: می‌بخشین! ممکنه بگین مدرک شما چیه؟ به او خیره شدم و گفتم: "خرده هوشی دارم، سرِ سوزن ذوقی" و ادامه دادم: به مدرک هیچ اعتقادی نَدارم. او اصرار کرد که دوست دارد بداند مدرک من چیست. از اصرار او کمی عصبی شدم و گفتم: در زمینه مدیریت و اقتصاد و ادبیات فارسی چنین و چنان مدارکی دارم، ضمناً در زبان شناسی و روان شناسی و جامعه شناسی هم مدرک دارم. منظورم این بود که در این رشته‌ها کار کرده‌ام و کتاب نوشته‌ام و کتاب‌هایم مرجع هستند. او از شنیدن عناوین پرطمطراق من آسوده خاطر شد و کمی از انقباضش کاهش یافت. با خودم گفتم: کاش حرف مدرک را پیش نمی‌کشید. هنوز هیچی نشده، نمره منفی گرفت.

آنها حدود یک و نیم ساعت نشستند. در این مدت کمی درباره عرفان حرف زدم. از بی‌سوادی آنها تعجب کردم. با این که لیسانس مامایی داشتند حتی نمی‌دانستند لیلی زن است یا اسم یکی از فیلم‌های حاتم طایی‌ست. خودشان بعداً گفتند جواب همه سؤال‌های مرا می‌دانستند ولی چون جو زده شده بودند، نتوانستند به هیچ پرسشی جواب بدهند.

وقتی که می‌خواستند بروند به رکسانا گفتم: می‌بخشین که همون کسی نبودم که فکر می‌کردین. گفت: اتفاقاً درست همونی بودین که فکر می‌کردم.

حرفش را باور نکردم. آنها را تا کوچه بدرقه کردم و به دخمه‌ام برگشتم. به شما بگویم که هفته بعد و هفته‌های بعد، خانم سینایی پیش من آمد و عرفان خواند ولی رکسانا دیگر نیامد و او را مدت‌ها ندیدم. حس می‌کردم هر روز که می‌گذرد، بیشتر به خانم سینایی وابسته می‌شوم. او بسیار مهربان بود و جز به خودم، به چیزی نگاه نمی‌کرد. ولی فاصله سنی ما زیاد بود.

بقیه این ماجرا را بعداً برای شما تعریف می‌کنم. حالا بگذارید شما را به پارک صلح ببرم.

بازیَ کنیم

دومین پنجشنبه‌ای که به خانه چهارده ۵۷ رفتم تا یسنا و گلشید را به پارک صلح ببرم، دیدم تارا و هلیا هم آنجا هستند. هلیا یکی از هم‌کلاسی‌های یسناست اهل درس و چیز یاد گرفتن هم نیست. دلم نمی‌خواهد یسنا به خانه او برود البته یسنا هر وقت که دلش خواسته به خانه او رفته و با دل من کاری نداشته. اولین باری که می‌خواست پیش هلیا برود، به او گفتم: دوست ندارم بری اونجا ولی تو رو مجبور نمی‌کنم.

او رفت. چندین بار دیگر هم رفت. کم‌کم ذوق و شوق و هیجانش را از دست داد. آن روز به او گفتم: هر وقت بخوای بری خونه هلیا اینا، آزادی. ما باید به بچه‌ها اعتماد کنیم تا فرصت داشته باشند که خیر و شر را بشناسند. باید بگذاریم خوب ببینند تا بتوانند خوب نتیجه گیری کنند. اگر یسنا همیشه با این تشویش به خانه هلیا می‌رفت که پدرم مخالف است، هرگز به نتیجه درستی نمی‌رسید. حالا سه سال گذشته و هلیا دیگر هلیا نیست و می‌توانم نمره‌های خوبی به او بدهم.

بگذریم و بگذارید کمی هم از تارا بگویم. او دخترِ دختر عمه سوسن است. سوسن اسم مستعار مادرِ یسناست. مادر تارا، ندیمه است. پدرش جمشید است. من از این خانواده خوشم می‌آید.

بهتر است تارا را در طول تابستان خوش به شما معرفی کنم و فعلاً یسنا و دیگران را به پارک ببرم.

درود بر موشو!

پنج نفری سوار آژانس شدیم و به پارک صلح رفتیم. بین راه گلشید گفت: اصلاً فکر نمی‌کردم به ما اجازه بدن این نمایش رو اجرا کنیم. گفتم: باید از موشو تشکر کنی چون اگه اون موش رو از اون آقای مسؤول نمی‌خریدیم، به ما اجازه نمی‌داد. تارا دست زد و گفت: پس درود بر موشو!

با این شادی‌ها و خیال ها به پارک صلح رسیدیم. مثل پنجشنبه پیش شلوغ بود و دوباره مادرها و بعضی از پدرها آمده بودند. دخترها و پسرهای جوان و نوجوان، خود را حسابی ساخته بودند و در هم می‌لولیدند. بیتا با دیدن من با محبت بسیار جلو آمد و خوشامد گفت. نمی‌دانم این دختر چرا این‌قدر مهربان است و چرا دلش می‌خواهد به من بسیار خوش بگذرد. از او تشکر کردم و گفتم:

امروز می‌خوایم چند دختر و پسر انتخاب کنیم تا کار نمایش‌مونو شروع کنیم. گفت: اگه کاری از دستم بر بیاد، خوشحال میشم. بعد لبخند زد و رفت. یسنا و گلشید هم دنبال دختر و پسرهای داوطلب رفتند. کمی بعد چند نفر را آوردند. همه پسرها ادعای بازیگری می‌کردند ولی هنگام تست دادن، نشان دادند که چیزی بارشان نیست. البته من این را به روی خودم نیاوردم و همه داوطلبان بازیگری را به جای خلوتی پشت استخرِ خالی پارک بردم و به یکی از پسرها که از َبقیه بااَستعدادتر بود، گفتم نقش پسر احمقی را بازی کند که فکر می‌کند باهوش است. او بازی کرد و خراب کرد. برایش دست زدم و گفتم: درسته! خودشه! من همین بازی رو می‌خوام!

بیشتر پسرها تشویقم را باور کردند و سرِ ذوق آمدند و یکی یکی با کمی تعارف، وارد صحنهَ چمن شدند و تست دادند. چند نفر از آنها را که از بقیه بهتر بازی می‌کردند، انتخاب کردم. قرار شد نمایش‌نامه‌ای بنویسم و هفته بعد با خودم بیاورم. اما کار به هفته بعد نکشید. یسنا و گلشید تصمیم گرفتند اولین تمرین را جلو بیندازیم و وسط هفته به پارک برویم. پذیرفتم و چند صفحه از نمایش را نوشتم و اسمش را گذاشتم شبِ صفرمِ هزار و یک‌شب.

اَولیَن تمرین ما ساعت چهار شروع می‌شد. نیم ساعت زودتر با آژانس به خانه چهارده ۵۷ رفتم و دخترها را سوار کردم و به پارک رفتیم. وقتی که پیاده شدیم، دخترها مثل آدم‌هایی که روی ابر راه می‌روند، از وسط حرف من بلند شدند و به درون پارک لیز خوردند.

صورت گلشید از التهاب سرخ شده بود و قلبش آشکارا می‌تپید. چشم‌های تارا از کنجکاوی می‌درخشید و می‌خواست بداند بعدش چه می‌شود. هلیا دوش به دوش یسنا می‌دوید و لب بر گوش او گذاشته بود و تند تند چیزهایی می‌گفت. من هم چند گام دورتر، دنبال آنها می‌رفتم.

دخترِ ایشَ

از دور دیدم که پسرها زودتر آمده‌اند و چشم به‌راهند. بعداً فهمیدم از چند ساعت پیش آمده بودند و از بس عربده کشیده بودند و با هم کشتی گرفته بودند و از درخت‌ها بالا رفته بودند، حسابی خسته و هیجان زده بودند. دخترها عمداً سرعت خود را کم کردند و ایستادند تا من هم برسم. با دست اشاره کردم که بروید. نرفتند و به آنها رسیدم. با هم پیش رفتیم. آرش و راشد و مهرداد و ماهور را دیدم که وسط زمین بازی نشسته بودند. پرسیدم چرا کشتی می‌گرفتین؟ مهرداد گفت:

همه می‌خوان نقش امیر جوان بخت رو بازی کنن. داشتیم کشتی می‌گرفتیم تا ببینیم صلاحیت کی بالاتره. گفتم: من شما رو واسه نقش بهتری می‌خوام.

ادامه دارد

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

اگر شما هم خوابی دیدید و خواستید معنی آن را بفهمید، می‌توانید روزهای چهارشنبه هر هفته ساعت ۱۷ تا ۱۹ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید تا خواب‌تان را بشنوم و سؤالهایم را بپرسم و انشاءالله آن را تعبیر کنم.

هنگامی که خوابی معنی می‌شود، اسرار نهفته بینندگان خواب رخ می‌نمایند. و چون شاید کسی نخواهد اسرار نهفته‌اش فاش شود، نام صاحب خواب‌ها را عوض می‌کنم. حتی اگر خودشان نخواسته باشند. پس با خیالی آسوده، خواب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

سرم پر از شپش شد

خانم اعظم تازی، ۲۰ ساله، متأهل

من از ورامین تلفن می‌کنم. خواهر شوهرم که ۳۷ ساله است، خوابی دیده که خودم همه سؤال‌ها را از او کرده‌ام. لطفاً خوابش را تعبیر کنید. خواب دیده شوهرش برایش زنجیر طلای بلند خریده ولی رخِ زنجیر مشکی بوده. پرسیده چرا حالت زیر خاکی دارد؟ شوهرش گفته: نه... باور کن که طلای اصل است. یک‌هو سرش می‌خارد و می‌بیند پر از شپش شده است.

تعبیر

خانم اعظم تازی! شما ضرری کرده‌اید که شاید خودتان در آن نقشی نداشته‌اید. گمان می‌کنم این ضرر از طرف شوهرتان به شما تحمیل شده و حالا به شما وعده داده که آن را جبران خواهد کرد. شما در ناخودآگاه خودتان به وعده او امیدی ندارید. حتی گاهی با خودتان می‌گویید: من پولم را می‌خواهم. بروند و هزار و یک درد سر بکشند و پول مرا بیاورند. این خوب نیست چون دامنه درد سرِ آن پول دامن شما را هم می‌گیرد.

خوب است که با خودتان فکر کنید از اول آن طلاها را نداشته‌اید. فراموشش کنید. اگر دنبالش را بگیرید، هیچ سودی ندارد و اعصاب خودتان و دیگران را خورد خواهید کرد.

مرا نبر

خانم شکوفه سهرابی، ۲۶ ساله، مجرد

عمه کوچک من در ۳۹ سالگی خودکشی کرد. خواب دیدم جوان بود. لباس خوب و مرتب داشت. تعجب کردم. پرسیدم: تو مردی؟ گفت: آره.

من داخل اتاق بودم. همه جا شلوغ بود. خانه آنها خیلی شلوغ بود. همه لباس مشکی پوشیده بودند. عمه بزرگم هم آنجا بود. من به‌شدت گریه می‌کردم. عمه کوچکم که خودش را کشته است، می‌خواست مرا با خودش ببرد. من التماس می‌کردم که مرا نبرد. آن‌قدر گریه کردم که بیدار شدم.

تعبیر

خواب شما می‌گوید: شما فکر می‌کنید قبلاً در برخی از قضاوت‌های خودتان اشتباه کرده‌اید. حالا انگار درک شما از خودتان و دیگران کمی تغییر کرده. شما انتظار نداشته‌اید عمه خودکشی کرده شما با قیافه‌ای جوان و خوش لباس به خواب شما بیاید. شما فکر می‌کردید درستش این است که نباید وضع او خوب باشد. پس چه شده؟ هیچ نشده.... شما به رحمت خداوند امیدوارتر شده‌اید.

خوب است که شما هم با خودتان مهربان‌تر باشید. به خودتان سخت نگیرید. به دیگران هم سخت نگیرید. این‌قدر هم زود رنج نباشید. برای رسیدن به پاسخ سؤال‌های خودتان، و برای این که کسی شما را راهنمایی کند، باید بارها در بزنید. با یک بار در زدن، به شما می‌گویند: دری دگر طلب کن. هرچه بیشتر در بزنید، جواب بیشتری می‌شنوید.

می‌دانید چرا عمه کوچک می‌خواست شما را ببرد؟ چون نه تنها فکر می‌کنید که قضاوت شما درباره او غلط بوده، بلکه فکر می‌کنید برای خودتان هم قاضی خوبی نبوده‌اید. و زود نتیجه گرفته‌اید که: پس من گناهکارم. پس مستوجب عقوبتم. ولی ضمناً می‌دانید که خداوند هم بسیار مهربان است. اگر مردم می‌دانستند خدا چقدر نازنین و عزیز است، دیگر کسی از او نمی‌ترسید.

شهاب می‌بارید

خانم شیدا اجاق، ۱۸ ساله، کرمانشاه

خواب دیدم در حلقه دراویش هستم. شب بود. باران خیلی زیادی می‌بارید ولی آسمان صاف و بی‌ابر بود. پیر ریش سفیدی کنارم نشسته بود. باران قطع شد. در آسمان چهار ستاره نورانی دیدم که با خطچین به هم وصل شده بودند. مثل مربع. دو تا ستاره دیگر هم طرف چپش بود. آسمان حالت شهاب باران داشت. دو تا شهاب از کنار آن چهار ستاره گذشت و پایین آمد. آن پیر ریش سفید به من گفت: آنها را دیدی؟ گفتم: آره. گفت: تو به آرزوت میرسی. بعدش بیدار شدم.

تعبیر

خانم اجاق از خواب شما معلوم می‌شود که آرزوی شما دانشگاه است و می‌خواهید درس بخوانید. در خواب شما هیچ چیز منفی و سیاهی وجود ندارد. حتی وقتی که باران می‌بارد، آسمان صاف و بی‌ابر است. یعنی هیچ ملالی نیست جز دوری دانشگاه که ان‌شاء‌الله به زودی میسر می‌شود. اگر در خواب شما نماد چیزهای ناجور وجود داشت، می‌فهمیدیم که آرزوی شما از جنس دیگریست. ولی خوشبختانه جنس آرزوی شما خوب است و ملالی نیست. بروید و با خیالی آسود درس بخوانید ولی اگر در بهترین رشته انتخاب نشدید، ناامید نشوید. آن قدر در بزنید تا آن را به روی شما باز کنند. به قول خانم مارگوت بیکل، بر آنچه که دلخواه منست، حمله نمی‌برم. خود را به تمامی بر آن می‌افکنم.

خواب ناهنجار

نوشین شکوفه‌زار، پنجاه ساله

لطفاً سلام مرا به آقا رسول هم برسانید. راستش را بخواهید، هر بعد از ظهر خواب بسیار شوم و چندش آوری می‌بینم. پسرم ۲۴ ساله است. چهار ساله بوده که شوهرم فوت کرد. ۱۶ سال بعد ازدواج مجدد کردم. ۵۵ ساله است. خواب‌هایی را که مدتی‌ست هر بعد از ظهر می‌بینم، یک بار هم در ۱۲ سال پیش دیدم. آن روز پسرم ۱۲ ساله بود. ما ۶ خواهر و یک برادریم. من دختر پنجم هستم. سه سال از برادرم بزرگ‌ترم. لطفاً کمکم کنید. دلم نمی‌خواهد این خواب را ببینم. چندشم می‌شود. از خودم بدم می‌آید.

تعبیر

خانم شکوفه زار، نیازی نیست خواب شما را تعبیر کنیم چون شما بیشتر به مشاور و روانکاو نیاز دارید. فعلاً تا پیش مشاور بروید، دیگر هرگز بعد از ظهرها نخوابید. برنامه روزانه خودتان را عوض کنید. به خواب‌هایتان فکر نکنید. مراقب تغذیه خودتان باشد. آن‌قدر کار کنید که مجال فکر کردن نداشته باشید و خسته و کوفته به رختخواب بروید. خوب است وقتی که می‌خواهید بخوابید، با صدای رادیو بخوابید. صدایش را خیلی کم کنید و به حرف‌های مجری گوش بسپارید. کمی بعد خواب‌تان خواهد برد. نباید موسیقی باشد. باید شبکه‌ای باشد که بیشتر حرف می‌زند تا موسیقی. کلمه‌های مجری فکر شما را پر می‌کند و با آن به خواب می‌روید. آن کلمه‌ها نمی‌گذارند خواب‌های گذشته را ببینید.

خیرات نکنید!

زهرا بزرگی، ۴۳ ساله، متأهل

۹ ماه پیش پدرم فوت کردند. مادرم خواب دیده‌اند که پدرم به ایشون گفته است: این قدر برایم خرج و خیرات نکنید، کهیر زدم از بس برایم خرج کردید. بعد آستینش را بالا زده که پر از کهیر بوده.

تعبیر

مادر شما نگران آینده خودشان هستند. حق هم دارند. و معلوم می‌شود درباره هزینه مراسم گوناگونی که برای پدرتان گرفته‌اید، نگرانی‌ها و اختلافاتی دارند و دارید.

معنی خواب مادر شما این نیست که خیرات بکنید یا نکنید. حرف بر سر این است که این چه خیراتی‌ست که به‌خاطرش با هم بگو مگو می‌کنید؟ و اگر هم خیرات می‌کنید، مراقب چراغ باشید تا بدانید به خانه رواست یا به مسجد.

ضمناً از شیوه تعریف کردن خواب دانستیم شما به پدر و مادرتان زیاد احترام می‌گذارید ولی احتمالاً برادرتان کمی جسور و رک‌گوست. به جزئیات فکر نکنید.

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

مشاوره تلفنی

روزهای چهارشنبه ساعت
۱۲ تا ۱۴ با شماره ۲۹۹۹۳۴۳۵

نامه‌های رسیده

خانم ح.ی از قرچک ـ خانم مریم عموزاده از تهران ـ خانم عطیه از اصفهان ـ خانم نازنین ربیع از چهارمحال و بختیاری (فرخشهر) ـ خانم منصوره از تهران ـ خانم س.مجیدی از بهشهر ـ سیده لیلا احمدیان اصل از شیراز ـ خانم اکرم ابراهیمی از ؟.

پاسخ به نامه‌ها

خانم اشرف ـ غ از تهران

سلام دوست خوبم... در ابتدا از اظهار لطف تو سپاسگزارم و خیلی خوشحالم که تو هم به گیاه‌شناسی علاقه داری و راه درمان با گیاهان را می‌پسندی اما عزیزدلم همان‌طور که داروها و قرص‌های شیمیایی را بدون تجویز پزشک نمی‌توان به دیگران توصیه کرد، در مورد گیاهان هم این مساءله صدق می‌کند... من در تمام شماره‌ها راه درمان توصیه می‌کنم اما با توجه به نوع پوست و مو، این کار را انجام می‌دهم و تازه اطلاعات کافی و وافی در مورد آن گیاه را دارم و به توصیه‌هایم اطمینان دارم اما تو عزیز فکر کردی اگر خدای نکرده نسخه‌ای به دیگران ارائه دهی که پوست آنها را خراب کند، آنوقت چه عواقبی در انتظار توست؟... اگر پوست و موی آنها بدتر شود آیا شرم مانع از نگاه کردن تو به دیگران نمی‌شود؟... پس در ابتدا از تو و دیگر عزیزان خواننده که مطالب مرا دنبال می‌کنند خواهشم این است که بدون آگاهی از نوع پوست و مو، بدون شناخت از فواید گیاه و... هیچ‌گاه به دیگران نسخه‌ای ارائه ندهید تا بعداً شرمنده شوید. من هر بار که نتیجه‌ای ارائه می‌دهم مربوط به همان شخص است نه دیگری و اگر می‌بینید می‌گویم به فلان شماره رجوع کنید به خاطر مشکل مشابه و همچنین نوع پوست و مو مشابه است و مطمئن هستم مشکلی پیش نمی‌آید اما شما نمی‌توانید به هیچ وجه این کار را بکنید. چرا که هرگونه استفاده یا توصیه مطالب مندرج در مجله منوط به اجازه کتبی از مدیر مسوول مجله یا نویسنده مطلب است و دیگران حق استفاده از آن یا توصیه به دیگران را ندارند. بخصوص اینکه من برای حل مشکلات شما عزیزان بدون هیچ چشمداشتی اطلاعاتم را دراختیار شما می‌گذارم و توقعی هم ندارم، به خدا قسم گاهی پیش آمده برای رفع مشکل پوستی کسی که نامه داده ساعتها وقت گذاشته‌ام، با دکترها صحبت کرده‌ام، از این طرف شهر به آن سر شهر رفته‌ام، هزاران هزار کتاب را در طول شب مطالعه کرده‌ام، و حتی پس از رسیدن به راه درمان، کلی این‌در و آن‌در زدم تا از ناشر یا مترجم آن کتاب اجازه بگیرم، بنابراین از شماها توقع دارم که به این تلاش بدون چشمداشت من، احترام بگذارید و بی‌دلیل راهی را از قول من به دیگران توصیه نکنید. چون اینطوری هم از اعتبار و نام مجله سوءاستفاده شده هم کار من زیرسؤال می‌رود و یک عمر پشیمان خواهم شد که چرا این کار را کردم... پس باز هم تقاضا می‌کنم که راهی بدون آگاهی به دیگران توصیه نکنید. از تو هم باز ممنون هستم خانمی و امیدوارم موفق باشی...

خانم منصوره جعفرپور از تهران

سلام به تو دوست خوبم، امیدوارم سالم و سرحال باشی، از اینکه شما هم به گیاهان علاقه داری خوشحالم اما همان سفارشی را که به خانم اشرف کردم به شما هم می‌کنم تا بی‌دلیل راه درمان به کسی توصیه نکنی یعنی از این به بعد توصیه نکنی!! تا حالا هم خدا عالم است چه راههایی به دیگران به قول خودت پیشنهاد داده‌ای!! اما درباره سؤالت، برای از بین بردن جوشهای سرسیاه اول باید دو قاشق غذاخوری عسل‌رو روی حرارت بخار آب، گرم کنی تا روان بشه بعد از حرارت برمی‌داری و یک عدد زرده تخم مرغ را به اون اضافه می‌کنی و هم می‌زنی تا یک دست بشه. از این ماسک به صورتت می‌زنی [البته به غیر از زیرچشمها] ۲۰ دقیقه صبر می‌کنی سپس به آرامی با آب ولرم صورتت‌رو می‌شویی (هفته‌ای دو بار)، برای جوشهای صورتت هم دو قاشق غذاخوری تخم گشنیز و دو قاشق غذاخوری مخلوط برگ و تخم و ریشه کاسنی را در دو لیوان آب جوش می‌ریزی و مدت پنج دقیقه می‌جوشانی و صورتت را بخور می‌دهی با این عمل صورتت شاداب می‌شه و در اثر پی‌گیری این بخور طی یک ماه جوشهای کمتری را در اون می‌بینی [هفته‌ای دو بار]. برای تقویت موهات هم هرچند نگفتی چه جنسیه! چرب، خشکه و یا... تو می‌تونی روغن کرچک، بادام تلخ و زیتون [از هر کدوم دو قاشق غذاخوری] رو با هم مخلوط کنی و به سرت ماساژ بدی و بعد از دو ساعت بشویی با این کار هم موخوره‌ها کمتر می‌شه هم موهات پرپشت و تقویت می‌شه. در ضمن برای شستن موهات حتماً از صابون کتیرا استفاده کن [دو بار در هفته] منصوره خانم امیدوارم جوابت‌رو گرفته باشی... موفق باشی

خانم معصوم ـ م از کرج

سلام و شما هم خسته نباشی، هر سه نامه شما را خواندم و به دو تای آن جواب داده‌ام. درواقع راههای درمانی و رفع چروک در شماره‌های ۳۱۷۴ و ۳۱۷۹، در پاسخ به نامه شما بود، اما چون دوباره سؤال فرموده بودید، من باز هم به ترتیب به شما جواب میدم. ۱ـ شما دیگر لازم نیست از لانولین و ویتامین (ای) استفاده کنید. ۲ـ بعد هم حتماً باید بعد از استفاده از هر ماسکی صورت را شست حتماً هم با آب ولرم. ۳ـ نخیر نباید از همه ماسکها استفاده کرد. ۴ـ روزی دو بار نمی‌توانید صورت را ماسک کنید. ۵ـ همانطور که گفتم از کرم ۱۰۱ خیار استفاده کنید. ۶ـ دختر بزرگ شما می‌تونه راهی را که به خانم نسیم از اهواز در شماره ۳۱۷۰ توصیه کرده بودم استفاده کنه تا محفظه‌های پوستش، بسته بشه. ۷ـ بله دختر خانم‌های شما هم می‌تونن یک یا دو مورد از ماسکها و کرمهای پیشنهادی را استفاده کنن. این موضوع ربطی به سن اونها نداره. ۸ـ دختر کوچک شما هم برای رفع جوش‌ها می‌تونه به شماره ۳۱۷۱ در جواب خانم ندا از تهران رجوع کنه یا اگر نخواست به همین شماره جواب خانم منصوره از تهران که بخور بود، رجوع کنه. این دو راه برای رفع جوشها تاءثیر داره. ۹ـ شما می‌تونید از اکسید دوزنگ استفاده کنید بسیار بسیار عالیه و می‌تونه جایگزین مناسبی برای ضدآفتاب باشه. ۱۰ـ شما می‌تونید برای رفع چروک، شکستگی، روشن شدن و شادابی پوست صورتتان یک قاشق چایخوری عسل‌رو روی حرارت بخار گرم کرده تا روان بشه سپس دو قاشق غذاخوری شیر، سس مایونز، خامه، روغن زرده تخم مرغ هرکدام یک قاشق چایخوری، یک عدد زرده تخم مرغ و یک قاشق غذاخوری آب مقطر را با عسل مخلوط کرده چند دقیقه‌ای خوب هم بزنید بعد در ظرف درب‌دار بگذارید و در یخچال نگهداری کنید و شبها از این کرم به صورت بمالید و یکساعت بعد با آب ولرم بشویید. با مصرف این کرم پوست خسته و چروک شما باطراوت می‌شه، هفته‌ای دو بار هم روغن بادام تلخ به تمامی صورت می‌مالید و بعد از دو ساعت می‌شویید روغن بادام تلخ به خاطر داشتن ویتامین (ای)، از شکستن پوست جلوگیری می‌کنه، فقط به یاد داشته باشید دیگر از کرم‌های قبلی استفاده نکنید و همچنین این کرم را که گفتم به دیگری توصیه نکنید چون فقط مخصوص پوست شما است تا نامه بعدی خداحافظ.

خانم ف ـ ش از مشهد مقدس

سلام و خسته نباشی، سریع می‌روم سر سؤال شما. اشتباهتان این است که از کرم‌های سفیدکننده استفاده می‌کنید درحالی که صورتی پر از جوش دارید، شما اول باید آزمایش بدهید و ببینید این غده‌های چربی ریز و سفت چیست؟ بعد من راه درمان را توصیه می‌کنم ترک‌هایی که گفتید سفید است و زیر زانو و روی ران دیده می‌شود، در اثر باز شدن پوست (چاق و لاغر شدن) به وجود می‌آید و دیگر از بین نمی‌رود. شما می‌توانید با استفاده از روغن زیتون این ترکها را همرنگ پوست بدنتان بکنید و برای این منظور صبح و شب باید روغن زیتون را ماساژ دهید تا به نتیجه دلخواه برسید، منتظر نامه شما و جواب آزمایش‌ها هستم تا اگر نخواستید درمان شیمیایی کنید من راه درمان با گیاهان را به شما توصیه کنم. موفق باشی.

خانم س ـ ع از مشهد مقدس

سلام، خوبی؟... انشاالله که جای ما هم زیارت می‌کنی؟؟... من در جواب خانم ف ـ ش از مشهد که نامه‌اش همراه نامه شما در پاکت بود و مشکل شما را داشت گفتم که استفاده از کرم سفیدکننده وقتی صورت جوش دارد مضر است من به شما ماسکی پیشنهاد می‌کنم که فقط خودت می‌توانی استفاده کنی و لطف کرده و به دیگران توصیه نکن. دو قاشق غذاخوری عسل را بر روی حرارت بخار قرار داده بعد هشت قاشق غذاخوری آب مقطر را آرام آرام به آن اضافه کن، یک قاشق غذاخوری پودر روناس را هم به مخلوط اضافه می‌کنی تا به حالت کرم دربیاید، بعد به صورت می‌مالی و پس از پنج دقیقه با آب ولرم می‌شویی. در ضمن مواظب زیر چشمت باش. این کرم ماسک شفاف‌کننده پوست، زایل‌کننده لک است [هفته‌ای سه بار]. برای رفع جوشها هم می‌توانی بخور بدهی که در همین شماره در جواب خانم جعفرپور آمده بود... موفق باشی

خوشبختی یعنی هر روز مژده‌ای تازه شنیدن • ژان پل سارتر

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از محمد مجد ـ تهران

خاطره...!

تا شهر شعر عشق شما می‌برد مرا
از عالم خیال، کجا می‌برد مرا
ظهر نگاه گرم و دل‌انگیز چشم تو
گویا به بارگاه خدا می‌برد مرا
همچون نسیم دختر رز از پگاه جام
آرام و بی‌صدا به هوا می‌برد مرا
تا اوج باغهای اهورایی طلوع
بر روی دوش مهر شما می‌برد مرا
حسنت که آیتی‌ست ز خلاق روزگار
تا کوچه باغ خاطره‌ها می‌برد مرا
از خیل زائران دو چشمت که کعبه‌ایست
اینک سوار عشق جدا می‌برد مرا
ای برترین رسول، غزل تا دیار دوست
همچون نسیم عطر وفا می‌برد مرا

زمزمه‌ای در تنهایی...!

کنار نگاهت قدم می‌زنم
قدم تا دیار عدم می‌زنم
شراب نگاه تو جاری شده‌ست
که از مستی و عشق دم می‌زنم
تو را دارم ای معنی روشنی
اگر طعنه بر جام جم می‌زنم
به همراه آب و نسیم و درخت
به یادت همه شب قلم می‌زنم
چو نیمای شعر و شعور منی:
تو را در سرودم رقم می‌زنم
تو هستی که با جرأتی همچو شیر
که سیلی به رخسار غم می‌زنم
زلال دو چشمت چو آیینه است
در آیینه گاهی قدم می‌زنم
تو رفتی و من ماندم و بی‌کسی
که بر چهره رنگ دژم می‌زنم

بن بست

با پای دل قدم زدن، آن هم کنار تو
باشد که خستگی بشود شرمسار تو
در دفتر همیشه من ثبت می‌شود
این لحظه‌ها، عزیزترین یادگار تو
از هر طرف نرفته به بن‌بست می‌رسیم
نفرین به روزگار من و روزگار تو
تا دست هیچ کس نرسد تا ابد به من
می‌خواستم که گم بشوم در حصار تو
احساس می‌کنم که جدایم نموده‌اند
همچون شهاب سوخته‌ای از مدار تو
آن «کوپه تهی» منم، آری که مانده‌ام
خالی‌تر از همیشه و در انتظار تو
این سوت آخر است و غریبانه می‌رود
تنهاترین مسافر تو از دیار تو
هرچند مثل آینه هر لحظه فاش‌تر
هشدار می‌دهد به خزانم، بهار تو
اما در این زمانه عسرت، من مرا
ترسم که اشتباه بسنجد، عیار تو
محمدعلی بهمنی

حقیرانه

کدام راه به تو می‌رسید؟
حقیرانه بود
اما
خط که آمد
این راه را گرفتم و آمدم
تا حالا

بی‌تو
با این همه شب
این همه شعر
این همه گریه...
می‌شد اما
راه دیگری رفت
و حالا
با تو در سپیده‌دم خندید
و شاعر نبود
آن شیر اگر به رویم شمشیر می‌کشید...
حمیدرضا شکارسری

دو غزل از رضا حدادیان

خواب گلها

باید شبیه خواب گلها ساده باشیم
در ذهن شبنم اتفاق افتاده باشیم
با پای دل، تا سرزمین سرخ لبخند
وقت سفر، سنگ صبور جاده باشیم
دور از هجوم چشم زخم تیرگی‌ها
همواره دلگرم از چراغ باده باشیم
در دامن سبز چمن، افسار شب را
دست نسیم صبح فردا داده باشیم
با چشمهای آسمانی، تا همیشه
آیینه‌دار حرمت سجاده باشیم
آه، ای سرانگشتت کلید باغ مهتاب!
بی‌پرده می‌گویم، بیا دلداده باشیم!

عروس آیینه

عروس آینه با ما کنار آمده است
و پابه‌پای دلش باوقار آمده است
میان بستر سبز چمن، چقدر شگفت
نگاه خیس شقایق به کار آمده است!
پرنده‌ای که تو چشم انتظار او بودی
کنار پنجرهٔ انتظار آمده است
کسی شبیه گل سرخ و آفتاب و درخت
به میهمانی باغ انار آمده است
تو ای مسافر شبهای دور، باور کن
از ایستگاه سپیده، قطار آمده است!
شکفته در دل صحرا، صدای روشن آب
غزال صبح، لب جویبار آمده است
ببین چقدر قشنگ است رقص نور و نسیم!
مبند پنجره‌ها را! بهار آمده است

در راه زندگانی

جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را
نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را
کنون با بار پیری آرزومندم که برگردم
به دنبال جوانی کوره راه زندگانی را
به یاد یار دیرین کاروان گمکرده را مانم
که شب در خواب بیند همرهان کاروانی را
بهاری بود و ما را هم شبابی و شکرخوابی
چه غفلت داشتیم ای گل شبیخون جوانی را
سخن با من نمی‌گویی الا ای همزبان دل
خدایا با که گویم شکوه بی‌همزبانی را
نسیم زلف جانان کو؟ که چون برگ خزان دیده
به پای سرو خود دارم هوای جانفشانی را
به چشم آسمانی گردشی داری بلای جان
خدایا برمگردان این بلای آسمانی را
نمیری شهریار از شعر شیرین روان گفتن
که از آب بقا جویند عمر جاودانی را
استاد شهریار

تنهایی

گیسوی ستاره‌ها چه آشفته شده است
شاید که در این میان کسی کشته شده است
چون خوب نگاه می‌کنم، می‌بینم
تنهایی من به زخم آغشته شده است

شبهای بهاری

فکری تو به حال این دل خونین کن
پیشانی غصه مرا بی‌چین کن
آهسته بیا و با نگاهی سرمست
شبهای بهاری مرا آذین کن
شهرام رسولی ـ اقلید فارس

جوانه‌های ادبی

گلایه غضنفریان ـ مشهد

اگر از آهنگ کلمات غافل نشوید و آنها را دقیق‌تر در کنار هم بنشانید، سروده‌هایتان بهتر خواهد شد. البته خوشحال می‌شوم که اشعار سنتی و کلاسیک شما را ببینم:

خورشید را که گم می‌کنم
آنقدر تاریک می‌شوم که
رؤیاهای روشنم هم ستاره نمی‌شوند
خورشید را که گم می‌کنم
ماه هم با من قهر می‌کند
و دیگر به حوض دلم
بوسه نمی‌زند

ایرج کرم‌سیما ـ کرمانشاه

یکی از سروده‌های شما را با امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

آن هنگام که درختان
شکوفه‌ها را به نسیم هدیه دادند
که با نیلوفران برکه مهتاب برقصند
در حلقه باران رؤیای تو بود
که بر گیسوان خسته باد
خاطره‌ها را مرور می‌کرد
و ترانه‌ای در دل شقایق فریاد می‌زد:
عشق زنده است

مهسا رحیمی ـ کرج

برای اینکه وزن ملکه ذهنتان شود و بر آن مسلط شوید، اولاً باید استعدادی خداداد داشته باشید، ثانیاً با خواندن و حفظ کردن شعر این ویژگی را به دست آورید.

بیتی از سعدی را تقطیع می‌کنیم و باقی را به کتب عروض وامی‌گذاریم:

میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

میازا = فعولن
ر موری = فعولن
که دانه = فعولن
کش است = فعول
که جان دا = فعولن
رد و جا = فعولن
ن شیرین = فعولن
خوش است = فعول

نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:

نسرین رادمان، بهبهان ـ سحر سلمانی، تهران ـ آمنه پناهی، اردبیل ـ رقیه شریف‌خو، ایوانکی ـ فرشته حیدری هفشجانی، تهران ـ مهرداد نصیری، جهرم ـ حمزه آیار، دهدشت ـ فاطمه سادات مروج، کاشان ـ اعظم یزدانی، اصفهان.

صادقانه

خزان زرد هم دارد خدایی
دل پردرد هم دارد خدایی
و این را هم بگویم صادقانه
سگ ولگرد هم دارد خدایی

پشت شب

اگرچه آسمان سرد است و خسته است
و دست آفتاب از پشت بسته است
از آن دل دوختم بر پرده شب
که پشت شب یقین صبحی نشسته است
محمد غریب ـ دهلران

با من باش

رونق روزگار با من باش
معنی انتظار با من باش
من کویرم، سراب رؤیایم
لحظه‌ای با بهار با من باش
من تنم بوی خاک می‌دهد آی!
آسمانی تبار با من باش
شاعر لحظه‌های بی‌تابی!
با دلی بی‌قرار با من باش
گیرم اصلاً ستاره‌ام، اما
مانده‌ام بی‌مدار با من باش
نه، فراموش کن تو این همه را
لحظه احتضار با من باش
مهرناز عطایی ـ نظرآباد کرج

انتظار

زمین
گیاه
پرنده
گل و ستاره و
شب
در انتظار تواند
هزار سال است هر شب جمعه
درخت، باد، کبوتر
جوان و پیر
تو را صدا می‌زنند
فلورا تاجیکی ـ جهرم

بیایید از سایه روشن برویم • سهراب سپهری

شاهین لطفی

دانش‌آموز کلاس دوم مدرسه ادب منطقه شهر قدس در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه مخصوصاً سرکار خانم فیلی

دیگر نگران از رفتن اطلاعات خود نباشید

مژده

آموزش بازیابی اطلاعات

با استفاده از این برنامه میتوانید کلیه اطلاعات(فایلها، پوشه ها و...) پاک شده از سی دی، فلاپی، هارد و دوربین های دیجیتال را براحتی بازیابی کنید

همراه با آموزش بصورت فیلم

جهت تهیه این برنامه مبلغ ۵۰۰۰ تومان
به‌حساب ۷۲۸۰۷۶۱ بانک ملی شعبه بازار کرحسابگری ۶۳
بنام سهراب ماجدی واریز و اصل فیش را به آدرس زیر ارسال نمائید

تهران: خیابان فردوسی. پاساژ۲۶. طبقه سوم. شماره ۳۱۵ تلفن ۶۷۰۹۸۴۹

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک وشیرینی‌های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۰۳۸۹۳۳

تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

رهایی و بهبودی از اعتیاد را باور کنید   مشاوره رایگان

درمان قطعی اعتیاد با نازلترین قیمت

در مرکز ترک اعتیاد پاستور

- درمان هر نوع مواد مخدر و الکل. سم زدایی فوق سریع (UROD) در عرض چند ساعت
- سم زدایی (RD) در عرض دو تا سه روز. سم زدایی به صورت سرپایی یا تدریجی (بدون نیاز به بستری)
- ارسال دارو جهت شهرستانیهای محترم ایجاد تنفر از موادمخدر و سیگار و پیشگیری از عود مجدد توسط
- داروی نالترکسون. پیگیری بیماران توسط کلاسهای گروه درمانی و روان درمانی و آزمایشات دوره‌ای

در مجهزترین مراکز بیمارستانی تهران توسط متخصصین بیهوشی و اعصاب و روان

متخصص بیهوشی   شماره نظام پزشکی ۶۲۰۳۹
دکتر بهزاد رشیدی   باتعیین وقت قبلی
۴۰۵۵۱۵۶   ۴۴۴۴۶۴۵   ۴۰۴۸۷۹۰-۳
۰۹۱۲۱۳۵۱۱۶۴، ۰۹۱۲۱۷۲۵۰۵۸

(تخفیف و تسهیلات ویژه جهت شهرستانیهای گرامی)

نشانی: فلکه دوم صادقیه. ابتدای آیت الله کاشانی. جنب عکاسی رضا - پلاک ۷۲ طبقه چهارم

مرکز تخصصی درمان اعتیاد

دکتر آقاپور متخصص بیهوشی دارای برد تخصصی UROD در مرکز بیمارستان مجهز به ICU بدون عوارض و با روان درمانی دارای مجوز رسمی از وزارت بهداشت تخفیف ویژه جهت شهرستانها

۸۹۸۵۸۶۸-۸۹۸۶۱۴۱
۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

نوآوران ۲۱ تماس: ۶۹۳۳۰۷۷
تهران صندوق پستی ١٤١٥٥/٥٨٦٦

ن	و	آ	و	ر	ا	ن	۲۱
نبوغ	و	آگاهی	وسایل	رهیابی به	ایرانی	نمونه	در قرن

آموزش مکاتبه ای (سراسر ایران) ویژه **راهنمایی تا کنکور و دانشگاه**

سری موفقیت استاد کاووسی بسیار موثر وقابل استفاده کلیه سطوح فوق شامل ۵کتاب ۹۹۰۰ تومان

کتاب و نوار روش CS2000P جهت مکالمه انگلیسی متفاوت با آنچه شنیده یا تجربه کرده اید ۸۹۰۰ تومان

کلیه محصولات+ تناسب پایدار با تخفیف ویژه **فقط ۱۸۷۰۰ هجده هزار وهفتصد تومان**

لطفاً اصل حواله بانکی را با پست پیشتاز ارسال نمایید. کپی حواله را نزد خود نگهدارید.

تدریس مکالمه انگلیسی با تضمین منطقی وآموزش ریاضیات همراه با پرورش خلاقیت توسط استاد بیژن کاووسی تحصیلکرده آمریکا وکانادا و مرد محاسبات ذهنی دنیا طبق گزارش جراید زیر ـ **تنها نابغه ریاضی** در تمام دنیا با توانایی محاسبه ذهنی ریشه پنجم اعداد ۲۰ رقمی ـ نویسنده کتابهای متفاوت و موفق:
۱- روش منتافینماتیک ۲- از مطالعه تا موفقیت ۳- ماهواره درون
گزارش بیست سال ابتکارات و اختراعات در مجلات
دانشمند اردیبهشت ۵۲، آشنایی با ریاضیات آذر ۶۵، جوانان آمریکا آگوست ۱۹۹۰ و جوانان امروز دیماه ۱۳۷۱

جاری ١٥٦٧ بیژن کاووسی نزد بانک ملی شعبه بلوار فردوس کد ١٦١١ تهران

* کتاب تناسب پایدار موثرترین کتاب رژیم غذایی تا به امروز فقط ٤٩٠٠ تومان قابل حواله به حساب فوق از سراسر ایران
*یافته های به روز **(up-to-date)** علم تغذیه مدرن+ میزان دقیق ویتامینهای هر وعده رژیم ـ تضمین برنگشتن وزن کم شده
**مشخصات فیزیکی خود شامل سن، قد، وزن و نوع استخوان بندی (ریز، درشت، متوسط) را پشت حواله بانکی بنویسید.

شاهکار غیر قابل رقابت سال ۲۰۰۵ با تفاوتهای فوق

همیشه لاغر با تناسب پایدار

کمکی کوچک برای
ایده های بزرگ
www.nokiamena.com

NOKIA
1100

وقتی ایده بزرگی دارید آنرا عملی کنید. شما قادرید درمحل کار، در منزل و یا مسیر در یک چشم به هم زدن با افراد بسیاری صحبت کنید و یا برای آنها پیغام نوشتاری ارسال نمایید. تمام ایده‌های بزرگ شما عملی خواهد شد.
گوشی جدید نوکیا ۱۱۰۰

کوچک و سبک [illegible] گرم • زمان Standby [illegible] ساعت • همراه [illegible] • قابلیت ارسال پیغام نوشتاری [illegible] • [illegible] • [illegible] • چراغ قوه

نوکیا
ارتباط مردمی

امیر پرندک

حضور سگهای خطرناک در چاه‌علی

بعضی از مردم روستاهای چاه‌علی و پیرچولکی، جلوی در خانه‌هایشان به عنوان نگهبان سگ نگه می‌دارند. این روستاها از توابع شهرستان نیکشهر استان سیستان و بلوچستان‌اند.

سگها به آدمها و حیوانات حمله می‌کنند. تاکنون تعدادی گوسفند را کشته‌اند. صاحبان سگها حاضر نیستند از بستن سگ به در خانه‌شان خودداری کنند.

اداره بهداشت استان و نیروی انتظامی تا صدمات جدی‌تری پدید نیامده است، بایستی اقدامی اساسی کنند.

بنی‌بخشی

گناه دفترداران مدارس چی است؟

دفترداران مدارس، گروهی از فرهنگیان هستند که به کلی فراموش شده‌اند. آنها همواره مورد بی‌مهری و کم‌توجهی مسوولان آموزش و پرورش قرار داشته‌اند، به‌طوری که یک دفتردار دیپلمه شاغل در مدارس از تمام کارکنان سایر وزارتخانه‌ها در شرایط مساوی، حقوق و مزایای کمتری دریافت می‌کند.

دفترداران مدارس از هرگونه اضافه‌کار و تسهیلات ادامه تحصیل و مزایای ارتقای شغلی و موارد متعدد دیگر محروم بوده و با عسر و حرج شدید مواجهند.

جالب اینکه به‌تازگی مسوولان طی بخشنامه شماره ۷۱۰/۳۵ ـ ۸۳/۵/۵ و با توجه به نامه شماره ۳۷۵۱۱/۵۵ ـ ۸۳/۵/۳۱ سازمان آموزش و پرورش استان گلستان، اقدام به کاهش قسمتی از همین مقدار ناگزیر حقوق دفترداران نموده اند. واقعاً زهی تأسف. آخر گناه این گروه چی است؟

اسماعیل قجعی

خیابانهای نیکشهر پر از احشام!

چرا شهرداری نیکشهر اقدام به جمع‌آوری احشام نمی‌کند؟ شهرداری شهرستان نیکشهر هیچ‌گونه برنامه و طرحی برای این کار ندارد. بز، گوسفند و گاو در خیابانهای شهر در ترددند و برای رفت و آمد خودروها مشکل ایجاد می‌کنند.

از مسوولان تقاضا می‌شود نسبت به این مسأله مهم شهری توجه کنند.

رستم کریمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

بیمارستان فیروزآبادی از دست می‌رود!!

بیمارستان فیروزآبادی واقع در شهرری، از قدیم مأمن بیماران بی‌بضاعت و حتی به علت رسیدگی عالی، محل استفاده افراد متمکن این ناحیه و حومه بوده است. اما در عرض یک سال و اندی بیمارستان به آن عظمت فقط به چهار بخش مختلط که همه‌جور مریضی در آن هست تبدیل شده و با کمترین امکانات به کار خود ادامه می‌دهد. از این روند، نه بیماران راضی هستند و نه پرسنل بیمارستان. پرسنلی که با جان و دل هنوز هم کار می‌کنند، اما سر ماه فقط حقوق مبناء را دریافت می‌کنند. برای اضافه‌کاری به اجبار می‌آیند، و شش ماه است که از اضافه‌کاری خبری نیست، کارانه‌های عقب افتاده بسیار است، اما باز پرسنل به خدمات خود ادامه می‌دهند.

در این بیمارستان اکثر داروها توسط بیماران خریداری می‌شود، با این حال باز هنگام ترخیص، پول هنگفتی گرفته می‌شود، پرسنل سرویس عصر ندارند، به پرسنل صبح‌کار غذا داده نمی‌شود و برای شام پرسنلی که ۱۸ ساعت کار می‌کنند بابت هر وعده غذا با کیفیت کم ۱۵۰ تومان می‌گیرند.

مسوولان برای این کارها هزینه نمی‌کنند و می‌گویند پول ندارند، اما ساختمان MRT، جهت بخش خصوصی می‌سازد. بخشها امنیت ندارند، در و پیکر درست و حسابی ندارند، از نظر گرمایی تأمین نیستند، در و دیوار بیمارستان کثیف است و معلوم نیست چرا یک بیمارستان موقوفه به دست دولت اداره می‌شود و حتی به بخش خصوصی فروخته می‌شود؟

س ـ ج ـ و

کوهبنان دانشگاه می‌خواهد!

کوهبنان یک شهر فرهنگی است و تاکنون ادیبان و دانشمندان بسیاری از آن برخاسته‌اند و علی‌رغم اینکه مدارس آن نیز از نظر درصد قبولی در استان کرمان نمونه‌اند و هر ساله تعداد زیادی از دانش‌آموزان این شهر به دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی راه می‌یابند، اما متأسفانه تاکنون این شهر از طبیعی‌ترین حق خود، یعنی دستیابی به مراکز آموزش عالی و دانشگاه محروم مانده است که این امر مایه تأسف است.

امید است با یاری مسوولان ما هرچه زودتر شاهد ایجاد مراکز آموزش عالی و دانشگاه در این شهر فرهنگی باشیم تا کوهبنان بتواند به قله پیشرفتی که شایسته آن است، دست یابد.

کوهبنان ـ محمود جعفری

چطور باید نان بخوریم!

چند سال پیش بنابه دلایلی، از یک اداره دولتی که راننده آن بودم پس از ۱۷ سال بازخرید شدم. با پولی که دریافت نمودم، توانستم یک ماشین مدل پایین جهت امرارمعاش خریداری نمایم، ولی متأسفانه در داخل شهر قوچان، وقتی کار می‌کنیم، مأموران اداره راهنمایی و رانندگی جریمه می‌کنند و می‌گویند شما شخصی هستید و نباید کار بکنید. در جاده هم که کار می‌کنیم به محض اینکه پلیس راه متوجه شود مسافرکشی می‌کنیم، ما را جریمه می‌کند. ما که کار دیگری بلد نیستیم، پس باید چه کار کنیم؟ آیا این کار ما، خود کارآفرینی نیست؟

چرا مسوولان راهنمایی و رانندگی اینطور با ما رفتار می‌کنند؟ آیا نباید مسوولان رده بالای دولتی که دم از کارآفرینی می‌زنند و می‌گویند، بایستی هر کسی شغلی برای خودش دست و پا کند، به فکر ما باشند؟

امیرحسین صابری از قوچان

نوسان برق مردم را کلافه کرده است

اهالی میلان شهید غلامی یا کوچه عربهای همت‌آباد در جاده سیمان مشهد که به رسالت شمالی معروف شده است، از مشکل بی‌برقی رنج می‌برند.

از اوایل شب و در ساعت نخستین، روشنی منازل بسیار ضعیف می‌شود، به‌طوری که لوازم برقی مثل یخچال، تلویزیون، لباسشویی و... دچار مشکل می‌گردد و به دلیل ضعیف بودن ولتاژ برق، عملاً استفاده از این وسایل غیرممکن می‌شود.

اهالی چند بار حضوراً یا از طریق نامه و تلفن با مسوولان شرکت برق این مشکل را درمیان گذاشته‌اند، اما تاکنون هیچ اقدامی صورت نگرفته است. چرا؟

ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد مقدس

خلاصه رمان

رومئو و ژولیت (نوشته ویلیام شکسپیر)

رومئو و ژولیت از دو خانواده ثروتمند شهر ورونا (که به کینه ای قدیمی در میان دوره بیش از خداوند ایمان داشتند) به یکدیگر علاقه مند می شوند ولی در اثر مخالفت خانواده هایشان و حوادث ناگواری که رخ می دهد (قتل پسرعموی ژولیت توسط رومئو، درخواست ازدواج ژولیت با کنت پاریس توسط پدر ژولیت و...) به مقصود خود نمی رسند. شکسپیر در این داستان به خصومت ها و کینه های بی‌اساس می پردازد که پریشانی ها، مرگ ها و دل شکستگی های زیادی را می آفرینند و طبقاتی را مجسم و بازشکافی می کند که آداب و ر سوم غلط (که به شکل سنت درآمده) و ضد ارزش هایی که لباس ارزش پوشیده آنها را به سوی تباهی و نابودی می برد.

وداع با اسلحه (نوشته ارنست همینگوی)

داستانی درباره یک سرباز آمریکایی داوطلب که در ارتش ایتالیا علیه نیروهای امپراتوری اطریش می جنگد. در طول جنگ جهانی اول (که با حمله اطریش به صربستان آغاز شد) ایتالیا مورد تاخت و تاز نیروهای امپراتوری اطریش قرار گرفت و بسیاری از آزادیخواهان جهان داوطلبانه در ارتش ایتالیا خدمت می کردند. همینگوی ویرانی ها و فجایعی که جنگ می آفریند را به تصویر کشیده و نشان می دهد که جنگ افروزان و قدرت طلبان دنیا با افکار مالیخولیایی خود چقدر ویرانی و خرابی ایجاد می کنند و چگونه هزاران انسان بیگناه را قربانی می سازند و آنچه را که بشر در طی سال ها ساخته در لحظه ای نابود می کنند. (مانند قهرمان داستان که در بیمارستانی همسر و طفل به دنیا نیامده اش را از دست می دهد).

سرنوشت یک انسان (نوشته میخائیل شولوخوف)

مردی که برای دیدار از منطقه ای قزاق نشین به آن دیار سفر کرده با مردی مسن و پسر کوچکش آشنا می شود و داستان زندگی پر رنج او را از زبانش می شنود، مردی که زن و دو دختر و پسرش را در جنگ از دست داده و حالا این پسر کوچک را (که او هم یتیم و بی پناه است) بزرگ می کند. مرد مسن از خاطرات خود در میدان نبرد و اسارتش توسط ارتش دشمن برای او سخن می گوید و زوایای دیگری از چهره کریه جنگ را برای ما آشکار می سازد. می دانیم که شولوخوف در منطقه ای قزاق نشین به دنیا آمد و به همین دلیل عمده آثار او به جامعه شناسی و روانشناسی این قوم (که نگهبانان تاج امپراتوری محسوب می شوند) می پردازد (و این شکافتن و مطالعه مربوط به جامعه قزاق قبل از ۱۹۱۷ - در طول جنگ و بعد از انقلاب ۱۹۱۷ می باشد).

تهیه وتنظیم:ج-نبوی

طرفدار سلامتی هستید یا لاغری؟!

اگر شما نیز جزو افرادی هستید که برای دستیابی به یک اندام زیبا و متناسب، در هر جا از محل کار گرفته تا سالن‌های آرایش و دوره‌های زنانه به صحبت‌های کسانی که همچون کارشناسان علوم تغذیه در باب انواع رژیم‌های غذایی به گفتگو می‌پردازند و نسخه غذایی متقاضیان را می‌پیچند، گوش فرا می‌دهید، توصیه می‌کنیم به جای تن دادن به رژیم‌های سخت و غیرعلمی و به خطر انداختن سلامتی که نبودش بهایی گزاف در پی خواهد داشت، برای یکبار هم که شده به گفته‌های متخصصان علوم تغذیه اعتماد کنید و این نکته را هیچ‌گاه از یاد نبرید که رژیم‌های پرپروتئین، کم‌کربوهیدارت گیاهخواری و نیز رژیم‌هایی که فقط کاهنده کالری می‌باشند، چهار نوع رژیمی هستند که از سوی مؤسسه بهداشت آمریکا به دلیل تأثیرات نامطلوب و کشنده‌ای که با افزایش میزان فشارخون و کلسترول در طول دوره‌های کاهش وزن بر سیستم قلبی ـ عروقی وارد می‌کند و نیز از آن جهت که پس از کنار گذاردن هرچند کوتاه رژیم، فرد چاق‌تر از زمان قبلی‌اش خواهد شد، مهر قرمز خورده و از فهرست رژیم‌های غذایی معتبر و علمی حذف شده‌اند. بنابراین، اگر واقعاً قصد لاغر شدن به شیوه پایدار و علمی دارید، رژیمی را انتخاب کنید که برپایه تنوع و تعادل طراحی شده باشد.

اینقدر که برای تنبیه، سازمانهای مختلف به وجود آمده برای تشویق جایگاهی وجود نداره ● دوگل

خانه موی ایران

✓اولین موسسه ترمیم‌مودرایران
✓روش تیرلسکن از آمریکا
✓زیر نظر متخصص ترمیم‌مو از کانادا
✓از یکصد تار مو تا یکصدهزار تارمو
✓بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب‌سینما آفریقا، طبقه‌سوم

خانه‌موی‌ایران شعبه ندارد

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸

Email: khaneh_e_moo@Hotmail.com

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد

ـ سم زدایی فوق سریع (UROD)
ـ در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
ـ بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
ـ توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه

شماره تماس: ۰۹۱۲۲۸۹۶۷۱۸
تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

اگر همه با ویلای کم سقف نفاری

استارت آشنایی

نِفـــار

جنگل درمانی در سوادکوه

وسط شیرگاه، وسط باغ، ۴۰ متر، مبله، روی تپه

نفار = اتاقی که کفش تخته، دیوارش شیشه و توسط ستونهایی در ارتفاع باشد

شیرگاه = دشتی که رود خانهٔ تالار از وسط آن گذشته و توسط کوههای جنگلی احاطه گشته

چرا فقط ۱۳ بدر !؟ ماهی ۲ بار دشت و دمن

در صورت تمایل: رفتن به زیباترین جنگل های دارای رودخانه و آبشار ۶۲ متری (تا آبشار ۱/۵ ساعت در دل جنگلهای سواد کوه)

200 km
همچنین شما را به خرید قطعه زمینی با چشم انداز عالی جهت ساخت نفار دعوت می نمائیم
آمل
بابل
بابلسر
قائم شهر
شیرگاه
زیرآب
پل سفید
ورسک
فیروزکوه
دماوند
تهران

غروب تا غروب نفری ۸ هزار تومان ● رزرو ۰۹۱۱-۱۲۸-۳۵۶۵ املاک شیرزاد

موسسه فرهنگی هنری آموزشی **زبان سرا** با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

برگزار کننده آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران

ثبت نام دوره بهار ۲ آموزش زبان انگلیسی
کلاسها ۳ روز در هفته و یا جمعه‌ها برگزار می‌گردد.
شروع کلاسها ۲۴ و ۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۴

آزمون ورودی ۲۱ و ۲۲ اردیبهشت ساعت ۱۴ الی ۱۸

با تخفیف ویژه دانشجویی

آزمون تعیین سطح
دوره‌های آمادگی IELTS,FCE
۲۱ و ۲۲ اردیبهشت ماه ساعت ۱۶
برگزاری آزمون ELSA ۶ مرداد ماه ساعت ۱۰ صبح
با اعطای مدرک بین‌المللی از اتاق بازرگانی لندن
و مورد تائید در بیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان و ۸۳ کشور جهان

مجری طرح آموزش کارکنان دولت با تأییدیه
سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور

شعب
گلستان: ۷۸۲۶۴۷۵
شهرری: ۵۹۰۰۳۹۸
شهرک غرب: ۲۰۶۴۱۷۰
رسالت و نارمک: ۲۵۰۸۸۴۸، ۲۵۰۶۷۱۲
صادقیه: ۴۰۹۱۶۶۴ - ۴۰۹۲۸۴۵
انتشارات: خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۷
تلفن: ۶۴۶۸۲۰۵، ۶۴۶۲۶۱۲ فکس: ۶۴۶۲۱۵۲
دفتر مرکزی موسسه: خیابان طالقانی غربی، تقاطع وصال شیرازی، پلاک ۱۶۴
تلفن: ۶۹۶۴۴۵۱، ۶۹۶۴۴۵۰
دفتر فنی مهندسی، تجهیزات ولابراتوار: ۷۴۵۴۰۲۳، ۷۴۵۲۲۳۴

info@zabansara.net , www.zabansara.net

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۷۷

۱. سید سعید دانیالی - چهارمحال و بختیاری (شهرستان لردگان)
۲. فاطمه رجایی - کاشمر

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

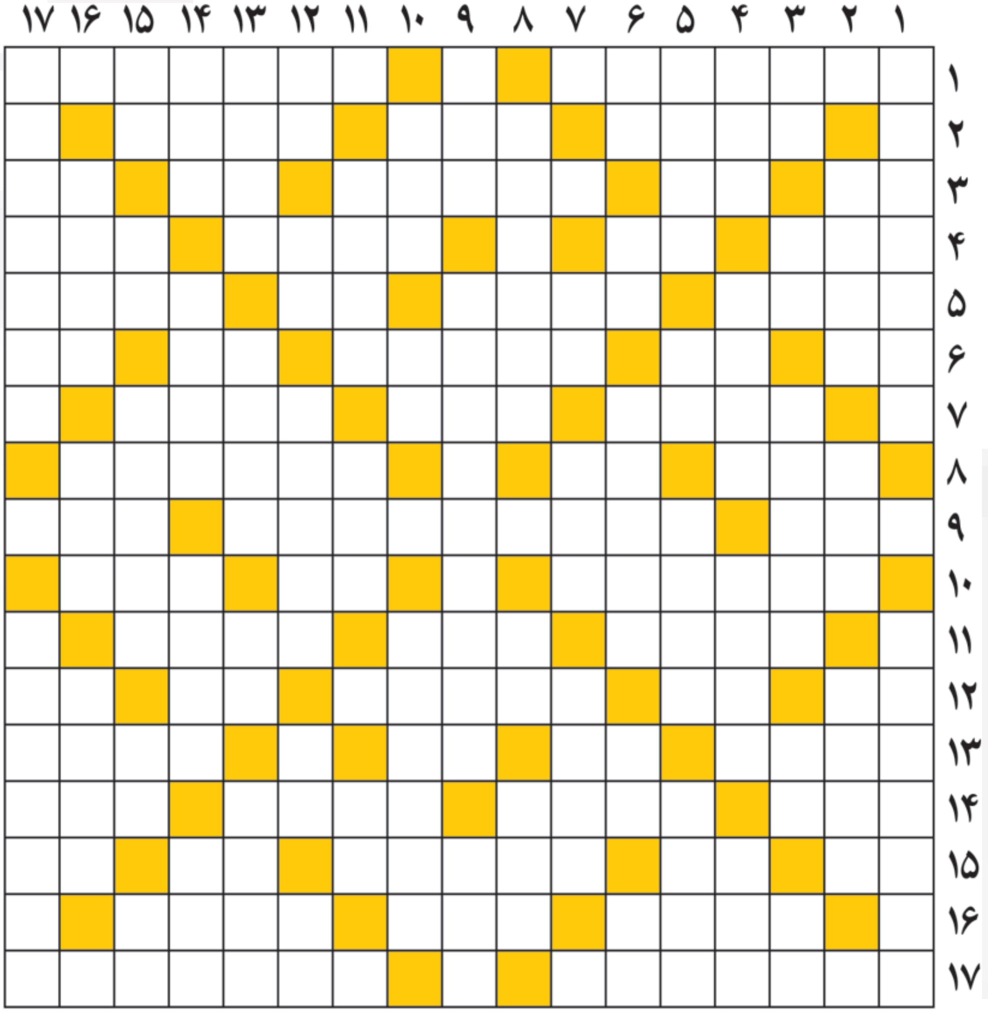

افقی:

۱ـ آنچه در عالم خارج وجود ندارد و ساخته ذهن آدمی است ـ کشوری که اقبال لاهوری در استقلال آن نقش مهمی داشت. ۲ـ تاج ـ از وسایل سفر ـ تفاله چغندر قند ۳ـ مادر عرب ـ خط کش مهندسی ـ استانی در غرب کشور ـ اشاره به دور ـ جهت و سمت ۴ـ کالبد و جسم انسان ـ پروردگار ـ نقش برجسته بر روی چوب ـ فرزندزاده ۵ـ ناقص و دم بریده ـ بالا ـ حرص و طمع ـ بیماری سگ بیمار ۶ـ تلخ ـ اگر شاعرانه ـ شمعدانی که از سقف می‌آویزند ـ حرف همراهی ـ دست عرب ۷ـ امر به آوردن می‌کند (عامیانه) ـ پیامبر قوم عاد ـ رهرو ۸ـ خانه و کاشانه ـ علامت جمع فارسی ـ رودی در آمریکای شمالی که آبشار نیاگارا جزیی از آن است. ۹ـ سلطان جنگل ـ اثری از فریدون توللی ـ فرمان و دستور ۱۰ـ تطابق نداشتن ـ حرف ندا ـ افتادن در آن به معنی گرفتاری و دردسر است! ۱۱ـ جایی از رودخانه که بتوان از آن گذشت ـ شهری مقدس در عراق ـ گوشت پخته ۱۲ـ سربست کارخانه ـ در قرآن آمده که به والدین خود هرگز چنین کلمه‌ای نگویید ـ شهری در استان هرمزگان ـ اثر پا ـ کچل ۱۳ـ آب باقی‌مانده پس از استفاده از آن ـ از آلات موسیقی ـ تکرار یک حرف ـ نوعی نان ۱۴ـ فرمان معروف کارگردان ـ سالن‌های بزرگ و بدون ستون میانی با سقف شیب دار ـ ترتیب دادن و مرتب کردن در فوتبال ـ متضاد نرم و لطیف ۱۵ـ از فلزاتی که در نمک خوراکی استفاده می‌شود ـ برای ورود به ساختمان باید از آن گذشت ـ صفتی برای دشت شاداب ـ رطوبت کم ـ جلال و شکوه ۱۶ـ غلاف شمشیر ـ نام سوره‌هایی از قرآن که در مکه نازل شده باشند ـ پایداری ۱۷ـ مضر است و زیان می‌رساند ـ به صورت عامیانه به پول اندک و ناچیز گفته می‌شود.

عمودی:

۱ـ ایالتی در آمریکا ـ دانشمند انگلیسی که مطالعاتش باعث کشف «ویتامین» شد. ۲ـ توانا در چاره‌اندیشی ـ ترس و وحشت ـ بی‌رونق ۳ـ از حروف اضافه که فاصله مکانی و زمانی را می‌رساند ـ الفبای موسیقی ـ نمونه و طرحی که نقاش به صورت کمرنگ روی کاغذ می‌آورد و سپس آنرا کامل می‌کند ـ گوشت آذری ـ اثر نم ۴ـ فربه و چاق ـ علم و بیرق ـ رسومات و سنن ـ وام و حق مانده بر گردن ۵ـ گرفتار ـ علامت مفعول بی‌واسطه ـ به قدر احتیاج ـ دروغ بیابان! ۶ـ صدای انکرالاصوات ـ این هم صدای گوسفند است ـ صفتی برای اسب تندرو ـ عدد ورزشی ـ مار بی‌دم و اول شخص جمع ۷ـ سست و از جا درآمده ـ نشانه ـ فقیر و تهیدست ۸ـ وسایل ساخته شده از نقره ـ ساز همیشه شاکی ـ گرمای آتش ۹ـ وسیله پرواز پرندگان ـ کاشف انگلیسی واکسن آبله ـ بعضی‌ها کار و بارشان اینگونه است ۱۰ـ دهان ـ صید بی‌سر ـ به او لقب «معلم ثانی» را داده‌اند. ۱۱ـ مال و ثروت ـ از وسایل بازیهای کامپیوتری ـ از گلهای خوشبو ۱۲ـ در ستون سه افقی بجوییدش ـ فیلسوف حیوانات! ـ صاحب اثر «کارنامه بلخ» ـ تکنیک و لم ـ «آرام» آن را شولوخف نوشت. ۱۳ـ قلعه واقع شده در کوه ـ از وسایل پرواز در آسمان ـ درازگوش مظلوم! ـ سپاهیان و لشکریان ۱۴ـ از دیدنی‌ها در ارتش ـ کودن و احمق ـ استارت ماشین‌های قدیمی ـ خزنده‌ی خوش خط و خال ۱۵ـ نیمی از تساوی ـ آخرین توان ـ از شهرهای کشور پاکستان ـ از آن طرف به انس و الفت می‌رسند ـ روحانی زرتشتی ۱۶ـ آخرین چهارشنبه سال ـ سوره‌ای در قرآن کریم ـ کسی که قبل از دیگران چیزی را می‌یابد و یا پی به وجود آن می‌برد ۱۷ـ سرزنش کردن ـ اثری از شیخ محمود شبستری.

طراح: رضا اسکندری ـ رامهرمز

حل جدول شماره ۳۱۷۷

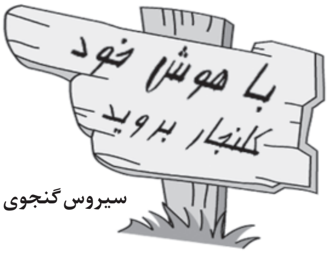

سیروس گنجوی

میوه متفاوت!

در اینجا پنج نوع میوه را ملاحظه می‌کنید که عبارتند از سیب - گلابی - پرتقال - توت فرنگی و تمشک. اما در میان آنها یک میوه با همنوع خود تفاوت مشخصی دارد. آیا می‌توانید این میوه را پیدا کنید و بگویید چه تفاوتی دارد؟

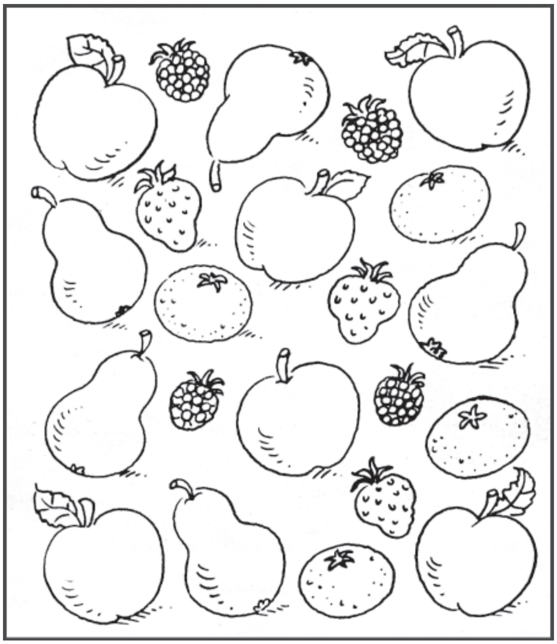

معمای سیگار عمو «آنگی»!

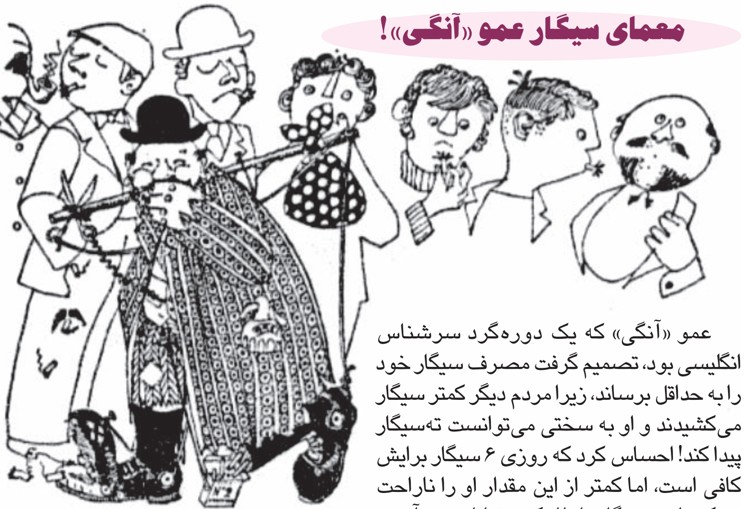

عمو «آنگی» که یک دوره‌گرد سرشناس انگلیسی بود، تصمیم گرفت مصرف سیگار خود را به حداقل برساند، زیرا مردم دیگر کمتر سیگار می‌کشیدند و او به سختی می‌توانست ته‌سیگار پیدا کند! احساس کرد که روزی ۶ سیگار برایش کافی است، اما کمتر از این مقدار او را ناراحت می‌کند. او ته سیگارها را از کف خیابان جمع‌آوری می‌کرد و با هر پنج ته‌سیگار، یک سیگار جدید درست می‌کرد. یک روز صبح پس از جستجوی زیاد، فقط توانست ۲۵ ته سیگار گیر بیاورد. این موضوع او را دمغ کرد، اما در همین هنگام ناگهان برق خوشحالی در چشمانش درخشید. آیا می‌توانید بگویید عمو «آنگی» با این ۲۵ ته سیگار، چند سیگار می‌تواند درست کند و علت خوشحالی‌اش چه بود؟

پنج اشتباه نقاش!

می‌دانید که حضرت نوح(ع) به امر خداوند از هر جانور روی زمین یک زوج نر و ماده به کشتی بزرگ برد تا خانواده خود و این جانوران را از گزند توفان عظیم در امان دارد. اما نقاش کم‌دقت، برای به تصویر کشیدن این واقعه، مرتکب پنج اشتباه بزرگ شده است. آیا می‌توانید این اشتباهات را مشخص کنید؟

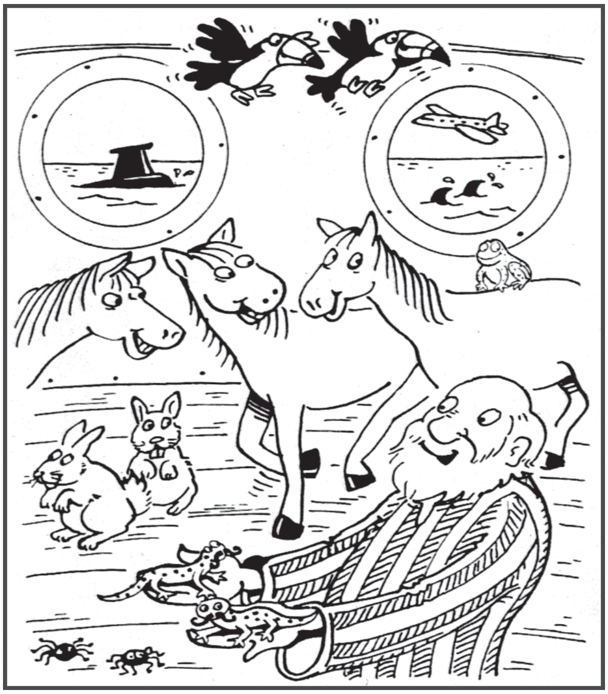

پاسخها در
صفحه ۵۵

اگر گفتید چیست؟

هر چیز را که بگیرند و بکشند، معمولاً بزرگتر می‌شود و به‌اصطلاح، کش می‌آید. تنها یک چیز در طبیعت از این خاصیت برخوردار نیست، یعنی هرچه آن را بکشند کوتاهتر می‌شود.

چیستان

آن چیست که هرچه من خشک‌تر شوم، او بیشتر خیس می‌شود؟

تصویر پنهان شده!

در لابلای این خطوط کج و معوج و این خانه‌های علامت زده شده تصویری با سوژه جالب پنهان شده است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود. اگر می‌خواهید کشف کنید که این تصویر مربوط به چیست، با خودکار یا مداد رنگی، داخل خانه‌هایی را که با علامت (×) مشخص شده‌اند، رنگ کنید.

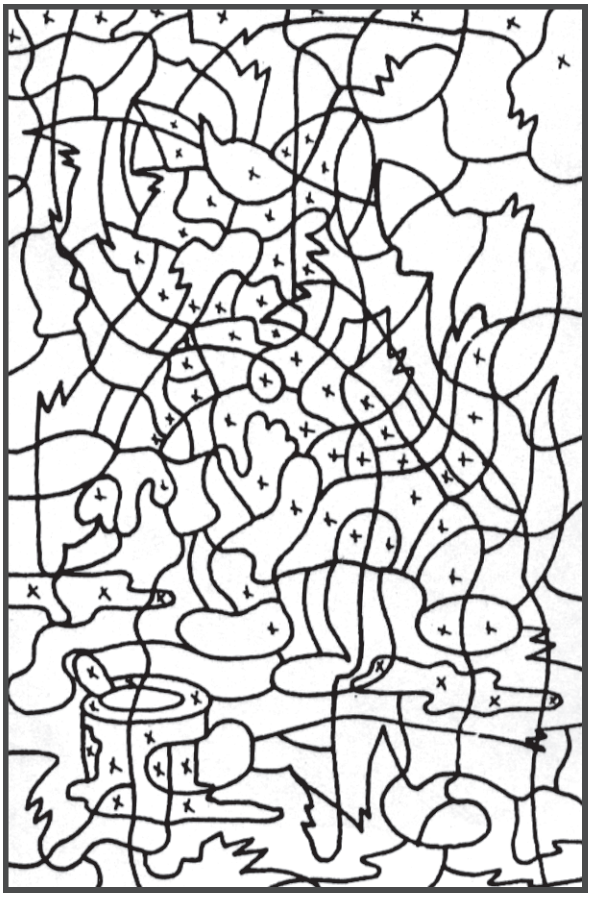

شکوه محبت بیش از انتقام است

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa@yahoo.com

گفته‌ها و گلایه‌ها

سیدجواد هاشمی (بازیگر و کارگردان)

سینمای ما چندگام از مردم عقب تر است

در شرایط فعلی سینمای ایران به جای اینکه یک گام جلوتر از جامعه باشد یک گام و در برخی از شرایط، چند گام عقب تر است.

در جامعه‌ای که مردم سینما را دوست دارند، سینما هم باید آنها را دوست داشته باشد و از سلیقه‌های مردمی جلوتر باشد تا بتواند ذائقه مردم را تغییر داده و یک داد و ستد درست برای جامعه‌ای که رو به گذار است انجام شود.

علیرضا خمسه (بازیگر و کارگردان)

سینمای سرگردان

سینمای کمدی در ایران خیلی سرگردان است و سیاست متعادلی برای تولید آن وجود ندارد، درحالی که کمدی یکی از قدیمی‌ترین و در اصل جدی‌ترین شکل نمایش است. درحقیقت بعد از تراژدی، کمدی آشناترین و شناخته ترین گونه نمایشی به‌شمار می‌رود و مضامین موردنظر آن از جدی‌ترین مضامین و موضوعات اجتماعی و واقعی هستند.

یکی از مهمترین ویژگی‌های کمدی نگاه انتقادی به مسائل پیرامون انسان است.

فریدون جیرانی (فیلمساز)

فیلم های ضعیف

اگر فیلم‌هایی که در نوروز اکران شدند قوی بودند، مسلماً تماشاگران برای رفتن به سینما هم ترغیب می‌شدند و پخش فیلم‌های داخلی از تلویزیون به فیلم‌های روی پرده و درحال اکران لطمه نمی‌زند. انتخاب فیلم‌های داخلی و خارجی در سیما با دقت انجام شده بود تا سطح فکری مردم نیز برای دیدن فیلم‌های خوب بالا برود و نگاه آنها به سینمای ایران جلب شود.

کمال تبریزی (فیلمساز)

گریه انداختن مردم به مراتب ساده تر از خنداندن آنها است

... کمدی به معنای دقیق کلمه که تفکربرانگیز هم باشد بعد از انقلاب به‌وجود آمد. کمدی یا کار طنز مشکل‌ترین کاری است که در عرصه هنری می‌توان انجام داد، چرا که به گریه انداختن مخاطب به‌مراتب ساده‌تر از خنداندن است و اگر بتوانیم از این روش به عنوان وسیله و امکانی برای بیان مفاهیمی که در قالبهای دیگر امکان‌پذیر نیست، استفاده کنیم، بهترین روش را برگزیده‌ایم.

مردم ایران طنازی را دوست دارند. در همه جای دنیا آدمهای سیاستمدار کاریکاتورشان را سفارش می‌دهند اما اینجا چنین اتفاقی نمی‌افتد و به عبارتی ما مردمی هستیم که نمی‌خواهیم شخصیت مان مورد نقد قرار گیرد.

کی مشغول چه کاریه؟

پوران درخشنده، رؤیای خیس

این فیلمساز حرفه‌ای در تلاش است که اواخر اردیبهشت ماه «رؤیای خیس» کار جدید خود را جلوی دوربین ببرد تا بتواند برای مهرماه آن را در جشنواره فیلم کودک و نوجوان اصفهان نمایش دهد.

رؤیای خیس به آسیب شناسی مشکلات نوجوانان می‌پردازد.

سام درخشانی و کشف حجاب

این بازیگر خوب سریالهای تلویزیونی از ۵ اردیبهشت مشغول بازی در یک فیلم سینمایی - تلویزیونی با عنوان «تفتیش» است.

فیلم تفتیش را که درباره حادثه کشف حجاب در دوران رضاشاه است، علی مؤذنی با بازی سام درخشانی، نگین صدق گویا، نازنین فراهانی و... می‌سازد.

پاک نیت، بی سروصدا

محمود پاک‌نیت خیلی بی‌سروصدا و از اواسط اسفندماه بازی در دهمین فیلم سینمایی بلند مجتبی راعی با عنوان «سفر به شوشتر» را آغاز کرد.

این فیلم که در سکوت کامل خبری مراحل پایانی ساخت را می‌گذراند، به تهیه‌کنندگی محمدحسین حقیقی ساخته می‌شود.

پروانه معصومی، مهناز افضلی، همایون ارشادی، زهرا امیرابراهیمی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

واروژ کریم مسیحی بازگشت دوباره

واروژ کریم مسیحی که پانزده سال قبل فیلم تحسین برانگیز پرده آخر را ساخت، گویا یکبار دیگر در مقام کارگردان فیلمی سینمایی را مقابل دوربین خواهد برد.

واروژ که بیشتر و بعد از پرده آخر به عنوان تدوین‌گر در سینمای ایران فعالیت می‌کرد به زودی کار جدیدش را که فیلمنامه آن را نیز خود او نوشته، جلوی دوربین خواهد برد.

گشتی در دنیای خبرها

«گیلانه» را تابستان ببینید

«گیلانه» آخرین کار قابل تاءمل رخشان بنی‌اعتماد تابستان امسال به اکران سینماها درمی‌آید.

گیلانه قصه مادری است به همین نام (فاطمه معتمدآریا) که در بحبوحه موشک باران شهرها تنها پسرش اسماعیل (بهرام رادان) را راهی جبهه‌های جنگ می‌کند و ۱۵ سال بعد اسماعیل که حال جانباز شیمیایی است...

باران کوثری، ژاله صامتی، شاهرخ فروتنیان، مجید بهرامی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

کودکان برای کودکان

جشنواره فیلم «کودکان برای کودکان» خرداد ماه در تهران برگزار می‌شود. در این جشنواره آثار و تجربه‌های سینمایی کودکان و نوجوانان ایرانی به نمایش درمی‌آید.

این جشنواره دربر گیرنده آثار بچه‌های ۶ تا ۱۶ ساله در پنج گروه سنی مختلف است.

این جشنواره از ۵ تا ۱۰ خرداد در مرکز آفرینش‌های فرهنگی ـ هنری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برگزار می‌شود.

طنز ماه شب چهارده در شبکه یک

مجموعه طنز «ماه شب چهارده» آخرین کار محمدعلی طالبی اواخر اردیبهشت ماه از شبکه یک سیما پخش می‌شود.

کیومرث ملک‌مطیعی، امیر دژاکام، شیرین بینا و... بازیگران این مجموعه هستند. قصه این مجموعه درباره زندگی معلمی است که در شهر ماسوله به کودکان آموزش کاریکاتور می‌دهد و...

«ملودی شهر بارانی» در تئاتر شهر

نمایش «ملودی شهر بارانی» به‌کارگردانی هادی مرزبان، تیر و مردادماه ۸۴ در سالن اصلی مجموعهٔ تئاترشهر به روی صحنه خواهد رفت.

این تئاتر نوشتهٔ اکبر رادی است و ۱۲ پرسوناژ دارد که تاکنون ایفای نقش هادی مرزبان و فرزانه کابلی در آن قطعی شده و مابقی پرسوناژ در مرحلهٔ انتخاب و تست قرار دارند.

داستان این نمایش در مورد جوانی است که به خاطر فوت پدرش از فرنگ بازگشته و اکنون بین ماندن و رفتن دودل مانده است. از طرفی در آنسوی باغ منزل پدری او، خانوادهٔ مستخدم خانه زندگی می‌کنند و چنانچه جوان قصد ماندن داشته باشد، این خانوادهٔ باید آنجا را تخلیه کنند اما...

«پس از محاکمه» در جشنوارهٔ «ماه»

نمایش «پس از محاکمه» به‌کارگردانی قاسم طاهر احمدی در جشنوارهٔ «ماه» به روی صحنه می‌رود. این اثر نوشتهٔ حمید صفوی‌نیک است و بازیگرانی چون مجید علم‌بیگی و مریم عسگری در آن ایفای نقش دارند.

اخبار کوتاه بدون تیتر

✓چهارمین جشنواره دوسالانه بین‌المللی فیلم سبز از ۶ تا ۱۰ تیرماه در تهران و بیش از ۲۰۰ شهر کشور برگزار می‌شود.

✓مرکز هنرهای نمایشی، انجمن‌های تئاتر استانی را از ۴۵ انجمن به ۳۰ انجمن کاهش می‌دهد تا انجمن‌های تئاتری ارتباط بیشتر و بهتری با این مرکز داشته باشند.

✓مرضیه برومند به زودی ساخت مجموعه‌ای با عنوان «تاکسی سرویس پریان» را برای گروه کودک و نوجوان شبکه یک می‌سازد.

✓فیلم سینمایی «کویر مرگ» ساخته اسماعیل براری سال آینده توسط یک فیلمساز سوئیسی بازسازی می‌شود. این فیلم روایت‌کننده تصویری شعری از ناصرخسرو شاعر ایرانی است.

✓اولین فیلم بلند سینمایی نیکی کریمی با عنوان «یک شب» با ۲۱ فیلم دیگر بخش مسابقه جشنواره فیلم کن امسال رقابت می‌کند.

✓مجمع عمومی سالانه انجمن منتقدان و نویسندگان سینمای ایران سه‌شنبه سیزدهم اردیبهشت ماه در خانه سینما برگزار شد.

✓وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی اعلام کرد: سینمای ایران رتبه دوم در کسب جوایز بین‌المللی سینما را کسب کرد.

✓آثار هنرمندان کشورهای آفریقایی فرانسه زبان با نمایش هفت فیلم، ۶۵ قطعه عکس و دو کنسرت در قالب برنامه‌ای با عنوان «آفریقا و آفرینش» از ۷ تا ۱۴ اردیبهشت ماه در فرهنگسرای نیاوران برگزار می‌شود.

✓نخستین جشنواره سراسری فیلم کوتاه دینی با عنوان «رویش» به همت حوزه هنری سازمان تبلیغات خراسان رضوی در مشهد برگزار می‌شود.

✓چهارمین ساخته امیر نادری با عنوان «دیوار صوتی» آماده نمایش شد. امیر نادری تا به حال چهار فیلم در آمریکا ساخته است.

✓تدوین آخرین کار بهمن فرمان آرا با عنوان «یک بوس کوچولو» توسط عباس گنجوی ادامه دارد.

✓کامبیز دیرباز که در کار جدید حاتمی‌کیا با عنوان به نام پدر حضور داشته از بازی‌اش در این فیلم به شدت راضی است و عنوان کرده متفاوت ترین نقشی است که تا به‌حال بازی کرده‌ام.

هزار راه نرفته

الهام بشارتی‌راد

یکی از برنامه‌هایی که درحال پخش از شبکه دوم سیما می‌باشد، برنامه‌ای است با عنوان «هزار راه نرفته»، که تفاوتها و ویژگی‌های شاخص آن را در گام نخست می‌توان از همین نام نغز و پرمعنی درک کرد. هزار راهی که در فراز و نشیب زندگی هزاران هزار انسان، وجود داشته و دارد و می‌توان با آگاهی از آن ـ و نه با تجربه‌ای غیرقابل جبران ـ مسیر درست یا نادرست را تشخیص داد.

ناهید سادات شریفی، تهیه‌کننده و مجری برنامه، به‌خوبی نیاز جامعه جوان ما را فهمیده و روی مهمترین دغدغه آنها دست گذاشته. (ازدواج و انتخاب) و شاید به جراءت بتوان گفت: «هزار راه نرفته» تنها برنامه مستقل و کاملی است که به موضوع ازدواج و مسائل پیرامون آن، به صورت تخصصی و با توجه به راهنمایی‌های کارشناسهای علوم مختلف می‌پردازد.

پخش این برنامه در چند سری و با ابعاد مختلف، سعی در آموزش و عنوان کردن مسائل مختلف، از جهات گوناگون داشته است. گاهی زاویه دید به‌گونه‌ای بوده که مستقیماً و به صورت رودررو، مشکلات زوجها را مورد بررسی قرار داده و دو نفر آزادانه، نظرات خود را در مورد موضوع یا مشکل موجود در زندگی‌شان بیان می‌کردند. به تصویر کشیدن «واقعیت» همیشه و همه جا جذاب بوده و هست. حال اگر این واقعیت چیزی باشد از جنس خود مردم و روزمرگی‌های آنها و بیانگر حالات، عواطف، و مشکلات گریبانگیرشان، می‌تواند بسیار تاءثیرگذار، کارساز و مفید واقع شود.

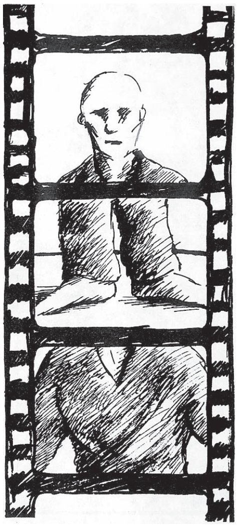

از دیگر زوایای دید این برنامه، می‌توان به: زمان بعد از طلاق و بیان کردن مسائل آن از زبان خود اشخاص / تحقیقات و پرسش‌های مربوط به آشنایی پس از دوران نامزدی / نوع و چگونگی خواستگاری و انجام این مراسم / میزگردها و نقد و نظرهای جوانان و توقع و تلقی آنها از زندگی مشترک / صحبت‌های کارشناسی و ذکر اصول پایه و مبنای صحیح پیوند زناشویی و غیره اشاره کرد. در کنار هم قرار دادن این بخش‌ها و ایجاد ربط منطقی بین آنها می‌تواند زمینه‌ساز آمادگی روحی و فکری برای آغاز یک تصمیم مهم در زندگی هر جوانی باشد. هزار راه نرفته، برنامه‌ای است که با بهره‌گیری از خلاقیت و به دور از مرزهای شعارزدگی و نصیحت یک‌طرفه، واقعیت‌های ملموس اما نادیدنی را به تصویر کشیده و با ایجاد فضایی صمیمی، سعی دارد مخاطب را با خود به ژرفای هزار راهی ببرد که در دالانهای تودرتوی زندگی وجود دارد و با مطرح کردن پرسش‌های مختلف، او را به یافتن پاسخ‌های مناسب و منطقی برانگیزد.

ناگفته نماند استفاده از تصاویر زیبا و معنوی، موسیقی‌های آرام و تفکربرانگیز، جملات و واژه‌ها و ترکیبات دلنشین و پرمفهوم، هرکدام در حکم تلنگری است که در لابه‌لای برنامه، ذهن و فکر تماشاگر را به توجه بیشتر، معطوف می‌کند و گویی فرصت‌هایی کوتاه و چند ثانیه‌ای برای تفکر و تعمق دراختیار فرد قرار می‌دهد.

امیدواریم ساخت چنین برنامه‌هایی که اصل «آموزش جذاب و راهگشا» را در ساختار تلویزیونی خود رعایت کرده و بیننده را مشتاق دیدن، شنیدن و آموختن می‌کند، روزبه‌روز بیشتر گردد و در سایه آن، مشکلات و معضلات جامعه، رو به کاهش گذارد.

> فقر بدترین نگهبان عفت است
>
> ضرب المثل ایتالیایی

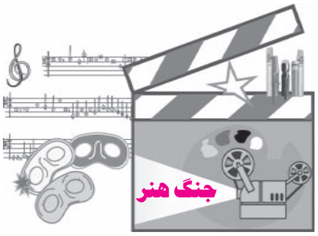

با رواج روزافزون ستاره سازی

خدا عاقبت سینمای ما را به‌خیر کند!

از: فائد

پدیده ستاره‌سازی از همان ابتدا در بین مردم و سینماگران با واکنش‌ها و نظرات مثبت و منفی زیادی مواجه گردید. اما باوجود تمام جاروجنجال‌ها پیروز میدان کسی نبود جز بت‌ها و سوپراستارها. دلیل این موفقیت چیزی نبود جز علاقه مردم به‌ستاره‌سازی! آری ما چه بخواهیم و چه‌نخواهیم عوام مردم دوست دارند که در سینما ستاره‌سازی شود و محصولات این ستاره‌ها را نگاه کنند.

نکته واضح این است که ستاره‌سازی از هالیوود و تقریباً از چارلی چاپلین آغاز شد و در ادامه به نسل‌های بعدی مثل کلارک گیبل، مارلون براندو، جیمزدین وآرنولد و استالونه رسید و امروزه هم به اشخاصی همچون رابرت دینرو، برادپیت، دی کاپریو، تام‌کروز و... ختم شده است و مردم منتظرند تا ببینند ماشین ستاره‌سازی سینما درآینده چه‌محصولاتی را عرضه می‌کند.

به هرحال با رواج بازیگرانی که در نزد مردم از محبوبیت بالایی برخوردار بودند قوانین نانوشته‌ای هم در مورد آنها شکل گرفت که مثلاً یکی از این قوانین می‌گوید هنرپیشهٔ ستاره باید به تنهایی قادر باشد فروش یک فیلم را در گیشه تضمین کند. و با نگاهی به تاریخ سینمای کشور خودمان می‌بینیم که در ایران هم در همان ابتدا ستاره‌سازی رواج پیدا کرد و حتی به بیراهه رفت، آری اگر نیم‌نگاهی به گذشته داشته باشیم درمی‌یابیم که فیلم فارسی از همان آغاز برروی کاکل چند بازیگر مثل فردین و ملک‌مطیعی و بعدها بهروز وثوقی و... می‌چرخید و چنان به بیراهه رفت که تهیه‌کنندگان برای سفارش ساخت فیلم به نزد کارگردانان می‌رفتند و می‌گفتند یک فیلم با فردین برایم بساز، یعنی نه فیلمنامه برایشان مهم بود و نه کارگردان و دیگر عوامل و این روند ادامه پیدا کرد تا دههٔ پنجاه که کمی قضیه متعادل‌تر شد.

آغاز دههٔ ۶۰ همزمان شد با احیا سینما و شروع کار فیلم‌سازی در بعد از انقلاب و به جرات می‌توان گفت که زیرساخت‌های سینما از نو بنا گردید. در دههٔ ۶۰ مسوولان وقت سینمایی به شدت با ستاره‌سازی مخالفت کردند و حتی براین باور بودند که سوپراستارها سوغات سینمای قبل از انقلاب هستند و برهمین اساس در ابتدا تولیدات دردست دولت افتاده و به کارگردان، فیلمنامه و حتی فیلمبردار و تهیه‌کننده بیشتر از بازیگر اهمیت داده شد.

اما آیا به عقیدهٔ شما ستاره‌سازی در سینما می‌تواند متوقف گردد؟

قطعاً پاسخ منفی است.

البته نکته اصلی اینجاست که آیا هیچ دقت کرده‌اید که سوپراستارهای دههٔ ۶۰ سینما از هر لحاظ بسیار بااخلاق‌تر از ستاره‌های امروزی هستند؟

آنهایی که در سینما فعالیت می‌کنند و یا به نوعی با ستارگان سینما ارتباط دارند به این موضوع آگاهی دارند. در واقع باید اذعان داشت که سوپراستارهای دههٔ ۶۰ با اخلاق‌ترین ستاره‌های تاریخ سینمای ایران به شمار می‌روند و این مساله زمانی جالب‌تر می‌شود که درمی‌یابیم آن دههٔ مصادف بود با زمانی که تابلوی «ستاره‌سازی موقوف!» بر سردر سینمای ایران نصب شده بود اگر از چند استثنا بگذریم باید گفت که ستارگان قبل از انقلاب به هیچ‌وجه از لحاظ اخلاقی و رفتاری در جایگاه خوبی قرار نداشتند و از آن طرف هم ستارگان نیمه دوم دههٔ هفتاد و مخصوصاً دههٔ ۸۰ گویی از دماغ فیل افتاده‌اند و غرور و تکبر سرتاپای وجودشان را فراگرفته است و هر روز در اخبار پشت پرده سینما می‌شنویم که چه کارهایی که نمی‌کنند!!...

به نظر شما علت چیست؟ آیا اصلاً یک بازیگر محبوب که اتفاقاً توسط همین مردم به شهرت رسیده است باید برای مردم ناز کند و طاقچه‌بالا بگذارد؟

البته در این مقاله قصد این را نداریم که به علل این مسأله رسیدگی کنیم که این کار خود نیاز به مقاله‌ای مفصل و موشکافانه‌ای دارد و اصلاً قضاوت را برعهدهٔ شما خوانندگان می‌گذاریم تا کمی فکر کنید و ببینید واقعاً علت چیست؟ آیا نسل امروز تغییر کرده است؟ آیا معیارها عوض شده‌اند؟ و آیا اصلاً به راستی ستاره‌سازی در سینما جریان درستی است؟

به هر جهت علت هرچه باشد یکی از مسؤولیت‌های سنگینی که بردوش ستارگان سینما قرار دارد این است که مردم‌دار باشند و حداقل جهت حفظ ظاهر با رویی گشاده با مردم برخورد کنند و کمتر دست از پا خطا کنند کاری که بازیگرانی مثل قریبیان، هاشم‌پور، کیانیان، پرستویی و... تمام و کمال انجام می‌دهند و نه از روی ظاهر بلکه از درون به این مسأله اعتقاد دارند. نه مثل یکی از بازیگران تازه به دوران رسیدهٔ امروز که به خاطر تقاضای یک امضا از سوی یک شهروند با او دست به‌گریبان شود و در گوش آن شهروند بیچاره سیلی بخواباند.

به هر روی خدا آخروعاقبت ما را با این هنر، صنعت سینما به‌خیر کند و راه درست و ظرفیت کافی را به مثلاً سوپراستارهای امروزی ما عطا فرماید.

■

نمایش «چارلی چاپلین و علی» در جشنوارهٔ مهرآئین اجرا می‌شود

نمایش «چارلی چاپلین و علی» به‌کارگردانی سیدرضا زمانی در جشنوارهٔ مهرآئین به روی صحنه خواهد رفت.

این تئاتر نوشتهٔ سیدرضا زمانی است و بازیگرانی چون محمد کنشلو، عماد میرساعی، کتایون محمدی، سیدرضا زمانی، حسن غیبی، محدثه سیکارچیان و... در آن به ایفای نقش خواهند پرداخت.

داستان این نمایش در مورد پسرک دستفروشی است که آرزو دارد بازیگر شود و چارلی‌چاپلین در عالم واقعیت به‌سراغ او می‌آید و به او می‌گوید که بازیگر بزرگی خواهد شد، چندی بعد این اتفاق می‌افتد اما...

لازم به ذکر است که جشنواره اواسط تیرماه ۸۴ در تالاروحدت برگزار می‌شود.

نگارخانه و نمایشگاه آثار استاد با خانه و زندگی‌اش یکی شده و چقدر صمیمانه و متواضعانه او و خانواده‌اش پذیرای ما شدند و ساعتی در جمع باصفایشان از لحظه‌ها لذت بردیم.

استاد منصور برخوردار هنرمند مجسمه و تندیس‌ساز از چهره‌های مطرح این هنر بوده و سالهای سال است که با مشقت و از خودگذشتگی و عشق به کار آثار قابل توجهی ارائه کرده، اما با وجود تمام خلاقیت و هنری که دارد مهجور مانده و کمتر مورد توجه قرار گرفته، توجهی که حق مسلم او می‌باشد و بهتر است بقیه حرفها را از زبان خودش بخوانید.

◆**استاد شما اهل خطه باصفای اصفهان هستید پس ما هم سعی می‌کنیم با لهجه اصفهانی سؤالاتمان را با شما درمیان بگذاریم.**

◆◆فرقی نمی‌کند شما اگر عربی هم سؤال کنید من اصفهانی جواب می‌دهم!!

◆**در ابتدا از خودتان بگویید.**

◆◆منصور برخوردار هستم متولد ۱۳۲۵.

◆**کار مجسمه‌سازی را از چه زمانی آغاز کردید؟**

◆◆از روزی که خودم را شناختم.

◆**خودتان را کی شناختید؟**

◆◆هفت ساله بودم که کارهای نقاشی می‌کشیدم که اگر کسی مرا در حین کار نمی‌دید، پس از تماشای آن باورش نمی‌شد که آن را من کشیده باشم.

◆**اولین بار چه چیز را نقاشی کردید؟**

◆◆یک انار را، این اثر هنوز هم پس از سالیان سال درمیان کارهایم است و در نمایشگاهها هم شرکت می‌کند.

◆**مشوقتان در این زمینه چه کسانی بودند؟**

◆◆پدربزرگ و مادربزرگم. من هم علاقه شدیدی به آنها داشتم و به همین دلیل تندیس آن دو بزرگوار را ساختم تا همیشه در کنارم باشند. این دو اثر را جزء بهترین کارهایم می‌دانم.

◆**پس اولین کار مجسمه‌سازی را از خانواده خودتان شروع کردید؟**

◆◆بله.

◆**استادی هم در این زمینه داشتید؟**

◆◆نه دوره ای دیده‌ام و نه استادی مرا از راهنمایی‌هایش بهره‌مند ساخته است. استعدادی که در وجودم بود باعث شد خودم دست به کار شوم و هرچه هست خلاقیت و نبوغ خودم هست.

◆**خیلی جالب است، در نمایشگاهی که از شما دیدم اکثر کارشناسان شما را به عنوان استاد مسلم مجسمه‌سازی معرفی کرده‌اند و لوحها و تقدیرنامه‌های زیادی را بر در و دیوار**

گفتگو با استاد منصور برخوردار هنرمند مطرح مجسمه و تندیس‌ساز

خانه‌ام نگارخانه شده

گفتگو از: عرفان

نمایشگاه دیدم. در یکی از این لوحها، کارشناسان کارهای شما را بعد از کارهای حمام گنجعلی‌خان، به عنوان بهترین آثار معرفی کرده‌اند. نظر خودتان در این ارتباط چیست؟

◆◆بله خوشبختانه هم کارشناسان و هم مردم و بازدیدکنندگان پس از بازدید از نمایشگاه خانگی من، به این نکته اشاره کرده‌اند، اما چه فایده، مسوولان آن اهمیتی که باید بدهند را نمی‌دهند و مجبور شده‌ام دو اتاق از منزل مسکونی‌ام را به عنوان گالری و نگارخانه ثابت کارهایم درآورم تا مردم و علاقه‌مندان بتوانند از آن بازدید کنند. اگر مسوولان فرهنگی به فکر هنر و هنرمند باشند، مسلماً شاهد شکوفایی هرچه بیشتر هنر خواهیم بود. اگر مکانی ثابت را به عنوان نمایشگاه دراختیار من قرار می‌دادند وضعیت من خیلی بهتر از این بود. نه اینکه مردم برای بازدید از نمایشگاه و کارهایم از کوچه‌های تنگ و باریک بگذرند و پرسان پرسان به در خانه‌ام بیایند و ببینند که خانه‌ام نگارخانه شده!!

◆با توجه به محدودیت منزلتان دیگر آثارتان را کجا نگهداری می‌کنید؟

◆◆متأسفانه به دلیل کمبود جا، کمتر مجسمه می‌سازم، چند کار جدید هم دارم که فوق‌العاده است، اما جایی ندارم تا بتوانم آنها را در معرض دید عموم قرار دهم.

◆گویا مسوولان زیادی هم تا به حال از همین نمایشگاه دائمی دیدن کرده‌اند، طبق لوحها و یادداشتها می‌شود این را به خوبی دریافت. نظر آنها چه بوده است؟

◆◆بله خیلی از مسوولان فرهنگی، هنری و... اصفهان برای بازدید آمده‌اند از شهردار و استاندار گرفته تا مدیرکل ارشاد، همه با به‌به و چه‌چه اینجا را ترک کرده‌اند و کلی تعریف و تمجید و وعده و وعید اما گویا وقتی وارد اداره‌های خود شده‌اند، ما را به فراموشی سپرده‌اند.

◆تا به حال چند اثر ساخته‌اید؟

◆◆من مجسمه صرف نمی‌سازم، به دنبال سوژه هستم. مثل اعتیاد، طبیعت، زندگی و... فقط مجسمه تنها نیست ، کاری می‌کنم که هر بازدیدکننده‌ای حس زندگی و واقع‌گرایی در برخورد با آنها پیدا کند. تا به حال روی ۴۰ سوژه و موضوع کار کرده‌ام، حتی کاری کرده‌ام برای امام رضا(ع) که متاءسفانه مکان برای عرضه‌اش ندارم و دارد همین‌طور خاک می‌خورد.

◆می‌گویید کارتان حتماً با یک انگیزه و سوژه‌ای ساخته می‌شود، اثر ضامن آهو را با چه نیت و انگیزه‌ای ساختید؟

◆◆سفری داشتم به مشهد مقدس، آنقدر تحت تأثیر آن شرایط و محیط قرار گرفتم که نتیجه‌اش ساخت چنین اثری شد.

همه‌اش دم از فرهنگ و هنر
در ایران‌زمین می‌زنیم، اما
کو ذره‌ای حمایت و توجه
از هنرمندان

◆گویا شما اولین کسی بوده‌اید که تندیس حضرت امام (ره) را ساخته‌اید. در این مورد توضیح دهید.

◆◆این کار به شدت مورد توجه مسوولان قرار گرفت. بعد از تندیس امام، تندیس شخصیت‌هایی چون دکتر بهشتی، هاشمی رفسنجانی، آیت‌الله خامنه‌ای، سیدمحمد خاتمی و... را هم ساختم اما در این مدت فقط تشویقم کرده‌اند، آن هم زبانی و از حمایت و پشتیبانی که باعث رونق و بسط این هنر شود خبری نبوده است.

◆گویا از اینکه بیش از نیمی از منزل خود را به گالری و نگارخانه‌تان اختصاص داده‌اید، خانواده با مشکلاتی مواجه شده‌اند؟

◆◆بله آنها شدیداً در مضیقه هستند. آنها سالهاست با داشتن و نداشتن من ساخته‌اند و اگر صبر، تشویق و حمایتهای همسر و فرزندانم نبود هیچ‌یک از کارهایم به سرانجام نمی‌رسید.

◆همسرتان هم در این زمینه یاری‌تان می‌دهد؟

◆◆اکثر لباسهایی که بر تن مجسمه‌ها و تندیس‌هاست توسط همسرم دوخته و آماده شده است.

◆در زمینه خط و مینیاتور هم کار می‌کنید؟

◆◆بله همه کارهای خط و مینیاتورکاری تابلوها اثر خودم هست.

◆استاد پس به همه هنرها آراسته‌اید. باید قدر شما را دانست.

◆◆شما لطف دارید. من فقط حمایت مسوولان را خواستارم. حمایت از من نه، از هنری که با علاقه و عشق افرادی چون من زنده و سرپا مانده است. ما همه‌اش دم از فرهنگ و هنر در ایران زمین می‌زنیم اما کو ذره‌ای حمایت و توجه. کو گوش شنوا؟ همه‌اش حرف و قول و وعده و وعید. من در این راستا می‌توانم جوانهای مستعد و توانمندی را در زمینه تندیس و مجسمه‌سازی پرورش دهم اما با کدام امکانات و هزینه؟ اگر عشق و علاقه و ازخودگذشتگی خانواده‌ام نبود، معلوم نبود سرنوشت خودم هم چه می‌شود.

◆استاد حرف خاصی ندارید؟

◆◆از شما و مجله خوبتان که در حد بضاعت خودش ما را مورد عنایت و لطف قرار داد صمیمانه سپاسگزارم.

امروزی ها چشم به راه حقایق جدید می باشند

• م.هدایت

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

ملاقات غیر منتظره

ساعت هفت و نیم صبح بود که از خواب بیدار شدم. خمیازه‌ای کشیدم و درحالی که کاملاً خواب‌آلود بودم، آهسته از تختخواب بیرون خزیدم. و بی‌سروصدا به طرف حمام رفتم و در آن را باز کردم و وارد شدم. به طرف آینه رفتم و نگاهی به چهره خسته و رنگ پریده خودم انداختم. و بعد درحالی که می‌لرزیدم زیر دوش رفتم. آب سرد و گرم را به‌طور متناوب باز می‌کردم. یعنی گاهی آب گرم و گاهی آب سرد را باز می‌کردم. می‌دانستم که اینکار در رفع کسالت و از بین رفتن خواب‌آلودگی مؤثر است. طولی نکشید که حس کردم جریان خون در بدنم به حالت عادی برگشت و نیروی تازه‌ای پیدا کردم. اعصابم هم کم‌کم آرام شد و این خود خیلی مهم بود. زیرا من کار بسیار مهمی داشتم که باید با آرامش آن را انجام می‌دادم. من تصمیم داشتم آن روز همسرم را به قتل برسانم. برای اینکار هم دلایلی داشتم. یکی از آنها اختلاف شدید من و «اوا» بود، اما این مسأله به‌تنهایی مرا به این کار وانداشت. بلکه مورد مهمتر آن بود که پدر «اوا» یکی از مقاطعه‌کاران بزرگ ساختمان بود که فوت کرده و همه ارث خود را برای «اوا» که تنها وارثش به حساب می‌آمد گذاشته بود. به این ترتیب او یک زن پولدار و ثروتمند شده بود. «اوا» از این ثروت مثل یک سلاح در برابر من استفاده می‌کرد و بارها گفته بود که اگر به فکر جدایی بیفتم حتی یک پوند هم به من نخواهد داد. و این برای من یک شکست بزرگ بود چرا که من در کارم به پول «اوا» احتیاج داشتم. اما اگر او می‌مرد من وارث ثروت او می‌شدم و می‌توانستم از بقیه عمرم لذت ببرم. من نقشه خوبی برای اینکار کشیده بودم که در صورت عملی شدن آن، تا دو روز دیگر من به جزیره «پورو» در سواحل یونان می‌رفتم و وقتی بعد از دو هفته برمی‌گشتم با خبر مرگ همسرم مواجه می‌شدم. با نقشه‌ای که من کشیده بودم «اوا» به‌سادگی از بین می‌رفت و من زمان مردن او هزاران کیلومتر از اینجا دور بودم حتی اگر مرگ «اوا» ساعتها به طول می‌انجامید، چندان مهم نبود. در این افکار بودم که حمامم تمام شد و لباس پوشیدم و از اتاق خارج شدم.

«اوا» از خواب بیدار شده بود و درحال درست کردن قهوه بود. من بدون اعتنا به او، با عجله یک لیوان شیر نوشیدم و کمی ادکلن به خودم زدم و از خانه خارج شدم. از منزل ما تا مرکز شهر حدود ۳۵ دقیقه راه بود. البته «اوا» اتومبیل مخصوصی داشت و من هم اتومبیل خودم را داشتم و هرکدام جداگانه از خانه خارج می‌شدیم.

«اوا» آن روز قصد خرید داشت و من قبلاً از او خواسته بودم که هنگام برگشت به خانه، سری به اداره ما بزند و مرا به خانه بیاورد چرا که باید اتومبیلم را برای تعمیر، به تعمیرگاه می‌بردم. البته این جزیی از نقشه قتل او بود. چرا که ساعت هفت و نیم که «اوا» با اتومبیل خود به اداره می‌آمد، آنجا کاملاً خلوت بود و همه رفته بودند و من فرصت داشتم نقشه خود را به‌راحتی اجرا کنم.

دفتر کارم در طبقه هشتم ساختمان بود. «اوا» برای آنکه مرا با خود ببرد، ناچار بود با اتومبیل خود به پارکینگ بیاید و اتومبیل را آنجا پارک کند و بعد از همانجا مستقیم سوار آسانسور شود و به طبقه هشتم بیاید. به این ترتیب دربان ساختمان هم او را نمی‌دید. اما در فاصله طبقه هفتم و هشتم، ناگهان آسانسور از کار می‌افتاد. ـ البته با دستکاری من ـ زنگ خطر هم که مدتها از کار افتاده بود. صدای داد و فریاد او هم به گوش کسی نمی‌رسید چرا که هیچ کس در اداره نبود و تا دو هفته آینده هم اداره تعطیل بود. در طول این مدت «اوا» از گرسنگی و تشنگی می‌مرد. البته شاید مرگ او طولانی و با شکنجه همراه بود، اما بهتر از آن بود که من با دست خودم او را بکشم. و از خودم مدرک و اثری بگذارم! اما با این روش کسی به من مشکوک نمی‌شد. البته کار من هم آسان نبود. مدتها فکر کرده بودم که چطور با دستکاری آسانسور آن را بین طبقات هفتم و هشتم متوقف کنم. نقشه ساختمان را هم خوب مطالعه کرده بودم و بالاخره راه آن را پیدا کرده بودم.

وارد دفتر که شدم، منشی‌ام را صدا کردم و به او گفتم خیال دارم دو هفته تعطیلات خود را در جزیره «پورو» در سواحل یونان بگذرانم و از او خواستم تمام پرونده‌ها را برایم بیاورد.

ساعت حدود چهار بود که منشی‌ام رفت. چرا که ساعت کار تمام شده بود. کارمندان اداره یکی پس از دیگری از اداره خارج شدند و نیم ساعت بعد دیگر کسی در اداره نبود. همه جا ساکت و آرام بود. برای آنکه خودم را سرگرم کنم پرونده‌ای را برداشتم و شروع به مطالعه کردم، البته هرقدر می‌خواندم، چیزی نمی‌فهمیدم. وقت هم به کندی می‌گذشت یا به نظر من اینطور بود.

ساعت هفت بود که بلند شدم و میزم را مرتب کردم و به سمت آسانسور رفتم تا نقشه خودم را اجرا کنم.

دو ساعت بعد همه چیز تمام شده بود. من به راحتی هرچه تمامتر در صندلی هواپیما نشسته بودم و به سمت «آتن» می‌رفتم. پرواز خوبی داشتم و فقط به آینده فکر می‌کردم. بالاخره به فرودگاه آتن رسیدم. من مجبور بودم شب آنجا بمانم و صبح روز بعد، با اتومبیل به بندر «پیرئوس» بروم و از آنجا با کشتی روانه «پورو» شوم.

روز بعد، وقتی با خیال راحت در عرشه کشتی ایستاده بودم و از هوای آزاد دریا لذت می‌بردم دستی به شانه‌ام خورد!

وقتی برگشتم با کمال تعجب «اوا» را دیدم که روبروی من ایستاده بود. درحالی که من فکر می‌کردم او در آسانسور مانده و شاید تا الان مرده باشد!

آنقدر از دیدن او متعجب شدم که نمی‌توانستم حرف بزنم. اما «اوا» مرا به کناری کشید بعد از مقدمه‌چینی گفت از مدتها قبل می‌دانسته که من قصد چنین سفری را دارم برای همین خواسته تا با من همسفر شده تا در «پورو» به دور از همه مسائل با هم صحبت کنیم و تصمیمی برای زندگی‌مان بگیریم!

سخنان او مثل پتکی بر سرم فرود آمد. تمام دلخوشی من آن بود که بالاخره از شر او خلاص شده‌ام. اما «اوا» حالا مثل یک کابوس روبروی من ایستاده بود!

لحظاتی به فکر فرو رفتم. نمی‌توانستم تا رسیدن به «پورو» صبر کنم بنابراین آرام شروع به صحبت کردم. حتی اعتراف کردم که می‌خواستم او را بکشم، وقتی ماجرا را برایش گفتم ناخودآگاه دچار وحشت و نگرانی شده بود. او که حالا از همه نقشه‌های من باخبر شده بود، به محض اینکه به خشکی رسیدیم مرا ترک کرد و رفت. می‌گفت دیگر دلیلی ندارد که به

زندگی با من ادامه دهد.

بعد از رفتن «اوا» من فرصت داشتم که فکر کنم و برای خودم و زندگی‌ام تصمیم بگیرم. اما «اوا»... او نتوانست مرا به خاطر تصمیمی که در مورد او گرفته بودم ببخشد. اگرچه مطمئن بودم که به دلیل تعطیلات دو هفته‌ای اداره کسی سوار آسانسور نخواهد شد، اما «اوا» بلافاصله بعد از جدایی از من، به سراغ پلیس رفته و آنها را باخبر کرده بود.

روز بعد من بی‌خیال از همه جا در تراس هتل نشسته بودم که مأمور پلیس به سراغم آمد و از من خواست فوراً به اداره پلیس بروم. با دیدن «اوا» در آنجا فهمیدم همه چیز تمام شده است. اما حداقل از این خوشحال بودم که در این حادثه به کسی آسیب نرسیده است . ولی پلیس برخلاف من فکر می‌کرد.

آنها از من خواستند یک خبر فوری برای پلیس محل سکونتمان مخابره کنم تا آنها به سراغ آسانسور اداره بروند و قبل از آنکه حادثه‌ای اتفاق بیفتد، آسانسور را کنترل کنند.

اگرچه اینکار من خود نوعی اعتراف محسوب می‌شد، اما چاره‌ای نداشتم. با این کار امکان داشت جان یک نفر را قبل از مرگ نجات داد. من آن شب در اداره پلیس بازداشت بودم. تا بالاخره جواب تلگراف آمد. بله، متأسفانه این حادثه یک کشته همراه داشت!

متأسفانه دربان ساختمان بعد از رفتن من سوار آسانسور شده بود تا طبقات بالا را سرکشی کند اما در آسانسور گیر کرده بود. البته مرگ او به علت گرسنگی و تشنگی نبود بلکه به خاطر ناراحتی کلیوی او بود. چراکه او باید هر سه روز یک بار به بیمارستان می‌رفت تا با دستگاه دیالیز خونش تصفیه شود و روز مراجعه او هم صبح روز قبل بود. و چون در آسانسور مانده بود، جان خود را از دست داد. و حالا من به خاطر مرگ او در زندان هستم!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

میوه متفاوت!

یکی از سیب ها فاقد برگ است.

تصویر پنهان شده!

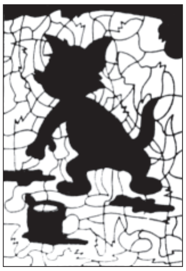

چیستان

حوله

اگر گفتید چیست؟

سیگار

معمای سیگار عمو «آنگی»!

برخلاف تصور، با این ۲۵ ته سیگار، نمی‌تواند ۵ سیگار درست کند، بلکه می‌تواند ۶ سیگار درست کند! علت خوشحالی اش هم همین موضوع بود، زیرا وقتی ۵ سیگار را بکشد، پنج ته سیگار نیز باقی می‌ماند که با آن می‌تواند یک سیگار دیگر درست کند!

پنج اشتباه نقاش!

۱ـ زیردریایی ۲ـ هواپیما ۳ـ مارمولک ها هر دو سبیل دارند ۴ـ اسبها سه رأس هستند (به جای آنکه زوج باشند) ۵ـ قورباغه تک است.

مسافرت امیرکبیر و...

بقیه از صفحه ۳۶

او پس از آنکه حکم را گرفت به سرعت دو میرغضب خواست و به آنها گفت دو اسب تیزرو آماده کنند و برای سفر با او حاضر شوند. خود نیز لباس مبدل پوشید و اسب تیزتکی را سوار شد، وقتی خواست پا در رکاب بگذارد مأموری از دربار رسید و گفت حسب‌الامر باید خدمت شاه برود. اما او که مطمئن بود شاه راضی به قتل امیر نیست نزد شاه نرفت و به سرعت اسب خود را به حرکت درآورد و به دو میرغضب هم گفت که با او همراه شوند.»

دکتر خلیل اعلم‌الدوله ثقفی درخصوص قتل امیر می‌نویسد:

«باغشاه که در شمال غربی روستای فین واقع است، محل سکونت عزت‌الدوله و امیر بود. در آن ساعت که آنها به باغ فین رسیدند، امیر در حمام بود. حمام در زاویه جنوب شرقی باغ که اطراف آن خالی از سکنه بود، قرار داشت. آنها وارد حمام شدند. وقتی چشم امیر به حاج علی افتاد متوجه همه چیز شد. اما با این حال از حاج علی‌خان پرسید: «علی بیک، تویی؟» فراشباشی با سر اشاره می‌کند بله و نامه شاه را به او نشان می‌دهد که به وی مأموریت داده بود با قتل وی، امیر را راحت کند! امیر آماده مرگ می‌شود، اما چند پیشنهاد می‌دهد که یکی از آنها ملاقات با همسرش بود، اما این تقاضا و بقیه آنها از سوی فراشباشی رد می‌شود. بعد امیر پیشنهاد می‌کند که دلاک بیاید و رگ دست او را بزند تا با خونی که از جسمش می‌رود، به استقبال مرگ برود. فراشباشی موافقت می‌کند و دلاک بی‌خبر از همه جا، رگ دست امیر را می‌زند. دقایقی می‌گذرد، اما امیر همچنان به روی مرگ لبخند می‌زند. فراشباشی که آتش خشم بر جانش شعله می‌کشید، با چکمه لگدی چند بر سینه و کتف بزرگ‌مرد تاریخ ایران فرود می‌آورد، امیر با پشت بر کف حمام می‌غلطد. آنگاه حاج علی اشاره‌ای به میرغضب می‌کند تا کار را تمام کند. و او همانطور که امیر روی دو پا نشسته بود، لنگ حمام را در دهانش فرو می‌برد. چند لحظه‌ای نمی‌گذرد که امیر به دیار باقی می‌شتابد...

فراشباشی که از مرگ امیر اطمینان حاصل می‌کند، به اتفاق میرغضب ها از حمام فین خارج می‌شود تا به تاخت به دارالخلافه شتافته و پاداش جنایت فجیع و هولناک خود را از ناصرالدین شاه دریافت نماید.»

و به این ترتیب ماجرای این مصلح بزرگ تاریخ ایران به پایان می‌رسد.

■

داغی برای همیشه

بقیه از صفحه ۲۹

الان می‌بینم اگر در جامعه شغل مناسب با درآمد کافی برای من و امثال من بود، هرگز پایم به زندان کشیده نمی‌شد. ضمن اینکه من هیچ وقت به کم قانع نبودم و حالا دارم نتیجه آن را می‌بینم. اگر به جای خلاف، خدمت رفته بودم الان وضع بهتری داشتم. حالا که به شناسنامه خودم نگاه می‌کنم می‌بینم جوانی هستم بیست و شش ساله که نه تحصیلات درست و حسابی دارم، نه خدمت رفته‌ام و نه شغلی دارم فقط دو سابقه دارم و یازده سال حبس! که نمی‌دانم وقتی آزاد شوم، در این دنیا چه کاره‌ام؟! و آیا می‌توانم فرصتهای از دست رفته‌ام را جبران کنم یا نه؟!

O در پرانتز:

(صحبت‌های این جوان که به پایان رسید، به خود گفتم مطمئناً او اولین و یا آخرین جوانی نیست که قربانی شرایط بد اقتصادی ـ اجتماعی شده است. شاید اولین جرقه بزهکاری او هنگامی زده شد که در یک خانواده پرجمعیت به دنیا آمد. اگرچه این یک قانون نیست، ولی با توجه به شرایط اقتصادی ـ اجتماعی حاضر تربیت و پرورش فرزندان خود کاری است بس دشوار. و این دشواری در خانواده های پرجمعیت خودبه‌خود تبدیل به یک معضل می‌شود.

البته در این میان هستند جوانانی که در خانواده‌های پرجمعیت به دنیا آمده‌اند، اما نه‌تنها بزهکار نشده‌اند که پله‌های ترقی را یکی پس از دیگری پیموده‌اند، اما من‌حیث‌المجموع و در یک نگاه کلی، می‌توان چنین گفت که کنترل کردن فرزندان در خانواده های پرجمعیت بسیار طاقت‌فرساست.

مورد دوم، مسأله فرار از خانه است. راه‌حل غیرمنطقی و غیراصولی که برخی از جوانان در هنگام مواجهه با مشکلات آن را انتخاب می‌کنند و اغلب هم می‌بینیم که مورد سوءاستفاده‌های مختلف واقع می‌شوند و نه‌تنها مشکلشان حل نمی‌شود که با کوهی از مسائل غیرقابل پیش‌بینی مواجه می‌شوند.

اساسی‌ترین موردی که باید به آن اشاره کرد، توقعات جوانان و انتظار یک شبه به همه چیز رسیدن آنهاست که این نیز به شرایط جامعه بازمی‌گردد.

فاصله زیاد طبقاتی میان اقشار مختلف جامعه که به دلیل اقتصاد بیمارگونه ما روزبه‌روز بیشتر می‌شود، سبب می‌گردد که جوانان ما پس از یک مقایسه هرچند سطحی به این نتیجه برسند که برخی از هم‌سن و سالان آنها، به لطف درآمد کلان پدرهاشان، از تمام امکانات رفاهی برخوردارند. درحالی که آنها اگر تمام روزهای ماه را کار کنند، حتی پس از ده سال به آنچه آنها یک‌شبه به آن رسیده‌اند، هرگز نخواهند رسید. پس راحت‌ترین و نزدیک‌ترین راه را انتخاب می‌کنند، تا از غارت دسترنج عده‌ای مثل خودشان! آنها نیز به خواسته‌های خودشان برسند. اما عاقبت آنچه در انتظار آنهاست چیزی نیست جز یک داغ و یک عمر ندامت و از دست دادن هرآنچه که داشته‌اند!)

■

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @ hotmail.com

نواب صفا، یکی از بنیانگذاران ادبیات آهنگین ایران و:

سراینده ترانه‌های جاودان به سرای باقی شتافت

یکی از بزرگترین ترانه‌سرایان تاریخ موسیقی اصیل ایرانی، اسماعیل نواب صفوی، متخلص به صفا یا نواب صفا در ۸۱ سالگی به رحمت ایزدی پیوست.

نواب صفا یکی از آغازکنندگان راه ترانه‌سرایی برای موسیقی به معنای اخص بود و همراه با رهی معیری، معینی کرمانشاهی و بیژن ترقی در ردیف شعرایی به‌شمار می‌رفت که برای اولین بار ارج و منزلتی بایسته و شایسته و توءام با استقلال، در مقوله ترانه‌سرایی ایجاد کرد تا قبل از این دوره، از آثار اشعار قدما، مانند حافظ، سعدی، مولوی و... به عنوان کلام برای موسیقی بهره گرفته می‌شد، و از دوران رهی و نواب صفا بود که برای اولین بار ترانه‌سرایی به معنای اخص کلمه و به عنوان کلام آهنگین، شکل گرفت و از جنبه طنز و کیفیت نازل خارج، و به مقام و مرتبتی درخور و شایسته شعر و موسیقی دست یافت.

نواب صفا به سال ۱۳۰۱ در کرمانشاه متولد شد و از سال ۱۳۲۶ همکاری خود را به عنوان ترانه‌سرا با رادیو آغاز کرد. نواب صفا علاوه بر ترانه‌سرایی به سرودن غزلها و رباعیات نیز مبادرت می‌ورزید، اما آنچه که او را شهره خاص و عام کرد، ترانه‌های بدیع و به‌یادماندنی بود که برخی از آنها هنوز هم بر سر زبان بزرگ و کوچک زمزمه می‌شود. او با اغلب آهنگسازان و خواننده‌های موسیقی اصیل همکاری داشت و شاید بتوان از میان زیباترین و مهمترین کلمات آهنگینی که توسط نواب صفا سروده شده از رنگارنگ (بهار آرزو) اثر زنده‌یاد روح‌الله خالقی و با صدای زنده‌یاد غلامحسین بنان، در بیات اصفهان، جوانی اثر شادروان حسین یاحقی و با صدای زنده‌یاد حسین قوامی، در پرده افشاری و مرگ صبا به مناسبت درگذشت زنده‌یاد ابوالحسن صبا، اثر شادروان مهدی خالدی و با صدای بنان در دستگاه سه‌گاه، نام برد. البته به غیر از آثار یادشده، نواب صفا سروده‌های به‌یادماندنی دیگری نیز عرضه کرده که هرکدام یاد و خاطره‌ای را در دلها و در اذهان زنده می‌کند.

ضمن تسلیت به بازماندگان و نزدیکان و همچنین جامعه هنرمندان، اهالی موسیقی و شعر، یاد شادروان نواب صفا را گرامی می‌داریم.

نقد آلبوم

«تموم شد ترانه» با صدای مانی رهنما

تموم شد ترانه، سرآغاز قصه‌ای از عشق

بخون بخون ترانه خون / ترانه‌رو ترانه کن
صدارو سفره غزل / دلا رو دلبرانه کن
بخون بخون ترانه خون / دلارو همترانه کن
روزهارو آفتابی‌ترین / شب هارو شاعرانه کن

موسیقی، نیروی جاذبه‌ای است برای رسیدن به دوردست خیال، و ترانه، پر پروازی برای رسیدن به این رؤیا، اما وقتی میان بحبوبه صدا و سکوت، ناگاه ترانه تمام می‌شود! حنجره‌ای از پشت «آخرین غزل» عشق، قصه کوچ یک «پرنده» را زمزمه می‌کند تا باور کنیم، این صداست که می‌ماند!!!

پرنده همقفس، همخونه من
زمستون رفت و شد فصل پریدن
همین دیروز تو از این خونه رفتی
ولی از اومدن چیزی نگفتی

مانی رهنما، نام آشنایی است در جمع آنهایی که اهل دنیای نت و احساس هستند و صدای او، جذبه‌ای برای رسیدن به وادی عشق!... او از غم نمی‌خواند، بلکه احساسش در دلی ریشه دارد که زیر روزگار سنگی از غم ریشه گرفته است.

قهر، گلایه، زنگی و رومی، نازلی، قاب عکس و ترانه‌خوان، ترانه‌هایی هستند که در انتهای ترانه‌ای تمام شده کنار هم جمع شده‌اند تا میان آشفته بازار موسیقی پاپ و بین این همه هنرمند پژمرده و پلاسیده، تصویر واقعی هنر را تداعی کنند.

در اینسرت این آلبوم همه چیز بوی مهر و دوستی می‌دهد، ترانه‌ها کنار هم صف کشیده‌اند و زیر آنها، اسامی خلق کنندگانش از اولین واژه تا آخرین نت، خودنمایی می‌کند، اینجا هیچ کس پشت پرده ترانه نمانده است، بلکه همه با واژه و تصویر به دوستداران هنر خوش آمد گفته‌اند، بابک بیات، بهرام دهقانیار، داریوش تقی‌پور، بامداد بیات، بابک رهنما، مهران خلیلی، بابک صحرایی و اهوارا ایمان کسانی هستند که به پاس حضورشان در این محفل عاشقانه، از نامشان به نیکی و خوبی یاد شده است.

و اما قصه ترانه‌های این آلبوم که با یک بار و دوبار و حتی صد بار شنیدن هم تمام نمی‌شود!

روی دیوار اتاقم، تو یه قاب چوبی تو کنارمی
هنوزم، با یه دنیا عشق و خوبی
کاش که این دنیای دلگیر، قد قاب عکس ما بودتا
فقط تنها واسه من / توی دنیای تو جا بود

مانی رهنما که در سال ۷۰ به سبب آشنایی‌اش با بابک بیات به‌طور جدی آواز، صداسازی و در کل راه موسیقی پاپ را در پیش گرفت پس از مرسدس و ارائه آلبوم «آخرین غزل»، مدتی است که دومین اثر مستقل خود را با نام «تموم شد ترانه» و همیاری شرکت فرهنگی هنری آونگ تار به بازار موسیقی ارائه کرده است.

او در این مدت نیز به خوبی توانسته میان آن همه آلبوم رنگارنگ و به ظاهر طناز! با عکسی ساده و خالی از آلایش و دغدغه هنرمندانه !و تنها با اتکا به هنرش خوش بدرخشد تا ثابت کند، چون گذشته صدایش ارزش احترام و توجه را دارد. این آلبوم که خالی از ریتم‌های بازاری و بی محتواست، در هر یک

از ترانه‌هایش تصویری از اندیشه، تفکر و احساسی عمیق را هم در شعر و آهنگ و هم در صدا به رخ آنچه در بازار است می‌کشد و این رمز موفقیت آنهایی است که راز ماندگاری را می‌دانند.

دل که به این سادگیا، به بغض شب دل نمی‌ده تا
آسمون ابری نشه / موجی به ساحل نمی‌ده
حادثه طلوع توست، پشت نگاه پنجره می‌خوام
کنارت بمونم، تا عاشقی یادم نره

مانی رهنما در این آلبوم نه از هرز خوانده و نه هجو! او فقط و فقط از انتهای معنای واژه‌هایی آشنا اما غریبه با احساسهای خفته‌ای که زندگی را تنها از پس برگه‌های سبز اسکناس معنا می‌کنند، خوانده است. گویی در این آلبوم برای او همه چیز و همه کس، معنای دیگری دارند، معنایی از دنیای عشق!و این است که در ابتدای کلام این آلبوم می‌خواند «تنهایم، تنهای تنهایم... آزاد از امروز و فردایم» و ای کاش ما هم چنین بودیم!

«تموم شد ترانه»، دنیایی از حرفهایی است که میان این آشفته بازار روزها و ساعت ها انتظار شنیدنش را داشته‌ایم و صدالبته که احساس زیبای ترانه‌سرایان و علم و دانش و هنر آهنگسازان این اثر بر زیبایی و گیرایی صدای مانی رهنما دوصد چندان افزوده‌اند:

تموم شد ترانه، به پایان رسیدم
اگر گریه کردم، اگر دل بریدم
تموم شد ترانه، قلم را شکستم
به کنجی خزیدم، به ماتم نشستم

مانی رهنما اگرچه در دیروزهای صدایش، پرنده‌ای از خانه‌اش پر زد و بی‌آنکه حرفی از آمدن بزند رفت، اگرچه در خاطره‌هایش به آخرین غزل رسید و از ترنم آن خواند و اگرچه امروز قصد کرده میان بازی واژه‌ها خود را بازنده بداند و از تمام شدن ترانه‌هایش بخواند، اما این حقیقتی است که تموم شد ترانه، سرآغاز قصه ترانه‌هایی است که در کنج حنجره پر قدرت او و خلوت صدایش پیله بسته‌اند تا فردای روشنی را به سپیده طوسی موسیقی امروز پاپ هدیه کنند و به پاس این ترنم زیباست که جا دارد به او بگوییم:

وقتشه با تو وقتشه / شعله شدن، به شب زدن‌بسه
گلایه بسه غم / بسه سکوتو لب زدن
با تو همیشه وقته دل / وقت نفس کشیدنه‌وقت
ستاره، وقت گل / وقت ترانه چیدنه

لیا شیرازی

من رشتهٔ محبت تو پاره می‌کنم

شاید گره خورده و به تو نزدیکتر شوم

نقدی بر شاخه گلی برای عروس ساخته قدرت‌الله صلح میرزایی

...گاو نر می‌خواهد و مرد کهن

اولین گام در نقد و بررسی فیلم زمانی برداشته می‌شود که ما بدانیم یک فیلم در چه ژانری ساخته شده است.

شاخه گلی برای عروس با آنکه علی‌الظاهر در گونه کمدی ساخته شده است، اما به‌سادگی می‌توان فهمید که فضای داستان به‌هیچ‌وجه شبیه یک فضای کمیک نیست.

شخصیت‌ها نیز به جز سلطانعلی (سیدجواد رضویان) کاملاً جدی و عادی هستند و اصلاً ردپایی از مطایبه و مضحکه در رفتارشان دیده نمی‌شود.

شاید بتوان حدس زد که فیلمنامه اولیه، اصلاً یک سناریوی کاملاً جدی بوده و با کمی تغییرات به کمدی نزدیک شده است! چرا که هنوز ما به یک دلیل قانع‌کننده برای کمدی بودن اثر دست نیافته‌ایم. بیایید خلاصه داستان فیلم را مرور کنیم.

خانه از پای بست ویران است

سلطانعلی جوانی است که به همولایتی خود ناصر (مجید صالحی) مقداری پول داده که زمینه ازدواج او و خواهرزاده ناصر، آزیتا (حدیث فولادوند) را فراهم کند، اما ناصر که در سودای تصاحب زمین‌های سلطانعلی می‌سوزد، مدام درپی این است که رضایت سلطانعلی را برای فروش زمین‌هایش جلب کند. در این بین پسری فاسد به نام سعید (مهدی امینی‌خواه) که خود همسر دارد، قصد دارد با آزیتا ازدواج کند و...

اگر از ابتدا شروع کنیم، در فیلمنامه آنقدر اشکالات متعددی می‌بینیم که ذکر همگی آنها از حوصله مطلب خارج است، ولی به‌طور مثال در ابتدای فیلم، سلطانعلی به عنوان جوانی هالو، ساده‌دل، دست و پا چلفتی و... معرفی می‌شود، اما هرچه فیلم پیش می‌رود، او باهوشتر، داناتر و فعالتر جلوه می‌کند. آنچه در یک فیلمنامه کلاسیک تحول شخصیت نامیده می‌شود، تغییر و تحول در اخلاق و منش شخصیت‌هاست، نه در صفات ذاتی آنها.

اگر بخواهیم کلی‌تر بنگریم به نکته بسیار جالب‌تری می‌رسیم. شخصیت‌های اصلی در شاخه گلی برای عروس به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱ـ بدهای مطلق ۲ـ خوبهای مطلق.

این‌گونه شخصیت‌های تخت و یک‌بعدی، فیلم را به طرز عجیبی به ورطه فیلمفارسی‌های دهه ۴۰ می‌اندازد. چرا که نویسنده خود را از پروراندن شخصیت‌ها خلاص می‌کند و صرفاً به بیان حکایت اکتفا می‌کند. در داستان‌نویسی، رسم است برای اینکه اقدامات قهرمان داستان برجسته‌تر و مهمتر جلوه کند، ضدقهرمانها، افرادی قدرتمند و توانمند معرفی می‌شوند، اما در شاخه گلی برای عروس ضدقهرمانها، افرادی ابله، نفهم و کودن هستند که با رفتارهای احمقانه خود، فینال زورکی داستان را رقم می‌زنند!

به‌طور مثال: ۱ـ فرنگیس که ناصر را قبلاً در خواستگاری دیده است، او را که تنها یک روسری و یک کلاه‌گیس کوچک به سر انداخته، نمی‌شناسد.

۲ـ سعید یک کاست را که متضمن حفظ آبروی اوست دو میلیون تومان می‌خرد. یعنی او احتمال نمی‌دهد که ممکن است از این نوار چند کپی وجود داشته باشد؟!

و چندین مورد دیگر. نکته دیگر بی‌منطقی‌های آزاردهنده و پرتعدادی است که در جای جای فیلم وجود دارد. بگذارید از آخر شروع کنیم.

در یک سکانس از فیلم «آزیتا» پس از کلی صغری کبری چیدن به سلطانعلی می‌گوید که ازدواج من و تو تناسبی ندارد، چون من و تو هیچ نقطه مشترکی نداریم، اما در انتها با اشتیاق زیاد با سلطانعلی ازدواج می‌کند! مگر شرایط سلطانعلی تفاوتی کرده است؟ تنها تفاوت انتهای فیلم با ابتدای آن رسوا شدن سعید و ناصر است وگرنه سلطانعلی همانی است که بود!

در انتهای فیلم معلوم می‌شود که ناصر آس و پاس و بی‌پول است و نه‌تنها نمایشگاه ماشین متعلق به او نیست، بلکه خانه‌ای که در آن اقامت دارد نیز امانت است. پس او با کدام سرمایه می‌خواهد زمین‌های سلطانعلی را بخرد؟

غیر از این، سعید از کجا با آزیتا آشنا شده است؟ آزیتا بر چه مبنایی قصد داشت با او ازدواج کند؟ آیا صرف آوردن یک فامیل قلابی، می‌تواند باعث فریب دادن خانواده عروس شود؟ در اینجاست که فیلم، تماشاگر را به یاد سکانس مضحک خواستگاری در فیلم کلاه قرمزی و پسرخاله (ایرج طهماسب ۱۳۷۳) می‌اندازد!

اینکه صرفاً ۹۰ دقیقه تماشاگر را با لودگی‌های یک کمدین تلویزیونی بر صندلی سینما بنشانیم و چند قهقهه بی‌ارزش از او تکدی کنیم، شاید از لحاظ مالی سودی داشته باشد، اما حاصلی جز نزول سطح توقع تماشاگر، ترویج و تجویز لودگی در هنر هفتم و به بیراهه بردن سینمای کمدی نخواهد داشت

نکته عجیب دیگر اینکه «ناصر» پس از رسوایی با چه رویی در مجلس عروسی آزیتا شرکت کرده است؟ و مهمتر اینکه، چرا مادر آزیتا از رسوایی ناصر ناآگاه است؟ اصلاً بهم خوردن نامزدی سعید و آزیتا به چه دلیل از مادر آزیتا پنهان مانده است؟ چرا مادر آزیتا از معامله شومی که بر سر دخترش انجام می‌گرفت، حتی در پایان فیلم خبری ندارد؟ و چندین و چند ابهام دیگر...

همان داوود پاورچین!

در تاریخ سینمای کمدی جهان، موزیک متن یکی از مهمترین مؤلفه‌های آثار کمدی و خنده‌دار به‌شمار می‌رود، اما موسیقی فیلم شاخه گلی برای عروس تنها به گنجاندن دو ترانه که تقلیدی ناشیانه از ترانه‌های لس‌آنجلسی است، محدود می‌شود و این موضوع نه‌تنها کمکی به بار کمیک فیلم نمی‌کند، بلکه نشان‌دهنده التماس سازندگان اثر برای گدایی خنده از تماشاگر است.

انتخاب رضویان برای خواندن این ابیات نیز نکته جالبی به‌شمار می‌رود، چرا که هیچ خواننده حرفه‌ای حاضر نیست آبروی خود را با این ابیات بی‌مغز و مسخره به باد بدهد!

جواد رضویان در این فیلم دقیقاً نقش «داوود» را در پاورچین (مهران مدیری ۱۳۸۱) به نوعی تکرار می‌کند. همان لهجه عجیب و غریب بره‌ای که این دفعه شباهت مختصری به لهجه کاشانی دارد، دستمایه لودگی این کاراکتر شده است.

در مورد مجید صالحی نیز باید گفت، او اصلاً از لحاظ جنس بازی و ترکیب سنی، مناسب این نقش نیست. بهتر بود برای این نقش از یک هنرپیشه میانسال استفاده می‌شد که از لحاظ سنی نیز مناسب برادر زهره حمیدی ۴۷ ساله باشد، اما گاهی اوقات گیشه همه چیز را توجیه می‌کند!

حدیث فولادوند اگرچه اندکی بهتر از گذشته بازی می‌کند، اما وجود دیالوگهای عشوه‌ای و طراحی لباس مدگرایانه او، همه چیز را خراب می‌کند.

در کل باید گفت، آقای جیم‌ساز این بار هنرش را در ساختن فیلم احتمالاً کمدی به منصه ظهور رساند. اینکه صرفاً ۹۰ دقیقه تماشاگر را با لودگی‌های یک کمدین تلویزیونی بر صندلی سینما بنشانیم و چند قهقهه بی‌ارزش از او تکدی کنیم، شاید از لحاظ مالی سودی داشته باشد، اما حاصلی جز نزول سطح توقع تماشاگر، ترویج و تجویز لودگی در هنر هفتم و به بیراهه بردن سینمای کمدی نخواهد داشت.

محمد طاهری

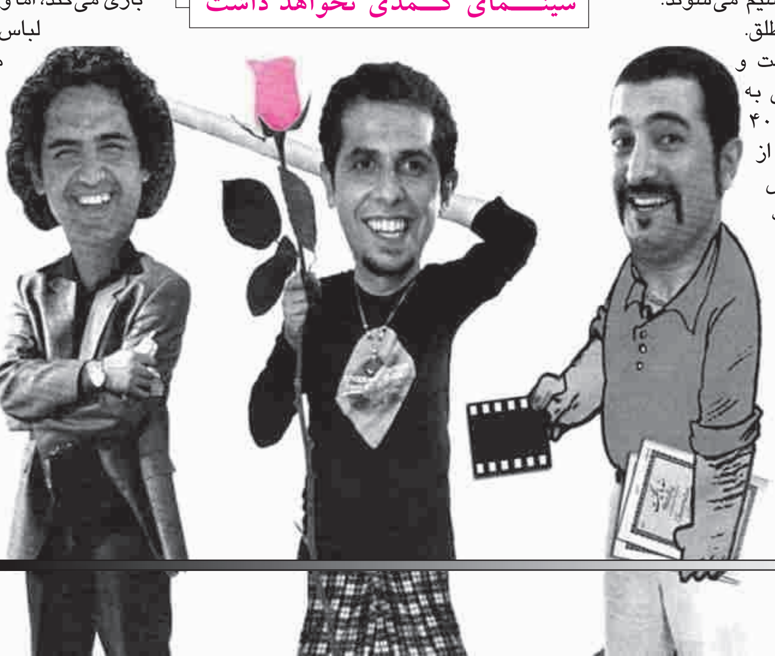

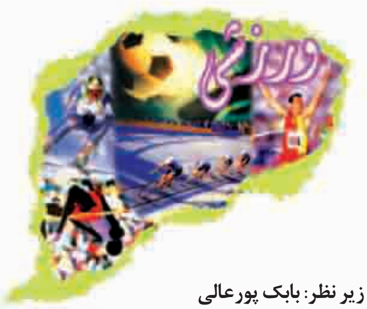

گفت‌وگو با گرانترین مربی تاریخ فوتبال ایران

مصطفی دنیزلی:
هنوز فیلم ایرانی ندیده‌ام!

زیر نظر: بابک پورعالی

- اسم: مصطفی دنیزلی
- شهرت: قصبه چشمه (ترجمه به فارسی: دریایی)
- پدر: محمدعلی
- مادر: پنبه

اینها مشخصات گرانترین مربی تاریخ فوتبال ایران است، همان کسی که با آمدنش به باشگاه پاس، تیم بحران‌زده مجید جلالی را به یکی از مدعیان جدی قهرمانی در لیگ قهرمانان آسیا مبدل کرد.

مربی منضبط و با دیسیپلینی که حتی اسم بزرگی چون خداداد عزیزی را هم به علت بی‌نظمی کنار می‌گذارد، بدون آنکه اندکی تغییر در چهره‌اش ایجاد شود. مصطفی دنیزلی به ایران آمده تا تجربه جدیدی به تجربیاتش بیافزاید، بدون آنکه خدشه‌ای به کارنامه حرفه‌ای‌اش وارد شود. پس او حتماً در ایران اهداف بزرگی را دنبال خواهد کرد که اولینش قهرمانی پاس در لیگ قهرمانان آسیاست، افتخاری که ۱۲ سال است از فوتبال باشگاهی ما روی برگرداند و هیچ مربی هم نتوانسته در این مدت به فتح آن نائل شود.

آیا این مربی اسم و رسم‌دار ترک می‌تواند طلسم ۱۲ ساله را بشکند؟!

> **همان روز اول به مسوولان پاس گفتم، فکر قهرمانی در لیگ را از سرتان بیرون کنید. ما فقط باید به جام باشگاههای آسیا فکر کنیم**

☆چرا ایران؟!

☆☆من می‌خواستم تجربه‌های جدیدی داشته باشم و چیزهای غیرممکن را هم تجربه کنم. این‌گونه زندگی کردن برای من خیلی لذتبخش است.

☆این تجربه تاکنون برای شما رضایت‌بخش بوده؟

☆☆بله! من از حضور در ایران، رضایت کامل دارم و نسبت به آینده هم بسیار خوشبینم.

☆در این مدت، از لحاظ فرهنگی چه نزدیکی‌های بین ایران و ترکیه دیده‌اید؟

☆☆این دو کشور، نزدیکی‌های فرهنگی بسیاری دارند و این چیزی نیست که من متوجه آن شده باشم، چرا که این نزدیکی‌ها ریشه تاریخی دارند.

☆با چه انگیزه‌هایی وارد باشگاه پاس شدید؟

☆☆آمدم تا پاس را قهرمان کنم، هم در لیگ و هم در جام باشگاههای آسیا. البته شاید اگر پاس در جام باشگاههای آسیا بازی نمی‌کرد، من هم به ایران نمی‌آمدم!

☆ وقتی با پاس قرارداد بستید، این تیم در وضعیت بحرانی بود. از این نترسیدید که نتوانید پاس را از شرایط بحرانی خارج کنید؟!

☆☆آن زمان که آمدم، به خودم و تیمم اعتقاد داشتم. برخی بازیکنان را هم می‌شناختم، هرچند هنوز به چیزی که می‌خواهم نرسیده‌ام.

☆به کدام خواسته‌تان نرسیده‌اید؟ قهرمانی در لیگ برتر یا...

☆☆نه، زمانی که من به پاس آمدم، این تیم در رده یازدهم جدول قرار داشت و من همان روز به مسوولان این تیم گفتم، پاس بدون شک قهرمان لیگ نخواهد شد. ما به دنبال قهرمانی در جام باشگاههای آسیا هستیم!

☆فکر می‌کنید به هدفتان برسید؟

☆☆ما می‌توانیم قهرمان شویم. فقط کافی است کمی صبر کنید، چون قضاوت در این مورد کمی زود است.

☆در مورد قرارداد شما خیلی حدس و گمان مطرح شد. اول رسانه‌های ترک و بعد رسانه‌های ایرانی...

☆ ☆ چون در گذشته، من پولهای سنگینی می‌گرفتم، آنها این بار هم فکر می‌کردند چنین مسأله‌ای است. به همین خاطر هرچه خودشان دوست داشتند، نوشتند. دوستی داشتم که می‌گفت: فقط یک جای روزنامه ترک درست است و آن هم تاریخ آن است!

☆اما این را می‌دانید که شما گرانترین مربی تاریخ فوتبال ایران هستید؟

☆☆چون نمی‌دانم بقیه چقدر می‌گیرند، به همین دلیل نمی‌توانم نظر بدهم، اما اگر هم این‌چنین باشد، این یک مسأله عادی است. من در ترکیه هم با وجودی که مربیان خارجی بسیاری مشغول هستند، بیشترین پول را می‌گرفتم!

☆اولین پولی که از راه فوتبال به دست آوردید، چقدر بود؟

☆☆سه هزار لیر، معادل دو هزار دلار اولین پولی بود که از راه فوتبال به دست آوردم.

☆با آن پول چه کردید؟

☆☆من در خانواده ثروتمندی بزرگ نشده بودم به همین خاطر همه آن پول را به پدرم دادم!

☆از کدام باشگاه این پول را گرفتید؟

☆ ☆ باشگاه آلتای. من این باشگاه را خیلی دوست داشتم، به همین خاطر ۱۷ سال پیراهن این تیم را از تنم درنیاوردم.

☆در چه پست‌هایی بازی می‌کردید؟

☆☆نوک حمله، هافبک، پیستون چپ و...

☆انگار فقط توی دروازه نبودید؟!

☆☆اتفاقاً از بچگی دوست داشتم دروازه‌بان شوم، اما بعدها از نوک حمله سر درآوردم.

☆مهمترین فلسفه‌ای که در زندگی یاد گرفته‌اید چیست؟

☆☆قبل از اینکه تصمیم بگیرم، چند ثانیه فکر می‌کنم. این هم فقط دراثر تجربه است.

آن کس که عشق خود را آشکار نسازد، عاشق نیست

شکسپیر

☆اگر قرار باشد خودتان را معرفی کنید، چه می‌گویید؟

☆☆من یک مدیرم و موقعی که ۲۵ نفر را هدایت می‌کنم، می‌دانم چه کسی بازی می‌کند و چه کسی نیست. من برنامه‌ریزی می‌کنم و به کارم ایمان دارم. من نسبت به کار تیمم، حس دارم و موقع تمرینات فقط جلوی خودم را نگاه نمی‌کنم و پشت سرم را هم می بینم.

☆شما آدم واقع‌گرایی هستید و یا از روی احساس تصمیم می‌گیرید؟

☆☆ شما اینجا مربی آوردید یا کسی را که با حس اش فوتبال بازی می‌کند؟ کار من هیچ وقت شانسی و از روی احساس نیست.

☆اهل کتاب خواندن هم هستید؟

☆☆عاشق کتاب هستم.

☆چه کتابهایی را بیشتر می‌خوانید؟

☆☆هر کتابی که باشد می‌خوانم، برایم فرقی نمی‌کند!

☆آخرین کتابی که خواندید چه بود؟

☆☆«راه پیدا کردن در تاریکی» این کتاب را یکی از بهترین نویسنده‌های ترکیه «ارهان پاموک» نوشته است.

☆شنیده‌ایم به سینما هم خیلی علاقه دارید؟

☆☆درست شنیده‌اید.

☆چه طور فیلم‌هایی را تماشا می‌کنید؟

☆☆اگر کار مهمی نداشته باشم، هر فیلمی را می‌بینم. البته اگر فیلم ترسناک باشد، نه! چون هیچ علاقه‌ای به فیلم‌های ترسناک ندارم.

☆آدم ترسویی هستید؟

☆☆نه! از فیلم‌های تخیلی خوشم نمی‌آید.

☆فیلم ایرانی هم دیده‌اید؟

☆☆هنوز نه!

☆چرا؟

☆☆ چون کسی پیدا نمی‌شود که کنار من بنشیند و دو ساعت فیلم را کلمه به کلمه برایم ترجمه کند!

☆غذای ایرانی هم نخورده‌اید؟

☆☆چرا، آن یکی دیگر احتیاج به مترجم ندارد! اتفاقاً همین امروز مرغ خوردیم. روزهای قبل نیز کباب، آش و فسنجان خورده‌ام، اما خودم بیشتر غذاهای دریایی دوست دارم، مثل میگو...

☆آبگوشت هم خورده‌اید؟

☆☆یک بار! خیلی تعریفش را شنیده بودم و به نظرم خیلی هم جالب بود.

☆ پس مشکلی از نظر غذایی در ایران حس نمی‌کنید؟

☆☆ نه، مشکلی ندارم، چون غذاهای شما شباهت بسیاری به غذاهای ترکی دارد. البته اگر هم شباهتی وجود نداشت باز مسأله‌ای نبود، چون من معتقدم انسان در هیچ جای دنیا نباید اجازه بدهد که به خودش سخت بگذرد.

☆در کدام محله ترکیه به دنیا آمده‌اید؟

☆☆استانبول.

☆تهران را چقدر شبه زادگاهتان می‌دانید؟

☆☆از نظر من تهران بیشتر شبیه آنکارا است تا استانبول.

☆الان در کجای تهران زندگی می‌کنید؟

☆☆در یک آپارتمان در شهرک غرب سکونت دارم.

☆در یک جمله تهران را چطور می‌بینی؟

☆☆شهری بزرگ و زیبا با ترافیکی آزاردهنده!

☆از ورزشکاران ایرانی چه کسانی را بیشتر می‌شناسید؟

☆☆من در جوانی به کشتی علاقه زیادی داشتم و کشتی‌های تختی را از طریق تلویزیونهای سیاه و سفید تماشا می‌کردم. بعضی وقتها هم از طریق رادیو، مسابقات او را پیگیری می‌کردم.

> **اگر من در ایران گرانترین مربی هستم، این یک امر عادی است، چون من در ترکیه هم با وجودی که مربیان خارجی بسیاری مشغول هستند، بیشترین پول را می‌گرفتم!**

☆رابطه شما با روزنامه‌نگاران و خبرنگاران چطور است؟

☆☆بد نیست، اما جالب است بدانید در ترکیه که بودم به دفتر هیچ روزنامه‌ای نرفته بودم.

☆در آنجا چند روزنامه ورزشی وجود دارد؟

☆☆دو روزنامه بزرگ ورزشی وجود دارد، ولی روزنامه‌های معمولی هم دو یا چهار صفحه ورزشی دارند.

☆از اینکه در ایران ۱۲ روزنامه ورزشی وجود دارد، تعجب نکردید؟

☆☆چرا تعجب کردم، اما چیزی که بیشتر برایم تعجب آور بود، اینکه در اینجا روزنامه های شما لیگ های اروپایی و اخبار خارجی را خیلی خوب پوشش می‌دهند، اما در ترکیه فقط بازیهای مهم اروپا مورد توجه قرار می‌گیرد!

☆چه آرزویی دارید که برآورده نشده است؟

☆☆قهرمانی اروپا و جهان! البته هیچ مربی‌ای نیست که بگوید به تمام آرزوهایم رسیده‌ام.

☆آرزوی غیرورزشی چطور؟

☆☆به تمام آرزوهای غیرورزشی‌ام رسیده‌ام و خدا را از این بابت شکر می‌کنم.

☆یعنی اگر یک بار دیگر متولد شوید...

☆☆عین همین زندگی را می‌خواهم. حتی بدون کم شدن یک نقطه یا ویرگول!

☆تلخ‌ترین شب زندگی‌تان کدام بود؟

☆☆باختن یک فینال. از این شبهای تلخ در زندگی من زیاد پیدا می‌شود.

☆زیباترین هدیه‌ای که تاکنون گرفته‌اید؟

☆☆یک شعر زیبا که دخترم در روز تولدم به من هدیه کرد. او در آن شعر از خدا تشکر می‌کرد که پدری مثل من دارد.

☆چند فرزند دارید؟

☆☆دو دختر دارم. «سلین» ۲۵ ساله که نویسنده است و «لال» ۱۴ ساله که مشغول درس خواندن است.

☆آن شعر را هم حتماً «سلین» برای پدرش نوشته بود. درسته؟!

☆☆بله، او دختر فوق‌العاده پراحساس است.

برای پنجمین بار پیاپی
مشتزن بمی، قهرمان جهان شد!

«قهرمانی با روحیه انسان‌دوستانه»، این لقبی بود که روزنامه‌های فرانسوی به «مهیار منشی‌پور» مشتزن ایرانی تیم ملی فرانسه دادند، وقتی که با شنیدن خبر زلزله بم و کشته شدن هزاران تن از همشهری‌هایش، بلافاصله به ایران آمد و برای کمک به زلزله‌زدگان بم با هزینه شخصی‌اش، انجمنی برای امدادرسانی به قربانیان این فاجعه تشکیل داد.

او جمعه گذشته کار بزرگ دیگری انجام داد و با غلبه بر حریف ژاپنی توانست از عنوان قهرمانی‌اش در دسته ۵۶ کیلوگرم بوکس جهان دفاع و مردم فرانسه را که این مسابقه مهم را به‌طور مستقیم از شبکه تلویزیونی «پلوس» تماشا می‌کردند، خوشحال کند.

مهیار که اکنون ۳۰ سال دارد، در یازده سالگی ایران را ترک کرد و در سال ۲۰۰۲ توانست عنوان قهرمانی بوکس اروپا را به دست آورد و یکسال بعد هم قهرمان بوکس جهان شد.

او تاکنون در پنج مسابقه برای دفاع از عنوان قهرمانی خود شرکت کرده و با پیروزی بر حریفان، عنوان پرآوازه قهرمان جهان را برای خود حفظ کرده است.

قهرمان ایرانی‌تبار بوکس فرانسه، تاکنون ۳۰ پیروزی، دو شکست و دو مساوی در کارنامه مسابقه های قهرمانی خود دارد.

فولاد، استقلال، پرسپولیس و یا ذوب آهن

بلیت کدام تیم می‌برد؟!

در فاصله چهار هفته به پایان رقابتهای لیگ برتر، مربع قهرمانی، هر لحظه تنگ‌تر می‌شود و فولاد صدای نفس‌های استقلال، پرسپولیس و ذوب آهن را بیش از پیش احساس می‌کند. این درحالی است که آنها در بازیهای باقیمانده در اهواز با پاس، فجر سپاسی و استقلال اهواز و در رشت با پگاه گیلان بازی دارند و احتمال اینکه حداقل در مقابل دو تیم پاس و استقلال اهواز امتیاز از دست بدهند، کم نیست.

استقلال که نسبت به سه مدعی دیگر یک بازی بیشتر انجام داده، سه بازی نسبتاً آسان پیش‌رو دارد که شاید دشوارترین آن، مصاف این هفته آبی‌پوشان با شموشک در نوشهر باشد!

گرفتن هر ۹ امتیاز، برای امیر قلعه‌نوعی و تیمش دور از دسترس نیست، اما لازمه قهرمانی آنها علاوه بر کسب این ۹ امتیاز این است که فولاد و پرسپولیس در چهار بازی باقیمانده به ترتیب پنج و دو امتیاز از دست بدهند.

ذوب آهن نیز شرایطی مشابه استقلال دارد، با یک بازی کمتر و سه امتیاز کمتر. در انتهای جدول نیز با وجودی که هنوز هم سقوط هیچ تیمی به دسته اول قطعی نشده، اما شاید بتوان روی افتادن پیکان و پگاه گیلان با خیال راحت شرطبندی کرد!

برنامه بازیهای لیگ برتر

جمعه ۸۴/۲/۱۶
صباباتری تهران ـ پاس تهران (۲ـ۳)
ساعت ۱۷ ـ ورزشگاه درخشان (معوقه از هفته بیست و سوم)
سپاهان اصفهان ـ ابومسلم خراسان (۲ـ۱)
ساعت ۱۷ ـ ورزشگاه نقش جهان (معوقه از هفته بیست و سوم)
فولاد خوزستان ـ فجرسپاسی شیراز (۰ـ۱)
ساعت ۱۷:۳۰ـ ورزشگاه تختی اهواز (هفته بیست و هشتم)
پرسپولیس تهران ـ سایپا تهران
ساعت ۱۹:۳۰ ـ ورزشگاه آزادی (هفته بیست و هشتم)
یکشنبه ۸۴/۲/۱۸
ذوب آهن اصفهان ـ پگاه گیلان (۰ـ۰)
ساعت ۱۷ ـ ورزشگاه فولادشهر (هفته بیست و هشتم)
شموشک نوشهر ـ استقلال تهران (۳ـ۰)
ساعت ۱۷ ـ ورزشگاه شهدای نوشهر (هفته بیست و هشتم)
پیکان تهران ـ استقلال اهواز (۲ـ۱)
ساعت ۱۷ ـ ورزشگاه ایران خودرو (هفته بیست و هشتم)
سه‌شنبه ۸۴/۲/۲۰
برق شیراز ـ صباباتری تهران (۴ـ۴)
ساعت ۱۷ ـ ورزشگاه حافظیه (هفته بیست و هشتم)

اعداد داخل پرانتز نتیجه بازی رفت دو تیم است

خارج از متن ورزش

اعتصاب به خاطر W.C!

همه‌جور تجمع و اعتصابی را دیده بودیم، الا تجمع و اعتصاب به دلیل نبودن سرویس بهداشتی یا همان W.C و رختکن!

مهمترین و بزرگترین زمین فوتبال شهر بابل، فاقد سرویس بهداشتی و رختکن است و حتی دیوار درست و حسابی هم ندارد تا ورزشکاران بتوانند برای عوض کردن لباسهایشان به پشت آن پناه ببرند. به همین خاطر آنها مجبورند، در دید و انظار عابران لباسهایشان را عوض کنند!

وقتی موضوع را با دبیر هیاءت فوتبال بابل درمیان گذاشتیم، او از بدقولی شهرداری سخن به میان آورد و گفت:

«آنها به دلیل تعریض خیابان، دیوار، سرویس بهداشتی، رختکن و دیگر تجهیزات ورزشی ورزشگاه هفتم تیر را در آذرماه خراب کردند و متعهد شدند تا ظرف مدت شش ماه ساختمان مدرن و با امکاناتی را تاءسیس کنند که...»

بله، هنوز شهرداری به تعهداتش عمل نکرده است. جا دارد همین جا ضمن عرض خسته نباشید به مسوولان شهرداری بابل به آنها بگوییم ساختمان مدرن پیش‌کش، حداقل به فکر ساختن یک سرویس بهداشتی و یک رختکن باشید.

حداقل هفته‌ای ۱۵ مسابقه رسمی در ورزشگاه هفتم تیر بابل انجام می‌شود. البته بهتر است بگوییم می‌شد، چون بدون دستشویی و رختکن، ورزشگاه هفتم تیر فعلاً تعطیل است!

سوپر استارها در کلینیک!

محمد طاهری

به میمنت و مبارکی مصدومیت و مجروحیت بدجوری یقه ورزشکاران ملی ما را گرفته است(!)

بعد از علیرضا دبیر ۲۷ ساله که هنوز معلوم نیست می‌تواند دوباره کشتی بگیرد و به صحنه قهرمانی برگردد، وضعیت علیرضا حیدری ۳۰ ساله نیز مبهم است. واقعاً تأسف‌بار است که او در این سن و سال از کشتی خداحافظی کند.

آن زمانی که نویسندگان مطبوعات، بحث پشتوانه‌سازی را برای سوپراستارهای کشتی پیش کشیدند با پاسخ کوبنده فدراسیون نشینان مواجه شدند و همین الان، اگر حیدری را از کشتی تفریق کنیم، تنها نام هادی پورعلیجان و حمید سیفی به ذهن می‌رسد، که کشتی‌گیران مزبور حتی ۶۰٪ از تواناییهای حیدری را ندارند.

در وزن صد و بیست کیلوگرم هم فقط و فقط نام علیرضا رضایی وجود دارد ولاغیر.

همین الان، اگر او را از دست بدهیم، حتی یک گزینه معمولی هم برای جانشینی وی وجود ندارد. این از کشتی!

در تکواندو نیز وضعیت چندان بهتری وجود ندارد. اگرچه جوانانی نظیر فیض‌الله نفجم، امید غلامزاده و یوسف کرمی هنوز راه درازی تا بازنشستگی دارند، اما حکایت رستم و یک دست اسلحه است. حتی برای هادی ساعی هم که بهترین تکواندوکار تیم است، هیچ جانشینی وجود ندارد. علت آنهم مشخص است. اینقدر ساعی‌ها، کرمی‌ها و... در تورنمنت‌های رنگارنگ و بی‌اهمیت و فقط برای کسب مدال تلاش کرده‌اند که شأن آنها در حد یک گلادیاتور پایین آمده است.

از همین الان، معلوم است که فدراسیون تکنواندو قصد دارد برای بازیهای آسیایی ۲۰۰۶ قطر هم از همین افراد استفاده بکند. چون هدف مدال است.

نتیجه‌گرا بودن از سر و روی رؤسای فدراسیون می‌بارد. واقعاً اگر ساعی و کرمی در مسابقات آسیایی طلا بگیرند، چه چیزی نصیب خودشان و مردم می‌شود؟ حتی مدال جهانی ساعی هم برای مردم عادی شده، چه برسد به مدال آسیایی. پس چه بهتر که از یک جوان تازه‌کار استفاده کنیم و فرصت را دراختیار بقیه قرار دهیم.

به بهانه فعالیت تیم‌های پایه توسط فدراسیون:

مبادا از «خون دل دادکان» میوه تلخ به بار بنشیند

مهران الف

حتی کسانی که با شخص محمد دادکان، ریاست فدراسیون فوتبال مخالفت دارند و اصلاً دوست ندارند سر به تن او باشد، برخی از فعالیت‌های مثبت او را نمی‌توانند نادیده بگیرند، که از آن جمله است؛ پیگیری فوتبال پایه توسط فدراسیون فوتبال، به شکلی علمی و منطقی که امروزه در سراسر جهان انجام می‌شود.

روال کار پایگاههای استعدادیابی نیز کاملاً علمی است، به این شکل که ابتدا افرادی در تمامی استان‌های کشور موظف به شناسایی استعدادهای ناب در سنین ده تا پانزده ساله شده، سپس نفرات مذکور به پایگاههای استعدادیابی هشتگانه که در سراسر کشور زیرنظر کمیته استعدادیابی فدراسیون فعالیت می‌کنند، معرفی و در مرحله بعدی، با قربیل نهایی که انجام می‌گیرد، از بین این هشت پایگاه، ۳۰ تا ۴۰ بازیکن منتخب شناسایی و به اردوهای ملی هر رده سنی اعزام می‌شوند. در ادامه همین روند درحال حاضر، هر چند ماه یکبار برای تیمهای مختلف رده ۱۱ تا ۱۵ ساله، اردوهای کوتاه مدتی تشکیل می‌شود تا نفرات مذکور از نگاه مربیان دور نمانده و درعین حال، برای مسابقاتی که درپیش است، مدنظر مربیان باشند. مسابقاتی همچون بازیهای بین المللی برای ۱۳ ساله‌ها که قرار است تیم ملی این رده به خارج اعزام شود، یا مسابقات آسیایی برای ۱۵ ساله‌ها که قرار است امسال در تهران برگزار شود.

همانطور که ذکر شد، انعکاس این فعالیت‌های بی‌نظیر درحالی کمرنگ است، که تمامی اینگونه فعالیت‌های ریشه‌ای در همه کشورهای جهان - چه جهان سوم و چه اروپا - جزو وظایف بدیهی باشگاهها می‌باشد، درحقیقت فدراسیون دادکان عملاً دارد بجای باشگاهها وظیفه استقرار فوتبال پایه‌ای را انجام می‌دهد اما... اما افسوس که این حرکت عالی و بسیار ارزشمند، در برخی اوقات وارد نقطه کور می‌شود، «نقطه کور»ی که یقین داریم از چشمان تیزبین رئیس فدراسیون نیز پنهان نمانده!

این بار بر دوش ۳ نفر؟ بی‌انصافی نیست؟

همانطور که ذکر شد، این فعالیت‌های ریشه‌ای باتوان همه‌جانبه مسوولان فدراسیون تا به امروز خوب پیش رفته، اما دادکان اگر می‌خواهد ادامه این مسیر نیز باشتاب بیشتر از پیش ادامه یابد، باید برخی نقایص و ضعف‌ها را برطرف کند.

در وهله اول باید تعجبمان را مطرح کنیم از اینکه؛ چگونه چنین فعالیت‌های شلوغ و پرمسوولیتی که برعهده «کمیته فوتبال پایه» فدراسیون می‌باشد، تنها به ۳ نفر واگذار شده؟ آیا این ۳ نفر که می‌دانیم ساعت کارشان نیز اداری است و از ۸ صبح می‌آیند و ۳ بعدازظهر می‌روند، قادر به انجام چنین پروژه‌های عظیمی هستند؟ بحث در مورد توانایی یا ناتوانی این عزیزان نیست [که اتفاقاً باید مورد تقدیر هم قرار بگیرند که ۳ نفره چنین باری را تا اینجای راه بر دوش کشیده‌اند] بلکه منظور این است که «دکتر فوتبال ما» که در عمل نشان داده پیرو فعالیت‌های تشکیلاتی می‌باشد، در این مورد نیز با یک بازنگری درون گروهی، افراد شایسته دیگری همچون آن ۳ نفر را به این کمیته اضافه کند، و ضمناً با ایجاد تشکیلاتی قوی، فعالیت این کمیته را از حالت اداری خارج ساخته و به زبان خیلی ساده، کار را به شکل همه‌جانبه دنبال کند. چرا که کمترین ضعف نفرات کم در کمیته فوتبال پایه آن است که ناخودآگاه این افراد نمی‌توانند آنطور که بایسته و شایسته است، بر تمامی امور مربوط به پایگاههای استعدادیابی، نفرات برگزیده، تیم‌های هفتگانه ملی و مسایل مربوط به مربیان و سرپرستان این تیم‌ها محیط باشند.

در ادامه همین «محیط نبودن بر مسائل» است که معضلات بعد رشد می‌کنند؛ درحالی که می‌بینیم و - یقیناً - دادکان هم می‌بیند که حتی در سطح حرفه‌ای فوتبالمان، دلالان و واسطه‌ها اگر مجال بیابند فرمانفرمایی می‌کنند، آیا خیلی عجیب است اگر فکر کنیم که این دلال‌ها گستره فعالیتشان را به تیم‌های پایه و پایگاههای استعدادیابی نیز کشانده‌اند؟

حالا جغدها راهی پایگاهها شده‌اند!

بگذارید به چند «شنیده‌های مانند دیده» اشاره کنیم؛

الف: در بسیاری از شهرستانها، جغدصفتان دلال پیشه از کم‌اطلاعی خانواده‌هایی که عاشق فوتبالیست شدن فرزندانشان هستند کمال بهره را برده و با این وعده که «ما پسرتان را تا تیم ملی حمایت می‌کنیم» با این بنده‌های خدا قرارداد امضا کرده و تنها در قبال معرفی بچه‌های ده، دوازده ساله به مربیان برگزیده فدراسیون، از خانواده‌هایشان پول‌های آنچنانی می‌گیرند!

ب: برخی از این واسطه‌ها که چند سالیست درهای تیم ملی را بر روی اهداف پلید خود بسته می‌بینند [تا مانند سابق فلانی را ملی‌پوش کنند و ده میلیون و... صد میلیون بگیرند] مسیر خود را بسوی پایگاههای استعدادیابی تغییر داده، و کارهایی انجام می‌دهند که باورش نیز مشکل است؛ از جمله اینکه وقتی کودکان خانواده‌های ساده‌دل را به داخل پایگاههای استعدادیابی می‌فرستند [چگونه؟ این بماند!] پدر و مادر آنها را با این فریب که؛ اینجا تیم ملی است!! وادار می‌کنند پولهای کلان بپردازند!

ج: و بالاخره مسأله آخر مربوط می‌شود به افراد استعدادیاب؛ آقای دادکان! چرا از بین این همه فوتبالیست پیشکسوت که اکثراً هم خانه‌نشین هستند، برای استعدادیابی استفاده نمی‌شود؟ مگر غیر از این است که اگر این استخوان خردکرده‌های دلسوز چنین مسوولیت‌هایی را عهده‌دار شوند، آن وقت نمی‌توان به سادگی فریبشان داد؟

آقای دادکان ختم کلام را عرض می‌کنم؛ در پایگاههای استعدادیابی و حتی در تیم‌های ملی پایه، اتفاقاتی رخ می‌دهد که یقیناً باورش نیز برای شما سخت است! پس تا قبل از اینکه دیر بشود و پیش از آن که «دشمنان قسم خورده» این مسائل را به پیراهن عثمان تبدیل کنند، افرادی را که حکم چشم خودتان را دارند ماءمور کنید به این مراکز بروند و نگذارند از درختانی که با خون دل شما آبیاری شده، میوه‌های تلخ متولد شود.

همه مدعیان دست به دست هم دادند

پسران آبی و امیدهایی که رنگ می‌گیرد!

انگار در هفته گذشته لیگ برتر، همه تیم‌ها و خصوصاً صدرنشینان دست به دست هم داده بودند تا با سریال مساوی‌ها، دل استقلال را شاد کنند. در صباشهر، باطری‌سازان نگذاشتند مردان فولاد بیش از ۱ امتیاز به اهواز ببرند، شاگردان کربکندی نیز مقابل کاکوها به همان ۱ امتیاز بسنده کردند تا ذوب آهن امیدهایش کمرنگ و کمرنگ‌تر شود.

و اما در روز جمعه، درحالی که حتی خود سرخپوشان نیز نمی‌توانستند باور کنند که ۷۰ هزار نفر از هوادارانشان به یاری آنها آمده‌اند، درحالی بازی را آغاز کردند که گل اول را نیز بیاتی‌نیا - که هرقدر خوب بازی کرد با آن حرکت «کونگ‌فو» همه چیز را خراب کرد - زد که از یک توپ بادآورده که حاصل واکنش ضعیف محمد محمدی بود، کمال بهره را برد تا برای دقایقی استادیوم به سکوت فرو رود.

اما همزمان با شروع دوباره تشویق طرفداران پرسپولیس، یکبار دیگر «جواد کاظمیان» از همیشه آماده‌تر به داد تیمش رسید تا با یک نفوذ داخل ۱۸ قدم پاس، یک پنالتی کاملاً صحیح را از این تیم بگیرد، تا انصاریان نیز آن را برخلاف بهت رودباریان به تور بدوزد.

در نیمه دوم برخلاف ۴۵ دقیقه اول، بازی از آن تب و تاب اولیه افتاد تا این مساوی نیز به مذاق آبی‌پوشان خوش بنشیند.

پسران آبی که در روز پنجشنبه با یک بازی غیرمتعارف نسبت به هفته‌های پیشین [که فقط در دقایق آخر پیروز می‌شدند] این بار در همان دقایق اولیه با شوت فنی منصوریان دروازه ملوان را گشودند. درست ۸ دقیقه بعد این بار نوبت «سیاوش اکبرپور» بود تا با یک گل زیبا، تقریباً خیال قلعه‌نویی را از بابت ۳ امتیاز این بازی راحت کند. البته خاوندی، مهاجم تند و تیز ملوان در همان نیمه اول یک گل را روی یک سانتر زیبا با ضربه سری حرفه‌ای جبران کرد، اما در اواخر نیمه دوم و با ورود علیرضا اکبرپور و سانتر وی، مدافع ملوان به اشتباه دروازه تیمش را باز کرد تا استقلال با یک پیروزی دلچسب به امید هفته‌های باقیمانده در لیگ شود؛ کی می‌داند؟ شاید استقلال بدشانس فصل قبل خود را، امسال با خوش شانسی تلافی کند؟!

ورزش اجباری صدمه‌ای به جسم نمی‌زند، اما دانشی که به اجبار کسب شود، در ذهن نمی‌ماند • افلاطون

رفتارها و واکنش‌ها

روشنی‌های قلب

بقیه از صفحه ۱۳

... و بزرگترین آرزوی آنها این بود که فقط روزی دو دختر خود را به دانشگاه بفرستند. همسایگان مکزیکی من پانزده سال بود که از مکزیک به کشور ما آمده بودند و شوهر برای امرارمعاش به کار در برابر مواجب بسیار پایین در مزارع می‌پرداخت. آنها پس از پانزده سال سرانجام توانسته بودند که یک آپارتمان دواتاق خوابه برای خود و پنج فرزند خود خریداری کنند و این را کمال خوشبختی می‌دانستند.

یکبار هم در این میان اتومبیل من دچار نقص فنی شد، اما همسایه گواتمالایی من که یک مکانیک بود آن را تعمیر کرد و اجازه نداد که حتی یک پنی هم به او بپردازم. من متوجه شدم که اینان تا چه حد مردمانی بزرگوار و بامنش بودند. من در ابتدا همسایگان خود را به درستی نشناختم و آنها را انسانهایی متفاوت پنداشتم و حالا متوجه شده بودم که تا چه حد زندگی آنها با زندگی من و بسیاری دیگر که من می‌شناختم و می‌شناسم شباهت دارد. آنها هم همان تجاربی را که همه ما در طی زندگی خود پشت سر می‌گذاریم، تجربه می‌کنند. شکست، از دست دادن، غم و سپس امید، بیداری و عشق.

سرانجام پس از آنکه چهره واقعی این مردم را مشاهده کردم و مهر و محبت و عشق به انسانیت را در آنان به‌وضوح دیدم، به‌خود گفتم که پاسخ این همه خوبی و اعمال ناشی از سوءتفاهم‌های خود را باید به آنها بدهم و تنها کاری که به عقلم می‌رسید را انجام دادم.

بامداد یک روز، خروسی بزرگ و خوش آواز خریداری کردم و به منزل همسایه السالوادوری خود که باعث شده بودم سر خروس خود را از بدن جدا کند، بردم و خروس را درحالی که روبانی سبز به رسم یاری و دوستی بر گردنش بسته بودم به دوست السالوادوری خود دادم و گفتم: «دوست من، من به صدای خروس در ساعت پنج بامداد عادت کرده بودم و در این مدت در نبود صدای خروس در بامدادان زجر کشیده‌ام. پس لطفاً این خروس را از من قبول کن و فقط کاری کن که هر بامداد در ساعت پنج بانگ خروس شنیده شود، تا مرا به یاد این مهم بیاورد که دوستان واقعی من چه کسانی هستند و از کجا آمده‌اند...»

داستان زندگی

دردی است غیر مردن

بقیه از صفحه ۱۵

و او همان قصه تلخی را که برای خیلی از دختران ساده شهرستانی که برای خواندن درس به تهران می‌آیند تعریف کرد؛ آشنایی با یک مرد عاشق پیشه تهرانی، فریب زرق و برق ماشین و خانه‌اش را خوردن، پذیرفتن وعده‌های عاشقانه یک نامرد که همه چیز را به روز ازدواج موکول می‌کند و...! از او پرسیدم: «چرا این‌رو قبلاً نگفتی؟» و او پاسخی را داد که فکرش را می‌کردم: «علتش هرچی بود ترس از کشته شدن نبود... چرا که من الان دارم روزی هزار بار می‌میرم! اما فقط دلم به حال پدر و خانواده‌ام سوخت؛ دلم نمی‌خواهد باعث سرشکستگی خانواده‌ام و طایفه‌ام بشم»!

پوزخند زدم و گفتم: «خب اگه من الان به همه بگم، یا طلاقت بدهم که باز هم اون اتفاق می‌افته؟!» او پاسخی نداد و فقط نگاهم کرد. در نگاهش، در ته چشمانش اما، غم بزرگ و غصه‌ای را دیدم که زبانم بند آمد! نمی‌خواهم برای شما فیلم بازی کنم که بگویم فقط از سر جوانمردی سکوت کرده‌ام! نه، آنچه مرددم ساخته اتفاقات بعدی این تصمیم است؛ اگر به همه بگویم که «بهارناز» چه ننگی را بالا آورده، او را قطعاً می‌کشند! و اگر طلاقش بدهم و علتش را نگویم، اولاً چون در سنت ما «طلاق یعنی مرگ»! با این کارم باعث میشم که دوباره اختلافات قدیمی بین دو طایفه زنده بشه [و بدتر هم بشه] از این گذشته، اگر چنین اتفاقی بیفتد سرنوشت مهرگان و بیژن چه می‌شود؟ آنها که زندگی عاشقانه‌ای را پس از سالها حسرت کشیدن شروع کرده‌اند، چه بلایی سرشان می‌آید؟

و اگر سکوت کنم چه؟ نه... تحمل این یکی را ندارم... مطمئنم که اگر سکوت کنم و بخواهم به زندگی با «بهارناز» ادامه بدهم، خیلی زود سکته می‌کنم و دقمرگ می‌شوم! این بود که درست فردای روز عروسی، با این بهانه که برای شرکت در امتحان ورودی «اداره...» باید به تهران بروم، راهی منزل فامیلمان شدم فقط به این نیت که فرصت فکر کردن داشته باشم، بعد هم که شما را پیدا کردم، گفتم از شما مشورت بگیرم... تورو خدا کمکم کنین!»

گرشاسب این را گفت و مانند یک کودک سر بر درخت گذاشت و گریست! من نتوانستم به او کمکی کنم، اما فقط یک چیز را - بی‌آن‌که خودش متوجه شود - متوجه شدم؛ او بهارناز را دوست دارد، اما غرورش را نیز دوست دارد! من که نتوانستم کمکش کنم، شما اگر می‌توانید، برایش نامه بنویسید!

این روزها همه این کتاب را می‌خواهند: استـــــاد عشـــق

چگونه دیگران را عاشق خود کنید؟

How to make anyone fall in love with you

همه افراد دوست دارند جایگاهی در قلب دیگران داشته باشند. برای دستیابی به این منظور، باید دانست که چگونه می‌توان افراد را جذب خود کرد. در واقع تکنیک‌هایی وجود دارند که به شما کمک می‌کنند تا بر قلب دیگران حکومت کنید و به قول معروف هر کسی را که خواستید به عشق خود دچار کنید.

جذابیت باعث عشق می‌شود.

کتاب استاد عشق راز و رمزهای جذابیت و عشق‌ورزی را به ما می‌آموزد. با این کتاب درمی‌یابیم که چگونه در قلب دیگران نفوذ کنیم. استاد عشق به خواننده می‌آموزد که در روابط خود با دیگران چگونه جذاب و دلربا باشد.

چگونه ابراز عشق کنیم ؟

برای آن که دیگران را از عشق خود آگاه کنیم چه باید کرد؟ اغلب شما وقتی درگیر مسائل عاطفی و عاشقانه می‌شوید، می‌خواهید بدانید که ابراز عشق و علاقه از طرف مقابل، حقیقی است یا غیرحقیقی، برای تشخیص حقیقی بودن عشق تکنیک‌های ساده‌ای وجود دارد که در کتاب استاد عشق با آن‌ها آشنا می‌شوید.

این کتاب را در هیچ کتابفروشی پیدا نمی‌کنید!

کتاب استاد عشق فقط از طریق فروش پستی برای متقاضیان در سراسر کشور ارسال می‌شود و در هیچ کتابفروشی آن را پیدا نمی‌کنید!

چگونه کتاب استاد عشق را تهیه کنید؟

شما می‌توانید جهت خرید این کتاب استثنایی همراه با کتاب جذاب ماتریکس + ۲CD آموزشی، مبلغ ۵۹۰۰ تومان (بابت کتابها و ۲CD+ هزینه پستی سفارشی) را با مراجعه به نزدیک‌ترین شعبه بانک ملت، به شماره حساب جاری ۴۱۲۸۴ نزد بانک ملت شعبه سنایی تهران به نام آقای شهاب شهرزاد واریز کنید و اصل رسید حواله را به نشانی موسسه فرهنگی - انتشاراتی شوکا ارسال کنید: تهران - بلوار سردار جنگل - بین اردیبهشت و بهار شرقی - شماره یک - موسسه فرهنگی انتشاراتی شوکا.

ضمناً حتماً پشت فیش بانکی بنویسید: مربوط به خرید پستی کتاب‌های استاد عشق + ماتریکس + ۲CD آموزشی. این آثار بلافاصله با پست سفارشی برای شما ارسال می‌شود. با کتاب استاد عشق، عشق واقعی را تجربه کنید و این کتاب را به کسانی که دوستشان دارید هدیه بدهید.

در تهران - جهت دریافت از طریق پیک با تلفن ۴۴۳۱۱۸۸ موسسه فرهنگی و انتشاراتی شوکا (آقای شاهرخ) تماس بگیرید و کتاب‌ها را در محل مورد نظر خود دریافت نمایید.

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie @ yahoo.com

نشست سه

نگاهی عمیق به چالش‌های فراروبه‌رو

O اشاره:

در نوبت قبل به ارائه قسمت نخست از متن مکتوب یک نشست کنشگر و چالش‌مند تلویزیونی پرداختیم که با حضور دو تن از کارشناسان اهل بخیه (حضرات دکتر گرهگشا و دکتر راهگشا) برگزار شده است. موضوع این برنامه، بررسی همه جانبه و عمیقانه «گرانی میوه» بوده است. در این نوبت، توجه شما را به قسمت دوم این نشست جلب می‌کنیم.

OO

سکانس ۴، مجری و کارشناس دوم

مجری [درحالی که رویش را به سمت دوربین برمی‌گرداند و روی یک صندلی چرخدار به شدت می‌چرخد، مجدداً تأکید می‌کنم که دقت شود صندلی‌اش سالم باشد!] :

خب، گزارش را با هم دیدیم و لذت بردیم. در اینجا ادامه بحث را پی می‌گیریم با این سؤال که آیا عدم ابتیاع میوه و استفاده نکردن از آن به‌طور موقت می‌تواند باعث کاهش سیرِ صعودی گرانی نرخ میوه‌جات و بالمآل ارزانی و فِت و فراوانی آن در سطح جامعه و درمیان انبوه مشتاقان آن گردد؟

جناب آقای دکتر «راهگشا» شما بفرمایید.

دکتر راهگشا: ببینید...

مجری: کجارو؟...

راهگشا: عرض بنده‌رو!... بنده هم شدیداً معتقد به درپیش گرفتن یک نوع مبارزه انفعالی در این خصوص و در سایر خصوصیات هستم. با نگاهی سوررئال و ساینتیک به موضوع، به یک تئوری جامع و کامل و مانع دست می‌یازیم که هم در مقام فرضیه و در حوزه نظری قضیه، به اصطلاح دانشمندان «مو، لای درز آن نمی‌رود»، و هم در عرصه عملی و اجرایی خود حرف ندارد و درحقیقت یک راه‌حل دومنظوره مرضی‌الطرفین به حساب می‌آید. ببینید...

مجری: کجارو؟...

دکتر راهگشا: ادامه عرض بنده‌رو... آدم موجه و مقبولی مثل جناب «سعدی» معروف به «علیه‌الرحمه» در قرن هفتم که هنوز نیامده تا به این حد از رشد و بالندگی نرسیده و گسترش نیافته بودند، با نگاهی چند لایه و با یک درون‌فکنی فوق‌العاده به موضوع، با ظرافت و حساسیت زائدالوصفی به لطافت تمام می‌فرماید:

تنگ چشمان نظر به میوه کنند
ما تماشاکنان بستانیم

این یعنی چی؟... یعنی یک نگاه عمیق و دقیق به موضوع و حفر یک چاه عمیق در متن و بطن آن. ایشان معتقد است که نباید فقط ظاهر میوه‌جات را دید، بلکه می‌بایست دید از کجا درآمده؟ البته مراد و منظور جناب شیخ اجل از اصطلاح کنایی «تنگ چشمان»، فراتر از مردم عزیز ژاپن و کره شمالی و جنوبی ماست. خیلی‌ها را می‌تواند شامل شود.

در تعلیل گرانی میوه نیز باید همین نگاه را لحاظ کرد. لهذا می‌باید از نگاه کردن سطحی و قشری به میوه در عرصه میوه‌فروشی‌ها و میادین مربوط به آن اجتناب کرد و در عوض رفت به باغ و بوستان و از نزدیک به نظاره میوه‌ها مشغول شد و از هرکدام که خوشمان آمد، همانجا پای درخت، با حضور مستقیم شخص باغبان وارد معامله شد. این‌طوری، دست واسطه و دلال هم از ناحیه مچ یا نواحی بالاتر آن قطع خواهد شد و ما قطعاً شاهد آغاز یک سیر نزولی در نرخ میوه عزیز خواهیم بود.

مجری: راجع به طرح کاربری «آبمیوه» به عنوان یک شیوه جایگزین و یک راهکار ضربتی موقت، چه نظری ندارید؟

دکتر راهگشا: من با این طرح جناب دکتر گرهگشا هم صددرصد موافقت اصولی دارم. ما در همان قرن هفتم هم به یک آدمی مثل «مولانا» برمی‌خوریم که در حرفهایش ردپایی از این مسائل هست و نشان می‌دهد که در آن زمان هم گاه پیش می‌آمده که مردم عزیز آن موقع به جای میوه، مجبور به استفاده از آبمیوه با کمک «نی» می‌شده‌اند. ایشان می‌فرماید:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
از گرانی‌ها شکایت می‌کند

البته پاره‌ای از مصححان به جای عبارت «گرانی‌ها» از واژه «جدایی‌ها» نیز استفاده کرده‌اند که به نظر درست حقیر، هر دو صورت مسأله می‌تواند صحیح بوده باشد. واقعاً جدایی هم برای هر آدمی (حتی خود شما) گران تمام می‌شود.

سکانس ۵، گزارشگر و یکنفر دیگر

مجری [رو به کارشناسان و بینندگان] : خب، در اینجا باز نگاهی می‌اندازیم به نظرات عبوری مردم. گزارش دوم را نگاه کنید تا بعد...

گزارشگر: در یک جمله زیبا نظرتون‌رو راجع به درباره گرانی میوه و علت‌العلل ایجاد عوامل سبب‌ساز آن بیان بفرمایید!

مصاحبه شونده: به نظر من عوامل متعددی دخیل است. هم واسطه‌ها مقصرند و هم نظارت ضعیف و شل بر مراحل خرید و فروش میوه. به نظر من...

گزارشگر: اگر حرف منطقی و صحبت خاصی با کارشناسان میهمان برنامه دارید، خیلی کوتاه بفرمایید.

مصاحبه شونده: می‌خواستم عرض کنم این راهکار «آبمیوه»ای که صحبتش را کردند، واقعاً که به درد عمه‌ام می‌خورد. بیچاره دندان ندارد و نمی‌تواند راحت میوه مصرف کند. تجربه نشان داده که آبمیوه برایش بهتر است. در مورد نخریدن میوه هم به چشم. از الان تا یک مدتی کمتر میوه‌خری خواهیم کرد. به شرطی که مرفهین میوه‌خر هم در این مطلب ما را همراهی کنند، که یک دست صدا ندارد، مگر به هنگام سیلی زدن! مثلاً این‌طوری... [کات] .

سکانس ۶، داخلی، همان مجری با همان کارشناسان

مجری [با همان لبخند دلنشین اول برنامه] : گزارش را با هم دیدیم. واقعاً تکان‌دهنده و اثرگذار بود. از اتاق پشت فرمان به من اشاره می‌کنند که یک پشت خطی داریم. ظاهراً یکی از عزیزان میوه‌فروش پشت خط هستند.

- سلام عرض می‌کنم خدمتتون... بفرمایید...

میوه‌فروش: بنده هم به سهم خودم حضور محترم شما و کارشناسان محترم حاضر در محل، سلامی رسیده و درهم عرض می‌کنم. من تمام حرفها و صحبت‌های شما را در طی این برنامه مهیج شنیدم و با بخش بیشتر آن موافقم و از همین جا، از پشت همین دخل میوه‌فروشی، آمادگی کامل خود را برای هرگونه همراهی و همکاری اعلام می‌دارم. باور کنید یک موی تن ما نیز راضی به بالا رفتن نرخ میوه نیست. به هرحال، اطرافیان خود ما هم میوه‌خورند.

مردم میوه نخرند و نگران خسارت ما نیز نباشند. یک‌جوری جبرانش می‌کنیم. مثلاً هرچه میوه الان داریم، تمامش را تبدیل به کمپوت و مربا و آبمیوه و یا برگه هلو و لواشک آلو و ترشی شفتالو و اینجور چیزها و طرحهای ژنریکی می‌کنیم تا کار و کاسبی ما هم خیلی به هم نخورد. باور کنید اگر ما کاسب‌های حبیب‌الله و سایر خلق‌الله، دست در دست هم نهیم به مهر، می‌توانیم وضع بازار میوه را آباد کنیم و از این آشفته بازاری درآوریم. من تماس گرفتم که صرفاً همین نکته را عرض کنم. می‌بخشید که شارژ باطری‌ام دارد تمام می‌شود و ممکن است الان قط...

مجری: از شما عزیز میوه‌فروش با این احساس مسوولیت تاریخی که دارید، تشکر می‌کنیم و خواهش می‌کنیم اگر دوباره تماس گرفتید، آدرس محل کار خود را حتماً به همکاران ما بدهید. ظاهراً با شما کار دارند.

[در اینجا، مجری رو به بینندگان عزیز می‌کند و با حالتی از اندیشگی و چالش‌پذیری می‌گوید:]

چون چیزی به پایان برنامه نمانده، اجازه بدهید از تمام این حرفها و اظهارنظرهای کارشناسانه که به عمل آمد، به یک جمع‌بندی کاربردی و نهایی برسیم. برای مبارزه موفق با افزایش بی‌رویه نرخ میوه، نه‌تنها باید قیمت نفت را در سطح بازار جهانی بالا برد، بلکه باید جلو افزایش نرخ سکه را نیز در بازار طلا و ارز مسدود کرد. از دیگرسو، نیاز به آزادی مطبوعات برای انعکاس قیمت شفاف انواع میوه‌ها نیز پارامتر اساسی دیگری برای تعدیل نرخ میوه و حفظ تعادل در بازار میوه است.

راهکار ضمنی دیگری هم که بنده در آخر این برنامه به عنوان نظر شخصی و ابتکاری خودم مطرح می‌کنم این است که تا مدتی از خریدن و خوردن هرگونه میوه، به هر نحو که فکرش را بکنید، خودداری نماییم. این قضیه نه‌تنها شامل مردم می‌شود که خود مدیران و مسوولان دلسوز جامعه را در هر رده مسوولیتی و اجرایی کشور دربر می‌گیرد و آنها نیز باید با مردم همراهی به عمل آورند. وگرنه: سخن درست بگویم، نمی‌توانم دید
که می خورند رفیقان و من نظاره‌گر باشم

اگرچه درحالت کلی «می» استعاره (و استخراج شده) از نوعی میوه بوده و به این اعتبار نیز در اینجا دارای معنی می‌باشد؛ اما اگر در فعل «می‌خورند» به عنوان علامت مضارع اخباری درنظر گرفته شود؛ از هر نظر به صلاح و صواب نزدیکتر است.

به هرحال، امیدواریم این برنامه علمی و کارشناسانه توانسته باشد به‌سهم خود گامی مهم در جهت حل و فصل مشکل لاینحل گرانی میوه برداشته باشد و تا چند روز دیگر، ارزانتر از میوه، چیزی قابل عرضه در بازار نباشد. چنین میوه‌های فرحبخشی ارزانی شما عزیزان بیننده باد.

تا یک نشست کاوشگر و کنکاشگر دیگر، بدرود!

سکانس ۷، تیتراژ برنامه

درحالی که آهنگ و تیتراژ پایانی برنامه با یک ریتم و ضرباهنگ هیجانی و زیرپا پخش می‌شود، مجری درحال تعارف کردن میوه به کارشناسان میهمان برنامه است. به هرحال میهمان‌نوازی از اصول اخلاقی ما ایرانی‌ها می‌باشد که نباید در هیچ وضعیتی نادیده گرفته شود. تصویر، روی همین صحنه «فیدبک» می‌شود.

طنز برعکس

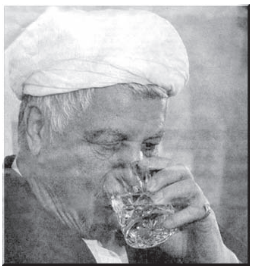

«هاشمی رفسنجانی گفت: مجبورم داروی تلخ نامزدی در انتخابات رابنوشم» **.جراید**

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

اگر در جستجوی حقیقتی هستید که برایتان نامفهوم است عجله نکنید و توکل به خدا داشته باشید تا گذشت زمان حقایق را بر شما آشکار کند. دلبستگی به بعضی امور انسان را گمراه می‌کند که من امیدوارم شما واقع‌بینانه تصمیم‌گیری کنید.

می‌دانم که زندگی گذشته برایتان دلچسب و دلخواه نبوده است پس اجازه ندهید که روزهای آینده شما را تحت الشعاع قرار دهند. سعی کنید دقایق به‌گونه‌ای باشد که شما دارید و انتظارش را می‌کشید و همه اینها بستگی به همت و اراده شما دارد.

متولدین اردیبهشت

اگر در هفته سوم اردیبهشت ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

می‌دانم که مسوولیت سنگینی را به عهده دارید و این موضوع به شدت ذهنتان را اشغال کرده است، ولی به این مسأله توجه ندارید که شما انسان توانمندی هستید و دارای تواناییهای خارق‌العاده و می‌توانید هر کاری را به نحو احسن انجام دهید. دوست خوبم اگر در مورد مسأله خاصی تردید دارید از خداوند کمک بخواهید و به او توکل کنید تا رازها را برایتان آشکار کند. در مورد موارد و مسائل اطرافتان دقت نظر داشته باشید چون همه آنها دوستدار شما نمی‌باشند و با تمام این اوضاع و احوال روزهای دلچسبی را پیش‌رو دارید که می‌توانید خنده‌ای از ته دل داشته باشید و من نیز از این بابت با تمام وجود خوشحالم.

متولدین خرداد

برای یادآوری روزهای گذشته نمی‌دانم چرا آنقدر پافشاری می‌کنید. گوش دادن به همه صداها انسان را آرام نمی‌کند پس حداقل کمی در انتخابتان دقت کنید تا اشتباهات گذشته تکرار نشود. عزیز من با وجود اینکه می‌دانید نباید زود و راحت به همگان اطمینان کنید، ولی نمی‌دانم چرا باز مرتکب اشتباهات بزرگ می‌شوید و من این بار از شما خواهش می‌کنم که برای تصمیم‌گیری با افراد آگاه مشورت کنید و خودتان را عقل کل ندانید اگر به تنهایی می‌توانستید تصمیم درست بگیرید الان این‌قدر پشیمان نبودید. احترام به عزیزان، بزرگترها و مدیران از وظایف هر انسانی می‌باشد پس لطفاً از این مسأله غافل نشده و غرور بی‌دلیل نداشته باشید.

متولدین تیر

داشتن زندگی شاعرانه و زیبا آرزوی همه انسانهاست، ولی انتخاب راه رسیدن به آن مهم است که آن نیز زیبا و افتخارآمیز باشد. دوست خوبم خودتان نیز می‌دانید که نمی‌شود ره صدساله را یک‌شبه طی کرد آن هم با این مسائل و زندگی امروز. پس سعی کنید واقع‌بینانه با شرایط کنار بیایید تا دچار مشکل نشوید. تولدی در خانواده رخ می‌دهد که تبریک من را نیز پذیرا باشید و امیدوارم بتواند تحولی اساسی در همگان ایجاد کند. در ضمن مشکلات مالی شما تقریباً جدی نمی‌باشند پس آنها را بزرگ جلوه ندهید و آرام و صبور عمل کنید.

متولدین مرداد

در روزهای پیش‌رو فرصتی دارید که شاید به این راحتی‌ها بدستتان نیاید پس سعی کنید از فرصت پیش آمده سود کامل را ببرید و به نتیجه مطلوب برسید. می‌دانم که سرتان شلوغ است، ولی با برنامه‌ریزی صحیح و انجام به موقع کارها می‌شود از این تراکم کار رها شوید. شریک و همراهی دارید که همیشه و در همه شرایط شما را همراهی می‌کند، پس از او کمک بگیرید و خودتان را به آرامش نسبی برسانید. استراحت و تفریح لازمه زندگی هر انسانی است، البته ممکن است به ظاهر وقتتان را تلف کرده باشید، ولی نیرویی به شما می‌دهد که می‌توانید از زمانتان استفاده چندین برابر را ببرید.

متولدین شهریور

برای انجام کاری که در ذهن می‌پرورانید باید عشق داشته باشید و با تمام وجود برایش تلاش کنید و همراه باشید تا بتوانید به آن دست یابید. این زمان است که می‌توانید با گردنی افراشته سینه سپر کنید و مدیر و راهبر باشید و این همانی است که حق و لیاقت شما می‌باشد.

دوست خوبم تردید و دودلی به خودتان راه ندهید که این موضوع از شما کاملاً به دور است و این را نیز بدانید که بر روی دریاچه زندگی نمی‌شود برای همیشه آرام و بدون تلاطم به حیات ادامه داد، پس قدر این روزها را بدانید و سپاسگزار باشید و خودتان را آماده هرگونه مسائل کوچک و بزرگی بکنید.

متولدین مهر

رعایت سیستم غذایی صحیح و اصولی و استفاده کافی از ویتامین‌ها به شما توصیه می‌شود، چون بی‌توجهی به آن می‌تواند سلامتی شما را خدشه‌دار کند و یکی از دلایل خستگی، عصبی بودن و استرس شما عدم رعایت این مقوله می‌باشد که امیدوارم آن را جدی بگیرید.

می‌دانم که مسائلی در اطرافتان می‌گذرد که برایتان تحمل و یا باورش دشوار است، ولی بدانید که همه اینها متغیر هستند و برای شما بسیار زودگذر و فقط امیدوارم کمی تحمل‌تان را بالا ببرید و صبوری کنید. عزیز من برای کشف واقعیت‌های زندگی و سبب و علل آن به دنبال کسی و یا مطلب خاصی نباشید، چون این اصل باشکوه زندگی است که خوشیها و غمها را با هم و در کنار هم قرار داده است تا قدر یکدیگر را بدانیم.

متولدین آبان

به شما توصیه می‌شود که در این هفته بخصوص غرورتان را کنار بگذارید. تأکید می‌کنم به‌طور کامل و متواضعانه به امور بپردازید و بدانید که به نتیجه مثبت می‌رسید. چون آن طرف قضیه برای این موضوع اهمیت خاصی قائل است. می‌دانم که همیشه از همه موارد بهترین را می‌پسندید و انتخاب می‌کند، ولی در این هفته سعی کنید منطقی رفتار کنید و بلندپروازی نداشته باشید و از نیروی خاص و فوق‌العاده‌ای که دارید سود بجویید و به کمک عزیزی بروید که به شدت نیازمند است. خودتان هم می‌دانید که دارای هوش ویژه‌ای هستید، پس شکرگزار باشید و از این نعمت در جهت رسیدن به آن موضوعی که شما را رنج می‌دهد کمک بگیرید.

متولدین آذر

اتاقک زیبا و روشن شما که با عشق و محبت بنا شده است بهترین جا و امن‌ترین برای رفع خستگی و گرفتن انرژی مجدد می‌باشد، پس به جاهای دوردست نروید و حتی فکرش را هم نکنید و رنگ زیبای عشق را برای خود و عزیزان تیره نسازید که جبران آن برایتان دشوار می‌باشد.

می‌دانم که درگیر کارهای زندگی و روزمرگی هستید و به شدت در تلاش، ولی باور کنید که جزء خوشبخت‌ترین‌ها هستید و می‌توانید براحتی و بدون واسطه با حضرت دوست ارتباط برقرار کنید و برای این نمی‌توان قیمتی تعیین کرد، پس شکرگزار باشید و از نعمت‌های خداوند به بهترین نحو استفاده ببرید.

متولدین دی

در این روزهای زیبای طبیعت، گذشت و صمیمیت را توصیه می‌کنم و می‌دانم که خودتان را حق به جانب می‌دانید، ولی باور کنید لذتی می‌برید که خودتان هم تصورش را نمی‌کنید، چون شما ذاتاً انسان مهربانی هستید و این موضوع باعث جذابیت شما شده است.

در ضمن رعایت سیستم غذایی درست و ورزش را به شما توصیه می‌کنم که برای سلامتی‌تان ضروری می‌باشد و اگر دنبال سرگرمی و تفریح هستید می‌توانید از کتابهای قدیمی که بسیار برایتان لذت‌بخش است استفاده کنید. انتقال قدرت به دیگران راه دارد پس سعی کنید از راه درست آن سود ببرید!

متولدین بهمن

در شرایطی قرار می‌گیرید که مسائل مطرح شده مبهم و دوپهلو می‌باشند که من توصیه می‌کنم خجالت نکشید و به شکل آشکار سؤالهایتان را مطرح کنید تا از کشمکش فکری رها شوید. شوخی و بذله‌گویی به شما در زندگی کمک خاصی کرده است که امیدوارم در این هفته نیز این صفت خوبتان را داشته باشید و شاد و با نشاط کارهایتان را دنبال کنید. دوست عزیزم! برای ابراز و بیان احساسات خودتان دنبال راه و شکل خاصی نباشید چون به خوبی می‌توانید از آن نحوه بیان و جملات دلنشینی که بالفطره دارید سود ببرید و بیان واقعیت کنید و مطمئن باشید که بهترین و دلنشین‌ترین خواهد بود.

متولدین اسفند

می‌دانم که به تاریخ و زندگی گذشتگان و خودتان فکر می‌کنید و مدام آنها را حلاجی می‌کنید، ولی رعایت تعادل در هر زمینه‌ای از زندگی پیشنهاد من است و این مورد را به شما پیشنهاد می‌کنم تا دچار بن‌بست روحی نشوید. و این را نیز می‌دانم که مخفی‌کاری و انجام کارهای این‌چنینی کنجکاوی شما را برمی‌انگیزد و شما را دلخور و عصبانی می‌کند و این مستلزم رعایت خودتان در زندگی می‌باشد که امیدوارم منطقی آن را بپذیرید نه اینکه یکطرفه به قاضی بروید! شخصی را در نزدیکی‌تان دارید که به او عشق می‌ورزید و من نیز به شما این حق را می‌دهم، ولی بهتر است قبل از او خودتان را دوست داشته باشید و رعایت احوالاتتان را بکنید. باور کنید به صلاحتان می‌باشد!

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

پاچه طلایی!

مهدی استاد احمد

باز هم در فصل آواز هزار
ساقه‌ی گلهای تهران آشکار
باز هم چشمان مرد سر به زیر...
در خیابان ساقهای بی‌شمار
باز ماه دلکش اردیبهشت
باز هم صدگونه طرح و ابتکار
جنسهای ناب در انبارها
گشت عرضه بعد شش ماه انتظار
لاک، صندل، آل‌استار، برمودا
جین ز تترون: تنگ، قرمز، چاکدار!
بی‌سلیقه می‌رود سمت شمال
حالیا تهران شده زیبا کنار
پر شده از ساقه‌ی گلهای مست
عرصه‌ی این شهر آنتی استتار

○○○

دیده برمی‌دارم از سطح زمین
می‌رود چشم دلم تا پای دار
برمودا کوتاه و خرما بر نخیل
پای ما لنگ است و منزل پاچنار
«ای که دستت می‌رسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار»
آن‌طرف تهمینه تنها، این طرف
جنگ بین رستم و اسفندیار
عشوه‌های دختر شیرین حجاب
بوق ممتد پسر، فرهادوار
چشم مجنون مات پشت شیشه‌ها
توی ویترین: لیلی هشتاد و چار!
شهر بازی بر مجردها حرام
بی‌خبرها! کل تهران «فان‌فار»

○○○

«تور و پولک»؟ سخت می‌گیری فروغ
بر شروع فصل گرم ایمان بیار!
در دو فصل گرم گاهی سطح شهر
می‌زند بر سر هوای انتحار
قافیه بسیار بود از این قبیل
مثل اجبار و فشار و انفجار
چشمهایم محو سیمین ساق بود
پاره شد تسبیح معذورم بدار
سهم خیلی‌ها همین تصویر ساق
لیک بعضی مستحق سنگسار
گر به شعرم خرده می‌گیری عزیز
یا شکم سیری شما یا بی‌بخار
در سونا هستی و گرمی، پس بمان
همچنان خونسرد مثل سوسمار
پیش پای پاچه خواری‌های تو
پاچه‌ی کوتاه دارد افتخار
این همه تقصیر شخص مولوی است
آنکه داده مثنوی را انتشار
بی‌حیا رسماً سروده اینچنین:
«تن میوشانید از باد بهار»!

○○○

تا بگویم شرح حال آن نگار
یک زبان خواهم به اندازه‌ی چنار!

پیش درآمد!

چندی پیش (اواخر پارسال!) شعری از آقای «اکبر کتابدار» شاعر و نویسنده مطبوعات در این صفحه چاپ شد که طی آن به «بینی» خانمها و جراحی زیبایی آن در مراکز جراحی پلاستیک گیر سه پیچ داده بودند.

از آنجا که سوژه ایشان، سوای جنبه اجتماعی قضیه و زیرسؤال بردن دماغ خانمها، اندکی هم گوشه قبای جامعه پزشکی و جراحی پلاستیک را می‌گرفت و ممکن بود باعث کسادی رونق بازار این عزیزان زحمتکش گردد، فلذا «دکتر ذبیح الله شاهمرادی» متخصص بیماریهای پوست و عضو هیاءت علمی دانشگاه علوم پزشکی اصفهان، در همین راستا احساس وظیفه کرده، جوابیه‌ای با الهام از سوژه مطرح شده در قالب شعر نو برای درج ارسال داشته و نظماً و نثراً عنوان کرده‌اند که جراحی‌های مزبور، علیرغم قیمت‌های گران، امری مورد قبول شوهران به حساب می‌آید!

اندر معجزات مراکز لیزر درمانی و جراحی پلاستیک

دکتر ذبیح‌الله شاهمرادی

دلم تنگ است ای همسر! / تو آیا هیچ می‌دانی؟
تو هستی در کنار من، ولی دیگر
نمی‌باشی تو آن یار قدیمی آشنا خانم
دماغت کو؟ دماغت آن دماغ آشنایم نیست
دماغت در خیابانها به این و آن تنه می‌زد
و در وقت اپیستاکسی(۱) تو پنداری قمه می‌زد
و چشمت بود قبلاً میشی اما زاغ گردیده
و گونه‌هایت انگاری کمی هم چاق گردیده!
و موهایت که یک خط درمیان بوده،
به لطف کاشت مو اکنون شده مویی بلند و هم بلوندی آه
و در کل گشته‌ای چون ماه
تو زلفت کرده‌ای های‌لایت(۲) / و رینکل(۳)های پیشانی خود اِن‌لایت(۴)
کجاست ابروی پر موی تو ای خانم
بگو آیا تویی این «تاتویی» ابروی سرگشته
گمانم می‌رود اینک:
کمان آرش از کوه دماوند روی چشم ماهت افتاده
خودت هستی؟
اگر هستی بگو چشم و دماغ و گونه و ابروی تو پس کوش؟ / چروک صورتت هم روش
تو با تزریق کلاژن، درون چین‌های صورتت شخصی دگر گشتی
عزیز من!
تو که حرف مرا هرگز نکردی گوش / ز دستت صورتم پرگشته است از جوش
ز قیمت‌های دیسپورت(۵) و Co۲ لیزر(۶) و اِن‌لایت آیا هیچ می‌دانی؟
«چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی»!

○○○

بدین جا چون رسید مطلب / حقیقت را بگویم من
خدا داند پشیمان نیستم جانم:
فرشته صورتی گشته زنم آری
شده حاصل پس از چند لایه برداری
و یک لیفتینگ(۷) ناقابل
وجودش را ز عیبها کرده است عاری
چه محشر گشت و هنگامه / کنون سنش شده سی سال کمتر از شناسنامه!!
حقوقت نوش جانت باد / پزشک نازنین من
بنازم من به شست تو / مسیحا معجزی دیدم بدست تو
و من بسیار خوشحالم
که می‌بینم زنم امروز
بسان قالی کرمان، و یا تبلیغ صاایران
کنون گشته است: هر روز بهتر از دیروز
و من مدیون سعی و کوشش جمع پزشکانم
شما را دوست می‌دارم / به حد دوستان و آشنایانم
و حتی بیشتر، اندازه جانم!

توضیحات:

۱ـ Epistaxi : خونریزی از بینی
۲ـ High Light : روشن
۳ـ رینکل Wrinkle : چین و چروک
۴ـ N-Lite : نوعی از لیزر که در درمان چین و چروک صورت بکار می‌رود
۵ـ Dysport : از سم بوتولیسم تهیه شده و در رفع چین و چروک صورت استفاده می‌شود
۶ـ Co۲ لیزر: نوعی لیزر که در برطرف کردن چروک و جای جوش و سالک بکار می‌رود
۷ـ Lifting : برطرف نمودن چروک صورت با جراحی پلاستیک.

منظور از ناقابل، حدود یک میلیون تومان است!!

حرف اضافه رسید!

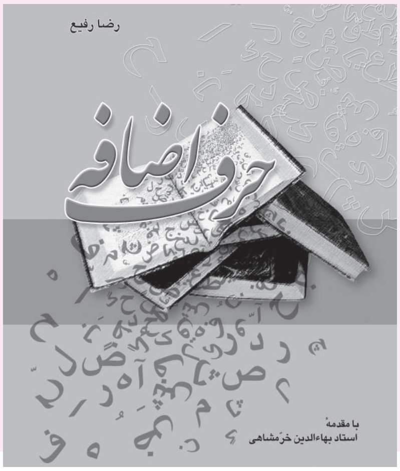

«حرف اضافه» عنوان کتابی است از «رضا رفیع» (دامت اضافاته!) که به‌تازگی از سوی «انتشارات اطلاعات» روانه بازار نشر شده است.

کتاب حاضر گزیده‌ای از مجموعه طنزهای منثور نویسنده است که در فاصله زمانی زمستان ۸۱ تا زمستان ۸۳ در صفحه «اطلاعات مفتکی» و جاهای دیگر چاپ شده است. قطع کتاب رقعی بوده و با ۴۶۵ صفحه حجم، دارای قیمت ۱۸۰۰ تومان می‌باشد.

اگر پول اضافه‌ای دارید، حتماً «حرف اضافه» را در نمایشگاه بین‌المللی کتاب امسال از غرفه انتشارات اطلاعات تهیه نمایید.

با مطالعه این کتاب، با انواع روشهای مختلف برای اضافه حرف زدن و یا حرف اضافه زدن، به‌گونه‌ای که دیگران نفهمند، آشنا خواهید شد!

شلیک خنده‌هایم تیر خلاص است بر شقیقه‌های غم

نقاشی های شما

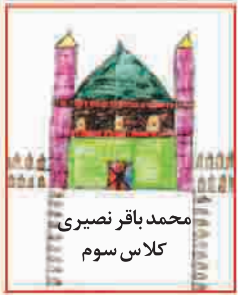
محمد باقر نصیری
کلاس سوم

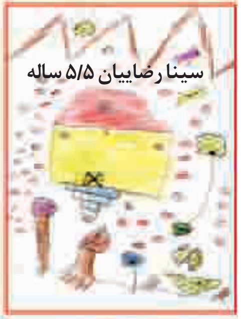
سینا رضاییان ۵/۵ ساله

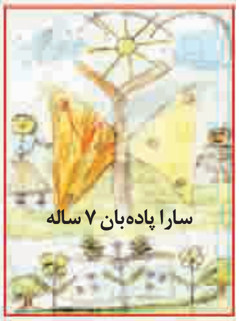
سارا پاده‌بان ۷ ساله

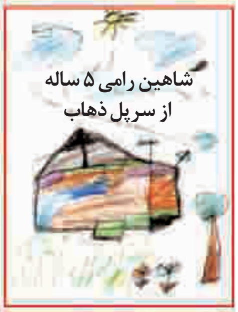
شاهین رامی ۵ ساله
از سرپل ذهاب

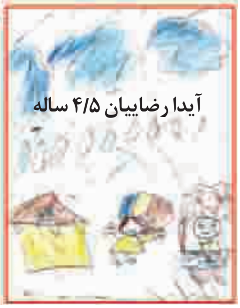
آیدا رضاییان ۴/۵ ساله

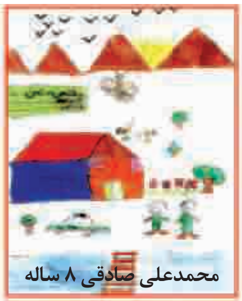
محمدعلی صادقی ۸ ساله

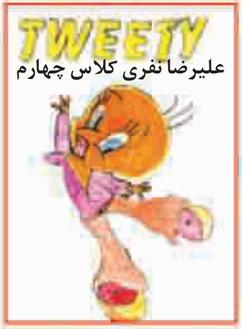

علیرضا نفری کلاس چهارم

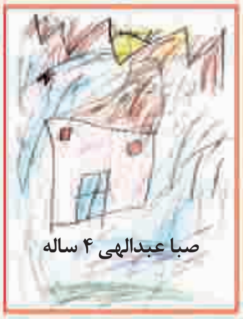
صبا عبدالهی ۴ ساله

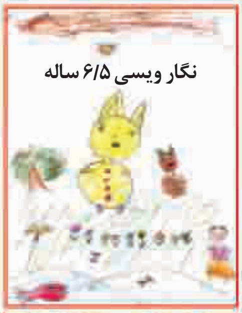
نگار ویسی ۶/۵ ساله

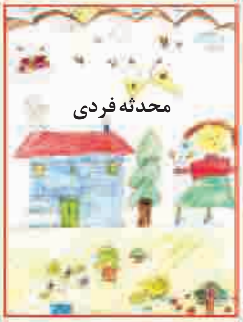
محدثه فردی

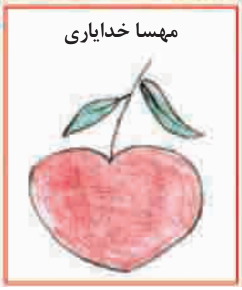
مهسا خدایاری

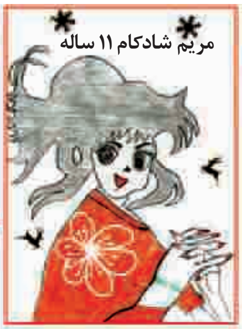
مریم شادکام ۱۱ ساله

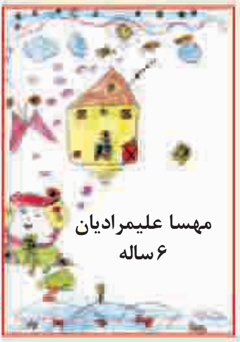
مهسا علیمرادیان
۶ ساله

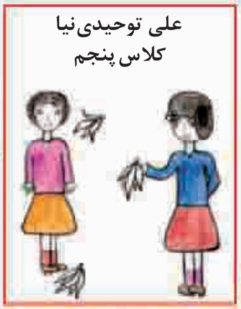
علی توحیدی‌نیا
کلاس پنجم

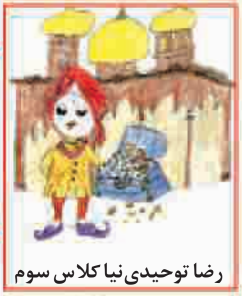
رضا توحیدی‌نیا کلاس سوم

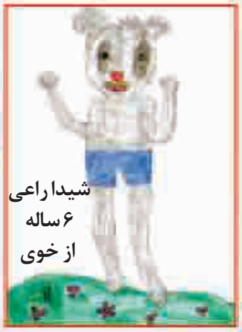
شیدا راعی
۶ ساله
از خوی

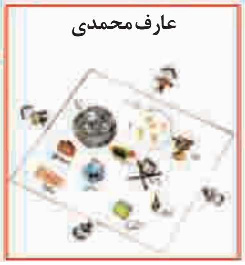
عارف محمدی

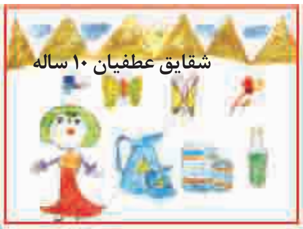
شقایق عطفیان ۱۰ ساله

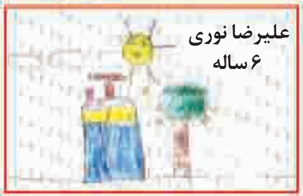
علیرضا نوری
۶ ساله

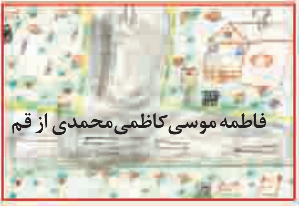
فاطمه موسی‌کاظمی‌محمدی از قم

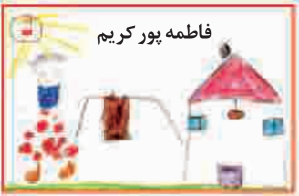
فاطمه پور کریم

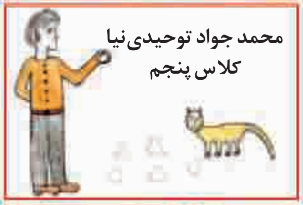
محمد جواد توحیدی‌نیا
کلاس پنجم

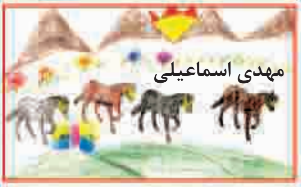
مهدی اسماعیلی

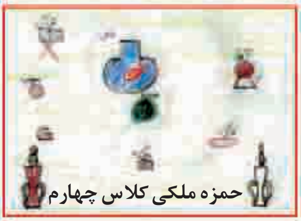
حمزه ملکی کلاس چهارم

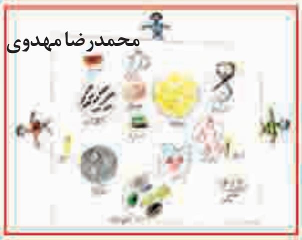
محمدرضا مهدوی

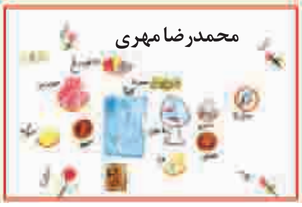
محمدرضا مهری

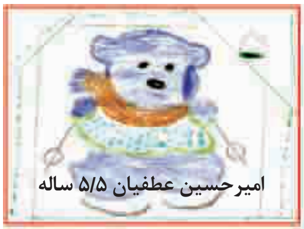
امیرحسین عطفیان ۵/۵ ساله

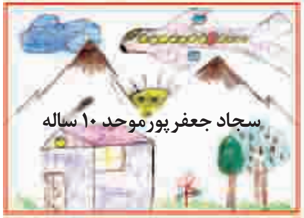
سجاد جعفرپورموحد ۱۰ ساله

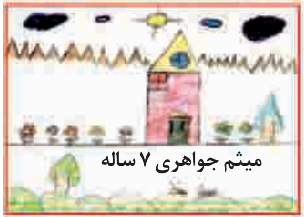
میثم جواهری ۷ ساله

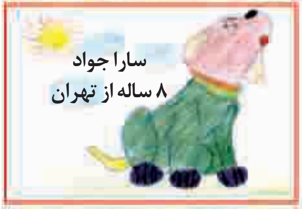
سارا جواد
۸ ساله از تهران

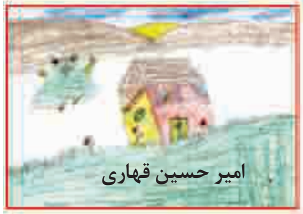
امیر حسین قهاری

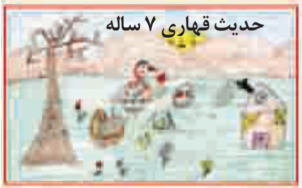
حدیث قهاری ۷ ساله

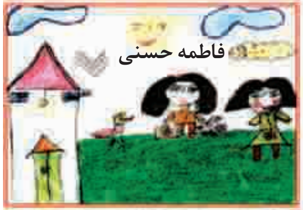
فاطمه حسنی

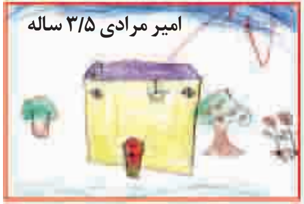
امیر مرادی ۳/۵ ساله

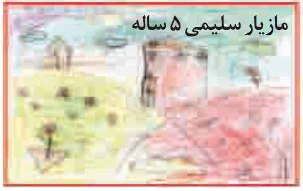
مازیار سلیمی ۵ ساله

خمیر سوسک کش

طعمه

Tomeh Roacheskiller

طعمه با بهترین کیفیت، با ساده ترین روش و عاری از هر گونه مواد سمی
برای نابودی انواع سوسک های ریز و درشت قابل استفاده می باشد.

Tomeh

Tomeh
طعمه
خمیر سوسک کش طعمه
NEW
Tomeh

۰۲۱-۸۴۲۰۴۷۲

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاه های معتبر سراسر کشور

S.P.S.Co.

شرکت صدف پلاستیک سیما

فرا رسیدن بهار ۸۴ را صمیمانه تبریک میگوید

S.P.S شروع یک تحول در تولید برس ایران

- S.P.S زیبا، لوکس، ماندگار
- S.P.S مناسب برای هر مدل مو
- S.P.S ۱۰۰٪ ساخته شده از مواد بهداشتی
- S.P.S رقیب سرسخت انواع برس خارجی
- S.P.S هدیه ای مناسب برای همیشه در ذهن ماندن

نوروز ۸۴ را

S.P.S

هدیه بدهید و بگیرید

دفتر مرکزی: میدان ۷ تیر، خیابان کریمخان
ساختمان تجاری اداری کریمخان، واحد ۶۱۱
تلفن: ۸۳۱۲۲۳۰ تلفکس: ۸۳۱۲۲۳۱
مرکز پخش: تهران، بازار بزرگ، چهار سوق بزرگ
سرای حاج حسن، حیاط دوم، پلاک ۵۸ تلفکس: ۵۵۰۹۴۲۸
E_mail: info@spstrade.com www.spstrade.com